

(1971)
MAY 12 1971
MAY 12 1971

الجزء الخامس من المشنوی

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿وعنده مفاتيح القلوب وصلى الله على سيدنا ومولانا محمد وعلى آله وصحبه وسلم﴾

دفا ترشونوی و آثار معنویین بوجله خامس انک پاننده در که
ای طالب حقیقت پهل واکاه اول شریعت غرا بر شمع رهنا
مثالیدر که بی حصول شمع عزم راه و کار سازی نایسرد
چونکه طریقه توجیه ایده سن اول یوله سیر و سلوگک طریقت
علیاد بعد از آنکه متقصده واصل اول سن حقیقت بی همتاد
فهو المطلوب پس بوجتدن دیلشد که لو ظهرت الحقایق
بطلت الشرایع وینه انک کبیر که برس زر اولور یا خود
فی الاصل زر در اکا علم کیمیا به حاجت به قدر که اول فی المشل
شریعت حالیدر و تدبیر عمل کیمیا به دخی محتاج دکلدر که
اول طریقت مثالیدر طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول

بدانید و بشناسید که شریعت همچو شمعیت ره می نماید
با انکه شمع بدست آوری راه رفته نشود و کاری کرده نکرد
چون در راه آمدی این رفتن تو طریقتت و چون بمقصود
رسیدی آن حقیقت است از جهت این گفته ﴿لو ظهرت
الحقایق بطلت الشرایع﴾ همچنانکه مستی زر شود بعمل کیمیا یا خود
از اصل زر بود او را نه علم کیمیا حاجتست که آن شریعتت
ونه خود را در کیمیا ماییدن که آن طریقتت و لهذا گفته اند
طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول قبیح و ترک الدلیل
قبل الوصول الی المدلول قبیح حاصل کلام شریعت علم کیمیا
آموختست یا از استادی و یا از کتابی و طریقت استعمال

خبره، نه

در کتب و

و اما در کتب

تاریخ و جغرافیا

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

و در کتب و

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

ل

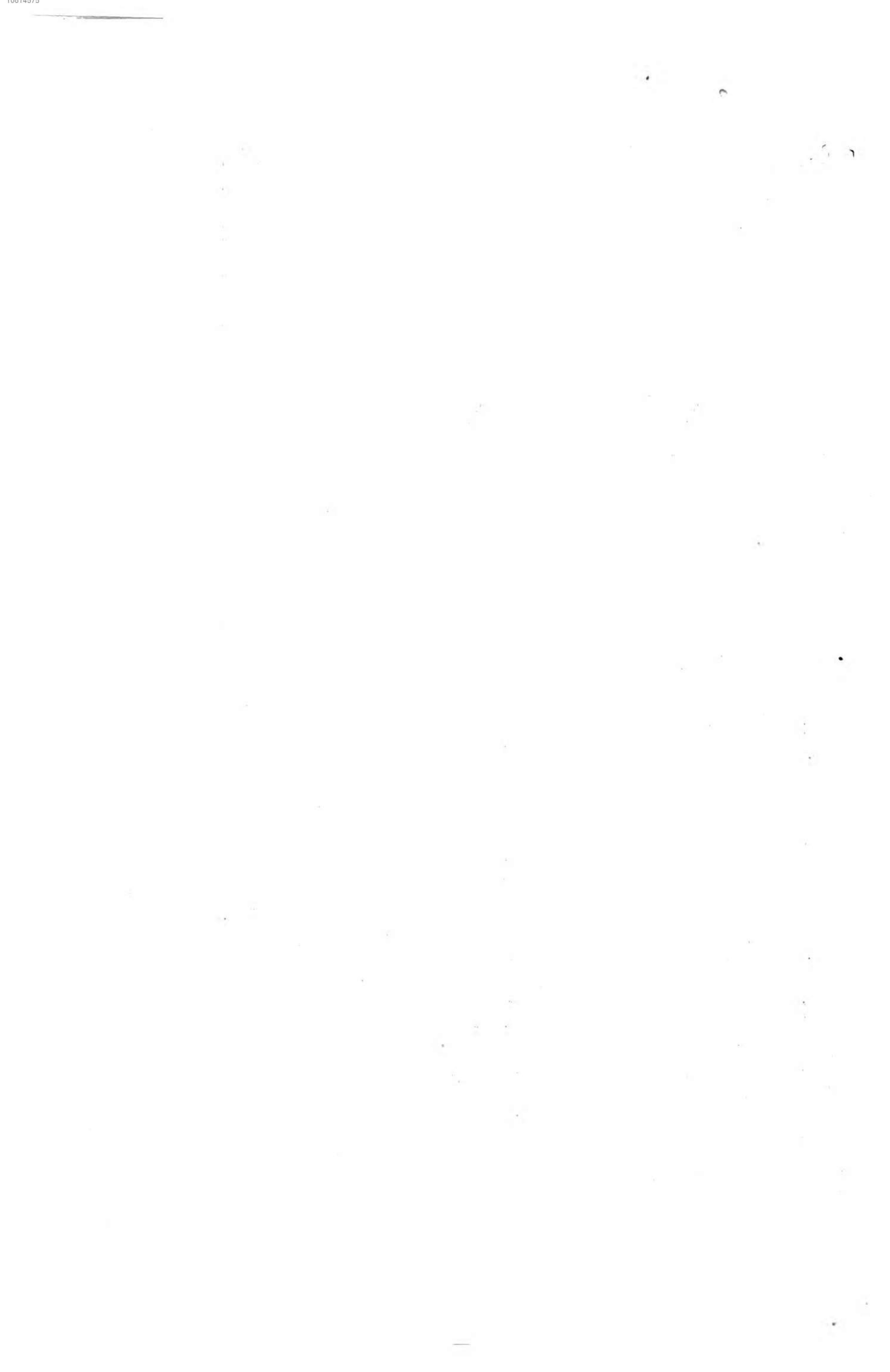
ل

ل

ل

ل

ل



دفتر پنجم

بسم الله الرحمن الرحيم

شده حسام الدین که نور انجمست	طالب آغاز سفر پنجمست	شده حسام الدین که انجم نوریدر	جلد خامس طالب معموریدر
ای ضیاء الحق حسام الدین راد	اوستادان صفارا اوستاد	ای ضیاء الحق حسام الدین شاد	اوستادان صفایه اوستاد
کرنبودی خلق محبوب و کثیف	ورنبودی خلقها تنک و ضعیف	اولسیدی خلق محبوب و کثیف	هم کولر اولسه تنک و ضعیف
در مدیحت داد معنی داد می	غیر این منطق لپی بکشاد می	مدح کی شرف طبعه ایلردم ادا	غیر نطق ایله اولوردم لب کشا
لیک لقمه بار آن صعوه نیست	چاره اکنون آب روغن کر نیست	لقمه صعوه دکلدر صید باز	چاره آب و روغن ایله کتم راز
مدح تو حیفت بازندانیان	کویم اندر مجمع روحانیان	حیفد ز زندانیان مدحتک	مجمع روحانیان در صحبتک
شرح تو غنبت با اهل جهان	همچو راز عشق دارم در نهان	غن اولور شرک پهل اهل جهان	راز عشق آسا کر که رپس نهان
مدح تعریفست و تحریق حجاب	فارغست از شرح و تعریف آفتاب	مدح اولور تعریف و تحریق حجاب	شرح و تعریف نه حاجت آفتاب
مدح خورشید مدح خود است	که دو چشم روشن و نامرمد است	مدح ایدن خورشید کنین مدح ایدر	کیم رمد دیده دکل اندر ایدر
ذم خورشید جهان ذم خود است	که دو چشم کور و تاریک و بدست	ذم ایدر نفس ایدن خورشید ذم	کیم اودر تاریک چشم و پردر ذم
تو بخشا بر کسی گاندر جهان	شد خود آفتاب کامران	سن او شخصه ویره عالمده وجود	کیم اوله اول شمس تابانه خود
تاندش پوشید هیچ از دیدنا	وز طراوت دادن پوشیدنا	دیده لردن ایده مز مستورانی	ایده مز خاصیت سندن دورانی
یا ز نور بی حدش تاند کاست	یا بدفع جاه او تاند کاست	نورینک نقصاننه قادر دکل	دفع جاه و شاننه قادر دکل
هر کسی کو حاسد کیهان بود	آن حسد خود مرک جاویدان بود	هر کیم اولسه حاسد خلق جهان	اول حسد در که مرک جاویدان

قدرت بگذشت از درک عقول	عقل اندر شرح تو شد بوالفضول	قدرت اولد خارج درک عقول	شرح حکم حیرانی عقل بوالفضول
گرچه عاجز آمد این عقل از بیان	عاجزانه جنبشی باید دران	گرچه عاجز در پاندن عقل دون	عاجزانه جنبش اولدی رهنمون
آن شیئا کلمه لایدرک	اعلموا ان کلمه لایترک	اولسه کلیت اشیائی درک	پهل دکله ر جمله سی مصروف ترک
گرتانی خورد طوفان سحاب	کی توان کردن برک خورد آب	ایده مزنک شرب طوفان سحاب	ایلمک همگنی ترک نوش آب
راز را گرمی نیاری در میان	در کمه ر تازه کن از قشر آن	در میان اولمزه رازک سر سر	ایله ادر ا کاتی قشر مزن طری
نطقها نسبت بتو قشرست لیک	پیش دیگر فهمها مغزست نیک	ساکه نسبت نطقه قشر اولد لیک	غیری افهامه نطقه مغز نیک
آسمان نسبت بعرض آمد فرود	ورنه بس عالیت سو خاک تود	اولدی اسفل عرشه نسبتله سما	ارضدن اما علو خود منسا
من بگویم وصف تو تاره بر بند	پیش از آن گرفت آن حسرت خوردند	سولیم وصفک که رهیاب اولد لر	فوتنه حسرتله پرتاب اولد لر
نور حتی و بحق جذاب جان	خلق در ظلمات و همدو کمان	نور حق سن حقه هم جذاب جان	خلق اسیر ظلمت و هم و کمان
شرط تعظیمت تا این نور خوش	کردد این بی دیدگان سیره کش	شرط تعظیم اولد تا بونور خاص	اولد بکوران اچون کحل خلاص
نور باید مستعد تیز کوشش	کونباشد عاشق ظلمت چوموش	نور بولدی مستعد تیز کوشش	کیم دکله ر عاشق ظلمت چوموش
ست چشمانی که شب جولان کنند	کی طواف مشعله ایمان کنند	ست چشمان کیم اولور شده بید	مشعل ایمان دن اولمستفید
نکتهای شکل باریک شد	بند طبعی که ز دین تاریک شد	نکته لکر کیم شکل باریک در	طبعیان دیننده اول تاریک در
تا بر آرایه سوز آتار و پود	چشم در خورشید نتواند کشود	تا هنرده ایده طسرح تار و پود	عمره قارچوشمنه یوقستر وجود
همچو خنثی بر نیار دشاخا	کرده موشانه زمین سوراخا	بکر اول نخله یوق انده شاخه	موش و ش یرده آچار سوراخه
چار و صفت این بشر را دلنشار	چار منج عقل کشته این چهار	چار وصف اولد بشرده و دلنشار	چار منج اولدی بو عقله اول چهار

تفسیر فخر اربعه من الطیر فصرهن الیک

فخر اربعه من الطیر فصرهن الیک آیتی تفسیریدر

تو خلیل وقتی ای خورشید بهش	این چهار اظیار رهنزن را بکش	ذوق قیسل بو چار مرغ رهنزنی	ذوق قیسل بو چار مرغ رهنزنی
زانکه هر مرغی ازینا زاغ و ش	هست عقل عاقلانرا دیده کش	اولدی عقل عاقلانرا دیده کش	اولدی عقل عاقلانرا دیده کش
چار و صفتن چومرغان خلیل	بسمل ایشان دهد جا زاسبیل	اولسه بسمل کشف اولور جانه سبیل	اولسه بسمل کشف اولور جانه سبیل
ای خلیل اندر خلاص نیک و بد	سر بر شان تار بد پانان بنسد	سر لرن قطع ایت رها یاب اولد پاک	سر لرن قطع ایت رها یاب اولد پاک
کل تویی و جمگان اجسزای تو	بر کشاکه هست پاشان پای تو	انلرک اولدی کشاد پای پا	انلرک اولدی کشاد پای پا
از تو عالم روح زاری میشود	پشت صد شکر سواری میشود	قوت صد شکر اولدی بر سوار	قوت صد شکر اولدی بر سوار
زانکه این تن شد مقام چارخو	نامشان شد چار مرغ فتنه جو	اولد نامی چار مرغ فتنه جو	اولد نامی چار مرغ فتنه جو
خلق را که زندگی خواهی ابد	سربسوزین چار مرغ شوم بد	بی سرا و لسون چار مرغ شوم بد	بی سرا و لسون چار مرغ شوم بد
باز شان زنده کن از نوعی دگر	که نباشد بعد از آن زیشان ضرر	نکلیه تا صکره انلردن ضرر	نکلیه تا صکره انلردن ضرر
چار مرغ معنوی را هزن	کرده اند اندر دل خلاقان وطن	ایلمش در دل خستنی وطن	ایلمش در دل خستنی وطن
چون امیر جمله دلهامی شوی	اندرین دور ای خلیفه حق تویی	پس خلافتله بولور سن وصف خود	پس خلافتله بولور سن وصف خود
سربسوزین چار مرغ زنده را	سزمدی کن خلق ناپاینده را	خلق فانی اولد تا جا وید اثر	خلق فانی اولد تا جا وید اثر

بطوطا دست زانغت و خروس
 بطحصت و خروس ان شهوتست
 فیتش آنکه بود امید ساز
 بطحص آمد که نوش در زمین
 یک زمان نبود معطل آن کلو
 همچو بیا بیست خانه می کند
 اندر انبان می فشارد نیک و بد
 تا مباد ایاعی آید دگر
 وقت تنگ و فرصت اندک و خوف
 اعتمادش نیست بر سلطان خویش
 لیک مؤمن ز اعتماد آن حیات
 اینست از فتنه و از یانگی که او
 اینست از خواجه تا شان دگر
 عدل شه را دید در ضبط حشم
 لاجرم نشتابد و ساکن بود
 پس تانی دارد و صبر و شکیب
 کین تانی پر تور حمان بود
 ز آنکه شیطانش بترساند ز فقر
 از بی بشنو که شیطان در وعید
 تا خوری نشست و بر زشت از شتاب
 لاجرم کافر خورد در بهفت بطن

این مثال چار خق اندر نفوس
 جاه چون طوس و زراغ امنیت است
 طامع تا پیدا عسرد راز
 در ترور خشک میجوید دین
 نشنود از حکم جز امر کلو
 زود زود انبان خود پر میکند
 دانه سالی در و حبات نخود
 مینشارد در جوال او خشک و تر
 در بغل زده هر چه زوتر بی وقوف
 که نیارد طامعی آید پیش
 میکند غارت بهمل و بانات
 می شناسد قهرش را بر عدو
 که پایندش مزاحم صرفه بر
 که نیارد دگر دگر کس بر کس ستم
 از فوات حظ خود ایمن بود
 چشم سیر و مؤثر است و پاک جیب
 و ان شتاب از هزبه شیطان بود
 بار کسیر صبر را بکشد بعقر
 می کند تهدیدت از فقر شدید
 بی مروت بی تانی بی صواب
 جان دل با یکد لا غر زفت بطن

اولک بو طوس و بطزاع و خروس
 حرص بطا اولک خروس اول شهوتک
 اولد ر امنیت اولوب امید ساز
 بطکه حرص اولد ایدوب حفر زمین
 ایلمز بر لطف تعطیل کلو
 صانکه غارتگر اولوب خانه کنان
 نیک و بد انبانی اینتکده پر
 کلمیه تا انده یاغی دگر
 وقت تنگ و فرصت اندک اول خوف
 انده یوق سلطانی اوز ره اعتماد
 لیک مؤمن اعتمادی اینتدیار
 فو تن یاغیدن اول اولدی این
 خواجه تا شاندن این اولدی دخی
 کورد عدل شاه ایدوب ضبط حشم
 لاجرم اولمز عجل بی سکون
 پشه سی صبر و تانی و شکیب
 کیم تانی پر تور جانیدر
 چونکه شیطان آکه عرض فقر ایدر
 کور که قرانده ایدوب شیطان وعید
 اکل و دفعنده اولور سو شتاب
 کافر کلکنده پر امعای بهفت

پل مثال چار خلاق نفوس
 جاهد ر طوس و زراغ امنیتک
 مطمع تا پیدا عسرد راز
 خشک و ترده جست و جو کار دین
 پلمز آلابی سلیکی امر کلو
 پر ایدر انبانی سرعتله همان
 یا نخود اولمش یا خود حبات در
 در چوال ایلمز ایسه خشک و تر
 در بغل اینتکده عاجل بی وقوف
 کلمیه تا آنکه طامع دن کساد
 اول ایدر محصل و تانی ایله کار
 پهلدی قهرشای اعدایه همین
 یوقدر انردن تراحم بر زخی
 ایده مزب کسمه یکسمه ستم
 حصه فو تندن دکل چونم زبون
 سیر چشم کام بی کیدر قیب
 جنبش تعجیل ایسه شیطانیدر
 بار کیر صبر بی اول عتسرا ایدر
 حاصل تهدید ایدر فقر شدید
 یوق مروت یوق تانی یوق ثواب
 دین و دل لاغرو لیکن لطنی زفت

در سبب ورود این حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم
 اکافر یا کل فی سبعة امعاء و المؤمن یا کل فی معاء واحد
 حدیث مصطفوی صلی الله علیه وسلم سبب ورودنده در

کافران همسان چمبر شدند
 کادیم ای شاه ایجا بافتق
 بی نوایم و رسیده مان ز دور
 روپاران کرد آن سلطان داد
 کفت ای یاران من قسمت کنید
 پر بود اجسام هر لشکر شاه

وقت شام ایشان مسجد آمدند
 ای تو هماندارسکان افق
 بین پیشان بر سر ما فضل و نور
 دستمیر حله شانان و عباد
 که شمار از من و خوی منسید
 زان زندگی تیغ بر اعدای جاه

اولدیلر کفار همان رسول
 دیدیلر کیم کلمش ز سا که فتق
 بی نوایز کلمش ز دور دور دن
 ایتدی اصحابه توجه اول سعید
 دیدی ای یاران که قسمت سزه
 پر اولور اجسام لشکر شاهدن

مسجده اختام ایدوب انردن دخول
 ای کرم پرد از سکان افق
 قیل برزی با بهره فضل و نور دن
 اول مدد فرمای احرار و عبید
 اولد چون خصلتلم خصلت سزه
 خصمه انچون اولور لر تیغ زن

تو بخشم شه زنی آن تیغ را بر برادر بی کنسای میزنی شه کی جانست و لشکر پرازو آب روح شاه اگر شیرین بود که رعیت دین شه دارند بس هر یکی یاری کی مهنان کزید جسم فحشی داشت کس اورا نبرد مصطفی بردش چو اماند از همه که مقیم خانه بودندی بزبان نان و آس و شیر آن هر هفت بز جله اهل پست خشم آلود شدند معدّه طبعی خوار همچون طبل کرد وقت خفتن رفت در حجره نشست از برون زنجیر در را در کفند کبر را در نیم شب تا صبحدم از فراس خویش سوی در شتافت در کشادن حیل کرد آن حیل ساز شد تقاضا بر تقاضا خانه تنگ حیل کرد او و بخواب اندر خرید ز آنکه ویرانه بداند خاطرش خویش در ویرانه خالی چو دید کشت سپدار و بید آن جا خواب ز اندرون او بر آمد صد خروش گفت خوابم بدتر از سپداریم بانک میرزد و اشور او اشور منتظر که کی شود این شب بسر تا کزیر زدا و چو تیری از کمان قصه بسیارست و کوهت میکنم	ورنه بر خوان چشم آید ترا عکس خشم شاه کز زده منی روح چون آبست و این اجسام جو جله جو با پرز آب خوش شود ای چنین فرمود سلطان عبس در میان یک زفت بود بی ندید ماند در سجد چو اندر جام درد هفت بز بد شیرده اندر ره بهر دو شدن برای وقت خوان خورد آن بو قحط هوج این غسز که همه در شیر بز طامع بند قسم هجده آدمی تنها بخورد پس کنیز که از غضب در را بست که از او بد خشمگین و در دمند چون تقاضا آمد و در دوشکم دست برد چون بنا د او بست یافت نوع نوع و خود نشد آن بند باز ماند او حیران و بی درمان و دمک خوشتن در خواب در ویرانه دید شد بخواب اندر هم انجام نظرش او چنان محتاج اندر دم برید پر حدت دیوانه شد از اضطراب زین چنین رسوائی بی خاک پوش که خورم آن سو داین سو می ریم آنچنانکه کافران در قفس کور تا بر آید از کشادن بانک در تا نه مندی چکس او را چنان باز شد آن در هید از درد و غم	خشم شاه ایله ایدرسن سل سیف بی کنه اخوانه ویر منس امان شاه یک روح اولدی لشکر تو تو آب روح شاه کیم شیرین اولور کیم رعیت اولدی اهل دین شاه هر بر بر صیف آلوب اصحاب دن اول مجسم شخص اولوب محروم کام آنی آلدی اول شه شقت شعار دار عزتده مقسیم ایدی مدام هفت معزک شیر ایله نان و آس کلدی اهل پسته اندن اضطراب معدّه طبعی ایله اول طرفه شکل حجره یه کندی او تورد وقت خواب طشره دن زنجیر با بی ایتد بند کبره نصف اللیلدن تا صبحدم ایلدی با به فراشندن شباب فخج باب اولدی سچه حیل ساز خانه بی ایتدی تقاضا که تنگ حیل ایتدی خوابه وارد خانه ده خاطر نده اید چون ویرانه زار کندی ویرانه ده کوردی خرید چونکه سپدار اولد کوردی جا خواب کیم در و نندن اودم کلدی خروش دید سپداریدن اولدی بد خواب ایلدی ویل و شور ایله فغان منتظر کیم شب اوله تبدیل روز تا کزیران اوله چون تیسر کمان قصه چو فت در اید لم بز مختصر	یوخسه اخوانه چو نذر خشم و حیف عکس خشم شاهر کز ز کران روح آب اولد بو اجسام ایسه جو جو یلر اول آب ایله ترین اولور بو یله اخبار ایتدی محبوب آله اورته ده قالدی بر استغفه بدن قالدی سجدده مثال در دجام دار اید پس هفت مغز شیر دار صاعقه چون انلری وقت طعام طعمه سی اولد او شخصک بی تلاش شیردن جلّه اولور دی حصه باب اون سکر آدم طمان ایتد اکل ایتدی قهرندن کنیزک سد باب چونکه دلگیر ایدی اندن در دمند بس تقاضا ایلدی در دوشکم کورد اولمش طشره دن مسدود باب اولدی ممکن ایده اول بند باز قالدی حیران اول اسیر غار و تنگ دوشده کنین کورد بر ویرانه ده اولد دوشده منظر بی اختیار ایلدی دفع تقاضا اول پلید پر حدت در دوشدی تاب اضطراب بو یله رسو ایله اولمز خاک پوش طعمه خوار اولدم نه بو کار خراب قهر کور اوچره مثال کافران فخج باب ایله اوله حاصل بروز کور میه بر کسه اول حالن همان در کشاده اولد دفع اولدی کدر
--	--	--	---

در حجره کشادن مصطفی صلی الله علیه وسلم بر همان و خود را پنهان کردن تا او خیال کشانیده رانده بیند و نجل نشود

و کتسخ پسون رود

کتسخ کتون دیو لطف کنده یلین اخفا ایلد کزیدر

مصطفی صبح آمد و در اکتشاد
در کشاد و کشت پنهان مصطفی
تا برون آید رود کتسخ او
یا نهان شد در پس چیزی و یا
صبغه الله گاه پوشیده کند
تا نه پند خصم را پس لوی خویش
مصطفی میدید احوال شبش
تا که پیش از خط بکشاید رهی
لیک حکمت بود او آسمان
بس عداوتها که آن یاری بود
جاه خواب پر حدث را یک فضول
که چنین کرد دست همانت بین
که پاران مطهره اینجا پیش
هر کسی می جست که ز بهر خدا
ما بشویم این حد ترا تو بهل
ای عمرک مر ترا حق عمر خواند
ما برای خدمت تومی زیم
گفت آن دانم و لیک این ساعتیست
منتظر بود ندکین قول نیست
او بجد می شست آن احداث را
که دلش می گفت کین را تو بشو

مصطفی دن اولدی بابه افتتاح
آچدی بابی اولدی پنهان مصطفی
کیم او کتسخ ایلد طشره شتاب
یا و رای پرده ده اولدی نهان
صبغه الله وقت پوشیده ایدر
کور میه تا خصمی به سلوده تمام
حضرت معلوم ایدی احوال شب
تا خطادن اول اوله کشف راه
لیک حکمت ایدی امر آسمان
چوق عداوتلر اولورانس ووداد
پر حدث اول جاه خوابی بر فضول
کیم بو کاری ایتدی همانک همین
دید ی قنده مطهره قیل جست و جو
دید ی هر کس که ای لطف خدا
ایلر ز تطهیر اوله مشغول
حق عمرک ایلد ویرد سا که تاج
بر کجا خدمتله بولدق شان و عز
دید ی معلوم ولی شهید همان
اولد یلر قول نبی یہ فتنظر
اولدی تطهیر حد شده جد نما
قلب پاک دیرد سن قیل شست و شو

سبب رجوع کردن آن همان بخسایه مصطفی صلی الله علیه و سلم در آن ساعت که مصطفی علیه السلام نهالین ملوث اورا بدست مبارک خود می شست و تجل شدن او و جاه چاک کردن و نوحه و زاری او بر خود و بر حال خود

سلطان انبیا افند مرکز صلی الله علیه و سلم سعاد تخانه لرنده اول همانک رجوع ایدوب کندی تلویث ایتدی کی قالچدی مبارک دیر یله بالذات شسته ایتد کلرین کورد کده تجل اولد یعنی و کندی و احوالنه نوحه و زاری ایلد جاه چاک اولد یعنی اول نوحه و کریه دن مظهر سعادت اولد یعنی بسیار

کافرک راهیکلی بد یاد کار
گفت آن حجره که شب جاداشتم

وار اید بر هرزی کبرک یاد کار
دید ی شب کیم حجره اولد با که جا

کجه

کرچه شیرین بود و شرمش حرص برد	حرص از در ناست نی چیر نیست غر	از دنا در حرص صانمه خرد و خور
از پی هیکل شتاب اندر دوید	در وثاق مصطفی و انرا بدید	کلدی پت احمده کورد بهمان
کان ید الله آن حدت را هم بخود	خوش همی شوید که دورش چشم بد	شست و شویی ایلمش کار اہم
هیگش از یاد رفت و شد بدید	اندر او شوری کریب سازد بدید	ایلدی چاک کریبان مسترار
میزد او دودستر ابرو و دوسر	کله را میکوفت بر دیوار و در	باشن ایتدی وقفہ دیوار و در
انچنانکہ خون ز پسنی و سرش	شدر وان و رحم کرد آن مہترش	اولد اول فخر جهان شفقت نمون
نعر باز د خسلق جمع آمد برو	کبر کو یان ایتها اناس ا حذروا	دیرد اول کبر ایتها اناس ا حذروا
میزد او بر سر کہ ای بی عقل سر	میزد او بر سینه کای بی نور بر	سینه کویان دیردی ای بی نور بر
سجدہ میگردا و کہ ای کل زین	شر مسارست از تو این جزو همین	سندن ایلر شرم بوجر نکین
تو کہ کلی خاضع امر وی	من کہ جزوم ظالم و زشت و غو	بنکہ جزوم ظالم نفس و تباہ
تو کہ کلی خوار و لرزانی ز حق	من کہ جزوم در خلاف و در سبق	بنکہ جزوم ہب خلاف اوزرہ رجوع
ہر زمان میگرد و بر آسمان	کہ نذارم روی ای قبلہ جان	طو تمہم بوقبلہ کاپہ روی جان
چون ز حد پیرون بلرزید و طپید	مصطفی اش در کنار خود کشید	آنی ایتدی فخر عالم در کنار
ساکش کرد و بسی بنواختش	دیدہ اش بکشا دوداد شناختش	آچدی چشمین حسن تر حیب ایلد
تا نکرید ابر کی خند و چمن	تا نکرید طفل کی جو شد لب	طفل کریان اولمہ کلز لب
طفل یکر و زہمی داند طریق	کہ بکریم تار سدایہ شتیق	اغلمز سہ دایہ ایتمز شقتی
تو نمیدانی کہ دایہ دایگان	کم دہدی کر یہ شیر اور ایگان	ایلمز بی کر یہ شیری رایگان
گفت فلیکوا کثیرا کوش دار	تا بریزد شیر فضل کرد کار	تا کہ ریزان اولہ شیر فضل حق
کر یہ ابرست و سوز آفتاب	استن دنیا ہمین دور شتہ تاب	اولدی دنیا یہ ستون آب و تاب
کہ نبودی سوز مہر و اشک ابر	کی شدی جم و عرض زفت و ستبر	اولمزیدی جسم زفت و ستبر
کی بدی معمور این ہر چار فصل	کہ نبودی این تفت این کر یہ اصل	اولمزیدی کر بو سوز و کر یہ اصل
سوز مہر و کر یہ ابر جان	چون ہمی دار د جہاز خوش دمان	چون اولور دائم نواساز جان
آفتاب عتسل را در سوز دار	چشم را چون ابر اشک افروز دار	چشمک ایت اشک ایلد مانند سجا
چشم کریان بایدت چون طفل خرد	کم خور آن نازا کہ نان آب تو برد	سیمہ چوق نان کیم اید ربی آب و زک
تن چو با برکت روز و شب از آن	شاخ جان در برک ریزست و خزان	برک ریزان خزاندر شاخ جان
برک تن بی برکی جانست زود	این بیاید کا ستن و انرا فرود	بو کرک ناقص اولہ اول برکمال
اقرضوا لہ قرضہ زین برک تن	تا بروید صد عوض در دل چمن	تا عوض اولہ کو گلہ صد چمن
قرض دہ کہم کن ازین لقمہ تمت	تا نمساید وجہ لایعین رأت	اولہ ظاہر وجہ عین لارأت
تن ز سر کین خویش چون خالی کند	پرزمشک و در اجلا لی کند	پل اولور پر مشک و در تابناک
زین پلیس دی برہد و پاکی برد	از لطمہ کم تن او بر خورد	پس ایدر ر مز لطمہ کم لطیف

کرچه محبوب اید حرص ایتد جسور
جست و جوی هیگلہ اولد روان
اول ید الله مظہری بالذات ہم
خاطر ندن کتدی هیگلہ اولد زار
ایکی دستن ایتد ضرب رو دوسر
یعنی پینی و سر ندن آقدی خون
نعرہ سندن خلق کلدی سو بسو
سر زنش ایلردی ای بی عقل سر
چہرہ فرسا دیردی ای کل زین
سنکہ کل سن خاضع امر آلہ
سنکہ کلن جتدن ایتکدہ خشوع
یوز طو توب دیرد سما یہ ہر زمان
حددن افزون اولد چون نالان زار
اطغیہ تسکین و تطیب ایلدی
کر یہ ابر اولمہ کو لمز چمن
طفل یکر و زہ سپلورا اول دقتی
پنکہ اول حنلاق جلدہ دایگان
دیدی فلیکوا کثیرا طوط قو لوق
کر یہ ابر ایلد سوز آفتاب
اولمزیدی سوز مہر و اشک ابر
منتظم اولمزیدی بو چار فصل
سوز مہر و کر یہ ابر روان
آفتاب عتکک ایت پر سوز و تاب
طفل خرد آسا کرک کریان کوزک
روز و شب تن اولسہ برک افزایان
برک تنن جانہ و ارضعت و وبال
قرض راہ حق کرکد برک تن
قرض ویرتن لقمہ سندن نہ صفت
تن کہ سر کیندن اولہ خالی و پاک
بو تلوشدن اولوب پاک و لطیف

از دنا در حرص صانمه خرد و خور
کلدی پت احمدہ کورد بہمان
شست و شویی ایلمش کار اہم
ایلدی چاک کریبان مسترار
باشن ایتدی وقفہ دیوار و در
اولد اول فخر جان شفقت نمون
دیرد اول کبر ایتها اناس ا حذروا
سینہ کویان دیردی ای بی نور بر
سندن ایلر شرم بوجر نکین
بنکہ جزوم ظالم نفس و تباہ
بنکہ جزوم ہب خلاف اوزرہ رجوع
طو تمہم بوقبلہ کاپہ روی جان
آنی ایتدی فخر عالم در کنار
آچدی چشمین حسن تر حیب ایلد
طفل کریان اولمہ کلز لب
اغلمز سہ دایہ ایتمز شقتی
ایلمز بی کر یہ شیری رایگان
تا کہ ریزان اولہ شیر فضل حق
اولدی دنیا یہ ستون آب و تاب
اولمزیدی جسم زفت و ستبر
اولمزیدی کر بو سوز و کر یہ اصل
چون اولور دائم نواساز جان
چشمک ایت اشک ایلد مانند سجا
سیمہ چوق نان کیم اید ربی آب و زک
برک ریزان خزاندر شاخ جان
بو کرک ناقص اولہ اول برکمال
تا عوض اولہ کو گلہ صد چمن
اولہ ظاہر وجہ عین لارأت
پل اولور پر مشک و در تابناک
پس ایدر ر مز لطمہ کم لطیف

دیومی ترساندت که بین و بین
 که کدازی زین هوسها تو بدن
 این بخور که مست و دار و مزاج
 هم بدین نیت که این تن مرگ بست
 بن کردان خو که پیش آید خلل
 اینچنین تهدیدها آن دیو دون
 خویش جالینوس سازد در دوا
 کین ترا سودست از درد و غمی
 پیش آردهی ہی و هسیا ترا
 همچو لهای فرس در وقت نعل
 گوشهات کیر دا چون گوش آب
 برزند بر پات نعلی ز اشتباه
 نعل او هست آن تردد درد و کار
 آن کن که هست خمت ر بنی
 خفت الجنبه سچه محفوظ کشت
 صد فسون آرد ز جملت و زدها
 که بود آب روان بر بندش
 عقل را با عقل یار یار کن

زین پشیمان کردی و کردی عزیز
 پس پشیمان و غمین خواهی شدن
 وان پاشام از پی نفع و علاج
 آنچه خو کرد دست آنش اصبوست
 در دماغ و بردل آید صد علل
 آرد و بر خسلق خواند صد فسون
 تا فریبد نفس پمسار ترا
 گفت آدم را همین در کندهی
 و ز لوشه چچدا و لوسا ترا
 تا نماید سنگ کمتر را چو لعل
 می کشاند سوی حرص و سوی کسب
 که بمانی تو ز درد آن ز راه
 این کنم یا آن کنم بین هوش دار
 آن کن که کرد مجنون و صبی
 بالکاره که از او فرود کشت
 که کند در سله که هست از دهان
 در بود جبر زمان بر خندش
 امر هم شوری بخوان و کار کن

پیل سنی تخویف ایدر شیطان دون
 بو هوسلردن او لورسک تن کداز
 حار لازم سا که داروی مزاج
 مرگ بکند رتن بو نیت ایله سن
 ترک عادتین طنور ایله خسل
 بویله تهدیدات ایله شیطان دون
 سا که جالینوس اولوب ایلردوا
 دیر بو نافع سا که درد و غم اچون
 ایلیوب بیهاات ایله برجسته اول
 وقت نعلنده لب افراس و ش
 کوش اسب آساطو ترا اول کوشکی
 پایک ایلر بند نعل اشتباه
 فعلی اولدر ایکی ایشده بی نمک
 آنی ایستگیم اولدی مختار بنی
 خفت الجنبه سپور دقه رسول
 حیلده دن ایلر صد افسون دها
 راکد ایلر اولسه ده آب روان
 یار صادق عقلنه قیل عقلی یار

کیم پشیمانق اولور داغ درون
 پس ندامتله اولور سن گریه ساز
 هم رطوبتله کرک نفع و علاج
 هر نه یه معتاد ایسه اولدر حسن
 کلمسون قلب و دماغ اوزره علل
 خلقه ایلر دمبدم مکر و فسون
 نفس پماری ایدر بنده هوا
 دیدی کندمه انی آدم اچون
 بلرک ایلر لوشه بسته اول
 سنگی لعل ایلر شراری خود کوش
 جذب حرص کسب ایلر هوشکی
 کیم اولور سن در دایلمی تاب راه
 بویله می یا شویله می ایتم دیمک
 آنی ایتمه ایدر مجنون و صبی
 بالکاره اولدی تعلیق و وصول
 بند و حبس ایلر اولور سه از دهان
 شکله ایلر اولسه ده جبر زمان
 امر هم شوری بی کور قیل خیر کار

نواختن مصطفی علیه السلام آن عرب مهاجر و تسکین دادن
 او را از آن اضطراب و گریه و نوحه که بر خود میگردید در نجابت
 و ندامت و آتش نومییدی

افند مرصلی الله علیه و سلمک اول اعرابی معمانی تلطیف و نجالت
 و ندامتله کندی اوزرینه نامیدانه گریه و نوحه واضطرابنی
 تسکین ایتد کد نصکره شرفیاب ایمان اولدیغیدر

این سخن پایان ندارد آن عرب
 خواست دیوانه شدن عقلش رمید
 گفت این سو آساید انجمنان
 گفت این سو آکن بین با خود آ
 آب بر روز در آمد در سخن
 تا کواهی بد هم و پسر و ن شوم
 مادرین دسلیر قاضی قضا
 که بای کفتم و انرا ز امتحان

ماند از الطاف آن شه در عجب
 دست عقل مصطفی بازش کشید
 که کسی بر خیزد از خواب کران
 که ازین سو هست با تو کار نا
 کای شهید حق شهادت عرضه کن
 سیرم از هستی در ان نامون شوم
 بهر دعوی استیم و بی
 فعل و قول باشه دوست و پیمان

بوسوزک پایانی یوقدر اول عز
 بی خرد دیوانه یه دوندی همان
 بو یکا کل دیدی اول ذات شفیق
 دیدی کل بو یا که ایله اهتدا
 روینه صوسپد پس ایتدی کلام
 تا شهادتله ایدم عنرم شهود
 حاصل دسلیر قاضی قضا
 پس بلا ده امتحان در پی نینه

اولدی اول الطاف حیران عجب
 داد رس اولدی اکا فخر جهان
 او یقودن قاهر کبی اولدی ضیق
 بونده ایشر و ارسنگه قیل ادا
 دید قیل عرض شهادت و السلام
 سیر چشم ایتدی بنی قید وجود
 اولدی دعوی است ایله بی
 اگر قول و فعلم در بیسنه

از چه در دهلیر قاضی تن زدیم
چند در دهلیر قاضی ای کواه
زان بخواندندت بدینجا تا که تو
از لجباج خویشتن بنشته
تا نیده ای آن کواهی ای شهید
یک زمان کارست بکزار و بتاز
خواه در صد سال و خواهی یکرمان

پان اکنه ناز و روزه و همه چیزهای پرونی کواهیهاست
بر نور اندرون

این ناز و روزه و حج و جهاد
این زکات و هدیه و ترک حسد
خوان و مهمانی پی اظنهار راست
پدیهسا دارمغان و پیشکش
هر کسی کوشد بسالی یا فسون
کوهری دارم ز تقوی یا سخا
روزه گوید کرد تقوی از حلال
داز زکاتش گفت کوازال مال خویش
کربطزاری کنی پس دو کواه
هست صیادار کندانه تشار
هست کربه روزه دار اندر صیام
کرده بدظن زین کژی صد قوم را
فضل حق با اینکه او کرمی تنسد
سبق برده رحمتش ان غدر را
کوشش را شسته حق زین اختلاط
تا که غفاری او ظاهر شود
آب بهر این بسیار اید از سماک

پاک کردن آب همه پلیدها را و باز پاک کردن خدای تعالی
آبر از پلیدی لاجرم قدوس آمد حق تعالی جل شان

ایتمشزد بلیز قاضی ده عکوف
تا یکی دهلیر قاضی ای کواه
انچون اولد بونده دعوتک
سنده اعراض و لجاج اولد طلب
تا شهادت اولمیه سندن ادا
فعل آنید را داده ایتمه ناز
قیل یا یوز میسلده یا برده ادا

صوم و صلوات و حج و زکات و سایر اعمال ظاهره نور باطنه
شهادت اید و کن پس اندر

کر نماز و صوم و کرج و جهاد
بوزکات و بخشش و ترک حسد
بذل نعمت ایلد ضیف میهمان
دوستان اچره بدایا ارمغان
مال و افسون ایلد هر کس سعی ایدر
اول کهر تقوی اوله یا خود سخا
روزه شایه که تقوی حلال
بذل مال اچون زکات اولدی کواه
شاید زور ایه اما اول کواه
کر چه صیادان اولور دانه تشار
کربه ایلر روزه هین کام صیام
بواضع خستلی ایلر طغنه زن
فضل حق تا که چون ادا ک ایدر
سبق رحمت محور رسم غدر ایدر
سغین آلایشن ایلر شست و شو
تا که غفاریتی ظاهر اولور
آب انچون اولدی ممتور سماک

آب پاک جمله چرک و ناپاکی تطهیر اید و ب آنی دخی حق تعالی
بلادت و ناپاکیدن مظهر قدرت ایمتکله قدوسیتنه بران اید و کی

آب چون پیکار کرد شد نجس
حق یزدش باز در بحر صواب
سال دیگر آمد او دامن کشان
من نجس زینجا شدم پاک آدم
پن پیاپی سدا ی پلیدان سو من
در پذیرم جمله زشتیت را
چون شوم آوده باز انجباروم
دلق چرکین برکنم انجاز سر
کار او اینست و کار من همین
کر بودی این پلیدهای ما
کیسهای زرد ز دیدار کسی
یا بریزد بر گیاه رسته
یا بگیرد بر سر او جمال وار
صد هزاران دار و اندر و نهان
جان سردی دل هر دانه
زوتیمان زمین را پرورش

تا چنان شد که بر ارد کرد حس
تا بشتش از گرم آن آب آب
هی کجا بودی بد ریای خوشان
بستم خلعت سوی خاک آدم
که گرفت از خوی یزدان خو من
چون ملک پاکی دهم عفریت را
سوی اصل اصل پاکبیاروم
خلعت پاکم دهم دبار در کر
عالم آراست رب العالمین
کی بدی این بار نامه آبرا
مید و دهم سو که پن کو مغلسی
یا بشوید روی رو ناشسته
کشتی بی دست و پارا در جبار
زانکه هر دار و بر وید زو چنان
میرود در جو چو دار و خانه
بشکان خشک را از وی روش

آب چون ناپاک اولوب اوله نجس
حق ایدر پس و اصل بحر صواب
سال آتیده کلور دامن کشان
بونده ناپاک اولدم اولدم ناک
با که کلون هر پلید ناکبار
ایلیوب هر زشت و چرکی بن قبول
اولسم آوده نسه اول مرجم
دلق چرکینی ایدوب مجور سر
قدرت شده بویله در کارم همین
اولسه بزده بو ناپاکی اگر
کیسه کیسه زرا اولوب محصول اکا
پریمسا ایله گیاه رسته بی
هم اولوب حال اولور محمول اکا
انده پنهان نجه دار و صد هزار
روحی در دانه تک موقوف اکا
ترپت کاریتیمان زمین

شویله کیم اول آبی مردود ایده حس
تا ایده طاهر اول آبی آب آب
دیسه لر قنده ایدک دیر بحر شان
خلعت نوا یله ایتدم عزم خاک
خلق ربانیدن اولدم بهره دار
ایلم هر فرعی رهیاب اصول
اولدی اصل اصل پاکی موقعم
بخش ایدر نو خلعت پاکیزه سر
کا بخشا اولدی رب العالمین
بولمز ایدی آب سمته ر بگذر
جست و جوی غلس ایله هر یکا
شته ایله چهره ناشسته بی
بحر اچنده کشتی بی دست و پا
رسته در اندن اولور دهر بهار
اولد دار و خانه جوی دلکشا
جنبش اندن بسته خشکه همین

استعانت آب از حق تعالی بعد از تیره شدن

تیره اولدقد صکره حق تعالیدن آبک استعانتن پاندر

چون نماند مایه اش تیره شود
نال از باطن بر آرد گای خدا
ریختم سرمایه بر پاک و پلید
ابر را کوید بر جای خوش
راههای مختلف می راندش
خود غرض زین آب جان او گیتا
چون شود تیره ز غسل اهل فرش
باز آرد زان طرف دامن کشان
وز تیمم وار نماند جمله را
ز اختلاط خلق یا بد اعتلال
ای بلال خوش نوای خوش صمیل
جان سفر رفت و بدن اندر قیام

همچو ما اندر زمین حسیره شود
انچه دادی دادم و ماندم کدا
ای شه سرمایه ده اهل من مزید
هم تو خورشید ایلا بر کشتش
تارساند سوی بحر چمدش
کو غسول تیر کبهای شماست
باز کرد سوی پاکی بخش عرش
از طهارات محیط او در شان
وز تحری طالبان قبله را
آن سفر جوید کار حنا یا بلال
میدنه بر و بزین طبل رحیل
وقت رجعت زین سبب کوید سلام

چونکه قالمز مایه سی تیره اولور
دیر لسان حال ایله آب ای قیدر
آدیلر سرمایه می پاک و پلید
ابره امر ایله کار یاری کرک
مختلف یوللردن ایله لر عبور
اولدی بو آب جان اولیا
چون اولور چرکین غسل اهل فرش
بس کلور اولدقد اول آب بیط
جلدی ایله تیمم دن رئا
اختلاط خلق چون ویردی ملال
ای بلال خوشنوای بی عدیل
جان مسافر در بدن وقف قیام

یرده مانند بشر خیره اولور
هر نه ویرد ک بخش ایدوب اولدم فقیر
ای عطا بخشنده اهل من مزید
سنده ای خورشیدانی بالای چک
تا ایدر لر و اصل دریای نور
کیم ایدر تطهیر حرکت ناسزا
میند ایله رعد پاکی بخش عرش
کوهر افشان طهارات محیط
بی تحسری هم اولور قبله نما
اول سفر اولدی رحنایا بلال
اول مسافر او زره نو ساز رحیل
وقت رجعت اول جتند رسلا

این مثل چون واسطت اندر کلام اندر آتش کی رود بی واسطه واسطه جسم باید مری چون تانی شد در آتش چون خلیل سیری از حقت لیک اهل طبع لطف از حقت لیک اهل تن چون نامند واسطه تن بی حجب این هنر آب را هم شاهد است	واسطه شرطست بهر فهم عام جز سمندر کور هیب داز واسطه تا ز آتش خوش کنی تو طبع را گشت جامت رسول آبت دلیل کی رسد بی واسطه نان در شبع در نیاید لطف بی پرده چمن همچو موسی نوره یابد ز حجب کاذرونش پر ز لطف ایزد است	بومثل اولدی کلاه رابطه آتش بی واسطه اولد کجری واسطه جامد راتاسکا قدرتک یوق ناره مانند خلیل طبع حقت سمندر بو طو قلق پیکان حقندن اولد بو نجه لطف رباب تن چونکه قالمز واسطه بی شک و ریب آب هم اولد بو صنعک شایدی	مشرطه رفهم عواءه واسطه اول سمندر کیم تعلقدن بری تا که آتشدن اولد پر تو نمنا له لچی عام اولدی آب اولد دلیل واسطه سیری به نان اولد عیان ایلر اول الطافی اسناد چمن همچو موسی اولدی ظاهر نور حجب قلب میدر معمولی لطف ایزدی
--	---	--	---

کواهی فعل و قول پسرونی بر ضمیر و نور اندرونی
فعل و قول ظاهری ضمیر و نور باطنی به شاهد ایدیکن پایندر

فعل و قول آمد کوانان ضمیر چون نذر دیر سرت در درون فعل و قول آن بول رنجوران بود وان طیب روح در جانش رود حاجتش نماید بفعل و قول خوب این کواه فعل و قول از وی بجو	زین دو بر باطن تو استدلال گیر بگر اندر بول رنجور از برون که طیب جسم را بر بان بود وزره جان اندر ایمانش رود احذر و هم هم جو ایس القلوب کو بدر یانست و اصل همچو جو	شاید قلب اولدی کردار سخن سریکه یوق چون درونه ریکندر فعل و قول اول بول رنجوران اولد اول طیب روح تا جان کیدر اولمز اول محتاج فعل و قول خوب فعل و قوله اندن استه سن کواه	بویکیدن ایله استدلال سن طشره ده قیل بول رنجوره نظر کیم طیب جسم ایچون بر بان اولد راه جانده نصکره ایمانه کیدر احذر و هم هم جو ایس القلوب جوی آسا بولدی اول در یایه راه
---	---	--	--

در بیان آنکه آن نور خود را از اندرون سر عارف ظاهر
کنند بر خلقان بی فعل عارف و بی قوش افزون از آنکه
بفعل و قول او ظاهر شود چنانکه آفتاب بلند شود بانک خردس
و اعلام مؤذن و علامات دیگر حاجت نباشد
آنی پایندر که اول نور کند وی درون سر عارفدن خلق
اوز رینه اندن افزون اظنار ایدر که عارف قول و فعلانی
اظنار ایلیمه شویله که آفتاب بلند اولد قدده صدای خردس
و اعلام مؤذن و علامت آخره حاجت قالمز

ایک نور سالی که ز حد گذشت شایدی اش فارغ امد از شهود نور آن کو هر چه پرون تا فقت پس مجاوز وی کواه فعل و گفت این کواهی چیست اظنار نهان که غرض اظنار ستر جو هرست این نشان زر نامد بر محک این صلوة و این جباد و این صیام جان چنین افعال و اقوالی نمود	نور او پر شد پایبانه و دشت وز تکافها و جانبازی وجود زین تسلسله فرغت تا فقت که ز هر دو جهان چون کل تکففت خواه قول و خواه فعل و غیر آن وصف باقی وین عرض در معبرست زر نامد نیک نام و بی ز شک هم نامد جان بماند نیک نام بر محک امر جو سر را بود	لیک حددن کچدی اول سالکده نور شایدی ر فارغ قید شهود نوری کیم اول کو هرک ویرد ضیا یوق کواه قول و فعله احتیلاج بوشهادت اولدی اظنار نهان سر جو هر ظاهر اولمقد ر غرض پس محک اوزره نشان زر حدیم بوصلا و بوجهاد و بوصیام کو ستر و بان قول و فعل بهترن	دشت و صحرا اولد اندن پمقصور بی تکاف ایده جانبازی وجود بوتسلسله غنفا کله دی اکا ایکی عالم بولدی چون اندن رواج قول اولد یا فعل اولد یا این و آن وصفی باقی اول غرض اولد عرض زرده باقی نیک نام قدیم قالمز اما جان قالمز فرخنده نام پس محک امره سورد جوهرن
---	---	--	---

کا اعتقاد راست است اینک گواه
 ترکیب باید گواها را بدان
 حفظ لفظ اندر گواه قولیست
 کر گواه قول کر گوید در دست
 قول و فعل بی تناقض بایدت
 بعین شتی تناقض اندرید
 پس گواهی با تناقض که نشود
 فعل و قول اظهار سرتست و ضمیر
 چون گواهی ترکیه شد شد قبول
 تا بولستیزی تیزندای حرون

لیک ست اندر گواهان اشتباه
 ترکیبش صدقی که موقوفی بدان
 حفظ عهد اندر گواه فعلیست
 در گواه فعل کر گوید در دست
 تا قبول اندر زمان پیش آیدت
 روزی دوزید و شب بر درید
 یا مگر حکمی کند از لطف جود
 هر دو پیدا میکند سرتستیر
 در نه مجبوست اندر مول مول
 فاشظ هر هم انهم منتظسرون

اعتقاد پاکست حاضر گواه
 ترکیب لازم شهوده اولاً
 حفظ لفظ اولدی گواه قیل و قال
 شاید ک قول خلافی اولدی رد
 بی تناقض قول و فعل استرکاً
 سعی شتی ده تناقض وار سبب
 پس تناقض شهادت اولدرد
 فعل ایله قول ایله اظهار ضمیر
 شاید اولسه ترکیب اولدی قبول
 هر نه ایسک ساکه اولدرد و نمون

لیک شاید لرده وار در اشتباه
 ترکیب صدق و خلوص اولدکا
 حفظ عهد اولدی گواه فعل و حال
 شاید فعل کج اتا رد و بد
 تا قبول ایله اوله صورت نما
 التیام روزی خرق ایتمکده شب
 یا مگر حکم تاحیح اولدسد
 بو ایکیدن کشف اولور سرتستیر
 یوخسه اولدک جس ایله زار و ملول
 فاشظ هر هم انهم منتظسرون

عرضه کردن مصطفی علیه السلام شهادت را بر مهران خویش

افند من علی الصلوة والسلامک ممانته عرض شهادت ایتد کلریدر

این سخن پایان ندارد مصطفی
 آن شهادت را که فرخ بوده است
 کشت مؤمن گفت او را مصطفی
 گفت والله تا بید ضیف تو ام
 زنده کرده معشوق و در بان تو
 هر که بگزیند جز این بگزیده خوان
 هر که سوی غیر خوان تو رود
 هر که از همسایگی تو رود
 در رود بی تو سفر او دور دست
 در نشیند بر سر اسب شریف
 در بچه کیرد از و شهمن زاد
 در نبی شارکم گفت حق
 گفت پیغمبر ز غیب این را جلی
 یا رسول الله رسالت را تمام
 این که تو کردی دو صد ما در نکرد
 از تو جانم از اجل تک جان ببرد
 کشت مهران رسول آن شب غز
 کرد الحاحش بخور شیر و رقاق

عرضه کرد ایمان و پذیرفت آن قنا
 بند های بسته را بکشوده است
 کاشبان هم باش تو مهران ما
 هر کجا باشم بهر جا که روم
 این جهان و آن جهان بر خوان تو
 عاقبت در دکلوش استخوان
 دیو با او داند که همکاسه بود
 دیو بی شکی که همسایش شود
 دیو بد همراه و همسفره ویست
 حاسد ما هست دیو او را ردیف
 دیو در نسلش بود انباز او
 هم در اموال و در اولاد ای شفق
 در مقالات نوادر با علی
 تو نمودی همچو شمس بی عنمام
 عیسی از افشونش با عازر نکرد
 عازر از شد زنده آندم باز مرد
 شیریک بز نیمه خورد و دست لب
 گفت کستم سیر و الله بی نفاق

بوسوزک پایانی یوقدر چون رسول
 اول شهادتیم اولوب فرخ نهاد
 اولدی مؤمن دید اول شاه معز
 دیدی والله تا ابد همساکم
 ایتدک احیای معشوق و در بانکم
 هر کیم استرسد بو خواند غیر خوان
 کیم سنگ خوانمکن ایلمسه عدول
 پس سنگ هر کیمیکه سایه کدن کید
 کیم سفر ایلمسه سنسز زیکا
 اولده اول را کب اسب شریف
 حامل اولسه همسری آندن کر
 پیل که شارکم دیدی قرانده حق
 غیبدن پیغمبر ایتدک چون جلی
 یا رسول الله رسالتده تمام
 ایتدیگک غالب ایکی یوز ماده
 سندن اولدی جان اجلدن سیرور
 اولدک مهران رسول اول شب غز
 ایتدی عرض طلعه شیر و رقاق

عرض ایمان ایتد ضیف ایتد قبول
 نچه بند بسته بی ایلمر کساد
 بو کچه سنینه اول مهرانم
 قنده اولسم بنده سفر ما نکم
 ایکی عالمده نزل خوانکم
 حلقنی ایلمر دریده استخوان
 اکه همکاسه اولور دیو کول
 شبره سز اول دیوی همسایه ایدر
 دیو اولور همراه و همسفره اکا
 حاسد مهران کاشیطان ردیف
 دیو اتمک نسلنده هم شرکت ایدر
 مال و اولاد کده جسمه ای شفق
 بو مقالاتی دیدی اولدم علی
 اولدی نورک عین شمس بی عنمام
 ایتدی عیسی بو لطفی عازره
 بینده عازر اولدی اولدی کرچه چی
 نصف شیریک بر ایتد سیر لب
 دیدی والله سیر اولدم بی نفاق

<p>این تکلف نیست فی ناموس و فن در عجب ماندن جمله اهل پست آنچه قوت مرغ با بیسلی بود فجفجه افتاد اندر مردوزن حرص و دوهم کافری سرزیر شد آن که چشمی کفر از وی برفت آنکه از جوع البتس را می طپید میوه جنت سوی چشمش شافت</p>	<p>سیر تر کشتم از آنکه دوش من پوشید این قندیل زین یکتا سیری معده چنبن بیلی بود قد پر شه می خورد آن پسلی تن ارثا از قوت موری سیر شد لوت ایمانش لستر کرد و زفت همچو مریم میوه جنت بدید معه چون دوزخش آرام یافت</p>	<p>بوتصنعه دکلر اکتفا ایتدیلمر جمله تعجب اهل پست او لکه قوت مرغک با بیلی اوله دوشدی مخفی قیل و قاله مردوزن حرص و دوهم کافری اولدی قصیر اول که چشمی کفر اولدی عدم ایلمین جوع البتسردن اضطرار میوه جنت که اولدی خود نمون</p>	<p>شویله سیر اولدی که اولدم سابقا کیم ایده قندیلی بر بر قطر و زیت نچه سد معده گاه پسلی اوله پشه معتداریه اول پهل تن ارثا بی قوت یک مور ایتدی سیر ویرد لذت نعمت ایمان اودم اولدی بختدن چو مریم میوه دار دو نوح ایکن معده سی بولدی سکون</p>
<p>پیان آنکه نوری که غذای جانست غذای جسم اولیا میشود تا او هم یار میشود روح را که اسلم شطانی علی یدی</p>		<p>نور که غذای جاندر جسم اولیا به غذا اولوب روحیله دخی یار اولور اسلم شطانی علی یدی خبری پانیدر</p>	
<p>ذات ایمان نعمت و لوقیت هول گرچه آن مطعوم جانست و نظر کر کشتی دیو جسم آنرا اکول دیو از ان لوتی که مرده چی شود دیو بردنیاست عاشق کور و کر از نهانخانه یقین چون می چشد یا حیرص البطن عترج بکذا یا مریض القلب عترج للعلاج ایها المحبوس فی رهن الطعام ان فی الجوع طعاما و افرا اغتدی بالنور کن مثل البصر چون ملک تسبیح حق را کن غذا جبرئیل ارسوی جیفه کم تند حبذا خوانی نه ساده در جهان کر جهان باغی بر از نعمت شود</p>	<p>ای قناعت کرده از ایمان بقول جسم را هم زان نصیبت ای پسر اسلم الشیطان نفرمودی رسول تانیسا شامد مسلمان کی شود عشق را عشقه دگر برد مگر اندک اندک رخت عشق آنجا کشد انما المنساج تبدیل العنذا جملة التدریج تبدیل المزاج سوف تنجون تحملت الفظام افتقدا و ارتجی یا نانسرا وافق لا ملاک یا خیر البشر تا ره بی همچون ملائک از ادنی ادبعوت کی ز کرکس کم زند لیک از چشم خیسسان بس نهان قسم موش و مار هم خاکی بود</p>	<p>ذات ایمان نعمت اولدی کوت هول کرچه اولور طعمه جان و نظر جسمه اندن بولسه بهره وصول مردی احیای این نعمته دیو عاشق دنیای دوزد دیو لور چونکه لذت بخش اولور نور یقین عرضی ترک ایت ای کرفار شکم ایله ای دنجسته آغاز علاج ای اولان محبوبس انواع طعام طعمه بسیاری جامع اولدی جوع قیل غذا نور ایله مانند بصر چون ملک تسبیح حقی قیل غذا میل طعمه انیس جبریل اگر بر عجب خوان اولدی بسوط جهان اولسه بر نعمت جهان باغی تمام</p>	<p>ای اولنسلر قانع ایمان قول جسمک اندن دار نصیبی ای پسر اسلم الشیطان پور مزدی رسول بی نصیب اولدی ایدر ترک ریو عشقی قطع ایتمز مگر عشق دگر نقل رخت عشق ایدر آکه همین اولدی تبدیل غذا راه کرم اجمل تدیسردر حفظ مزاج یوق نجات لاسکا صبر فظا غیر ترک ایت اول کایله رجوع بول ملائک و صفن ای خیر بشر اول ملائک دشش نایاب اذا قوتی ایتمزدی کرکس دن گذر لیکن اول چشم خیسساندن نهان مور و ماره خاک قسمتدر مدام</p>
<p>انکار اهل تن غذای روح را اولرزیدن ایشان بر غذای خیس</p>		<p>اهل تن غذای روحی انکار ایدوب غذای خیسیس اوزره لرزان اولد قترین پساندر</p>	
<p>قسمشان خاکست کردی کر بهار</p>	<p>میرکونی خاک چون نوشی چومار</p>	<p>انلره قسمت بهار و دیده خاک</p>	<p>خاکخوار اولدی چومار ای میرپاک</p>

در میان چوب کوبید کرم چوب
مگر کرا باشد چنین علوای خوب
کرم سر کین در میان آن حد
در جهان نفسلی نماند جز خبث

مناجات

ای خدای بی نظیر ای شاکر
کوش را چون حلقه داد زین سخن
کوش ما کیر و بدن مجلس کشان
کز حقیقت بخورندان سرخوشان
چون با بویی رسانیدی ازین
سربندان مشک ای رب دین
از تو نوشتند از کور و اراناش
بی دریغی در عطایا مستغاث
ای دعا گفت از تو مستجاب
داده دل را هر دم صد فتح با
چند حرفی نقش کردی از رقوم
سنگها از عشق آن شد همچو موم
نون ابر و صا چشم و جیم کوش
بروشتی فتنه صد عقل و هوش
زان حرفت شد غرر بار یک ریس
نخ میکان ای ایدب خوش نویس
در خور هر فکر بسته بر عدم
دمدم نقش خیال خوش رقم
حرفهای طرفه بر لوح خیال
بر نوشته چشم و ابرو خط و خال
بر عدم باشم نه بر موجود مست
زانکه معشوق عدم وافی ترست
عقل را خط خوان آن اشکال کرد
تا دهم بدیسر بار از آن نورد

عقل مثال جبریلست و نظر او شکر بسوی غیبی که معهود است
در فکر و اندیشه کیفیت معاش و پیرون شدن کارهای هر روزینه
مانند نظر جبریلست در لوح و فهم کردن او از لوح

چون ملک از لوح محفوظ آن خرد
هر صباچی در س هر روز زبرد
بر عدم تحسیر باین بی بنان
در سودا دش حیرت سود اییان
هر کسی شد بر خیالی ریش کاو
کشته در سودای کنجی کنج کاو
از خیالی کشته شخصی پر شکوه
روی آورده بمعده نهسای کوه
وز خیالی آن دگر با جدمر
رو نهساده سوی دریا به سردر
وان دگر بهر ترهب در کشت
وان دگر اندر ره صی سوی کشت
از خیالی آن رهزنی رسته شده
وز خیالی این مرهم خسته شده
در پری خوانی یکی دل کرده کم
بر نجوم آن دیکری بهنساده سم
این روشها مختلف پند برون
زان خیالات ملون زاندر ون
این دران حیران شده کان برصیست
هر چشمنده آن دگر رانافیست

دیر حاج اچره دادم کرم چوب
کیمده دار در بویله بر علوای خوب
کرم سر کین ایسه مالوف حد
غیری پهلن نفسلی عالمده خبث

مناجات

ای خدای بی نظیر ایله نثار
چون بوسوزدن کوشی قیلدک حلقه دار
کوشم اول حلقه به ایله نشان
تار حینکلدن بوستان بوله شان
ایذن اولدک چون بزه نغمه رسان
ایتمه سر بسته او مشکلی الامان
ایچمه سندن دکور ایله اناش
ای عطاسی بی دریغ ای مستغاث
ای دعا گفته سندن مستجاب
هر نفس سندن دل صد فتح با
نچه حرفک نقشش ایتدک رقوم
سنگار اول عشق ایله اولدک چوموم
نون ابر و صا چشم و جیم کوش
یا زدک اولدک نغمه صد عقل و هوش
ایلدی عقلی مدقق اول حروف
نسخه نقش کند جیسیر اندر و قوف
ایلدک هر فکره لایق دمدم
بوالعجب نقش خیال خوش رقم
بوعروف طرفه بلوح خیال
اولدی مشق چشم و ابرو خط و خال
بی وجودی ز اولش نرمت عدم
اولدی معشوق عدم وافی لکرم
عقلنر خط خوان اشکال ایلدک
تا ویره تدیر فیض سرمدی

عقلک هر کون بروج معهود امر و قسمت متدورده
جانب غیبی به توجه و تفکیر نی لوح محفوظ و جبریل این ایله
تمشیلیدر

لوح محفوظ و ملک آسا خرد
در قسمت ایتده هر صبح ابد
بی بنان اولمقده تحریر عدم
حیرت سود اییا نذر اول رقم
هر کس ایلمر بر خیاله صرف رنج
کاوش کنج ایتدیر سودای کنج
ایتمه بر شخصی برد لوخیال
معدن امید یله موقوف جبال
بوخیال اولمش برنده سر زده
در آنچهون خواص دریا اولمده
اول بری اولمقده ره بان کشت
ادل برنده هر صله سودای کشت
بعصیلرده رهزنی اولمش خیال
اول خیالده دائم اولمش خسته حال
دعوت جنده بری بولمش بلا
اول بری دو شمش نجومه دانا
مختلف جنبش اولمقده عیان
بوخیالات درونیدن بنان
بو اکا حیران ندر بوجست و جو
منکر ذوق دگر اولمقده بو

آن خیالات از بند ناموتلف چون زیرون شد روشها مختلف
قبله جازا چو پنهان کرده اند هر کسی روحانی آورده اند

اول خیالات اولسه ناموتلف بوسالک اولمزایدی مختلف
ایتدیلر چون قبله جانی نهان هر کشتی بر جانب اولد روان

تمثیل روشهای مختلف و همتهای کونا کون باختلاف تخری
متریان در وقت نماز قبله را بوقت تاریکی و تخری
غواصان در قعر بحر

بوسلوک و حرکات مختلفه می و بوهیم متلونه ناموتلفه می حکام
ظلمته نماز وقتی قبله می متحر یا تک و قعر بحر دره خواصانک
اختلاف تخریلر یله تمثیلدر

همچو قومی که تخری میکنند بر خیال قبله سویی می تنسند
چونکه کعبه رو نماید صحگاه کشف کرد که کم کرد دست راه
یا چو غواصان زیر قعر آب هر کسی چیزی همی چند شتاب
بر امید کوه سر و در زمین تو بر پری کنسند از آن دین
چون بر آینه از تک دریای ژرف کشف کرد صاحب در شکوف
دان در که بر دم و درید حسرد وان در که سنکریزه و شب برد
بکند ای بسلو هم با سلسره فتنه ذات اقتضاح قاهره
همچنین هر قوم چون پروانگان کرد شمع پوزمان اندر جهان
خویشتر بر آتشی بر می زنند کرد شمع خود طوفانی میکنند
بر امید آتش موسی بخت کر لپش سبز تر کرد درخت
فضل آن آتش شنیده هر ره بر شرر آن گمان برده همه
چون بر آید صدم نور خلود رو نماید هر یکی چه شمع بود
هر که بر سوخت زان شمع ظفر بدیش آن شمع خوش هشتاد پر
جو ق پروانه دود دیده دوخت مانده زیر شمع بد سوخت
می طپید اندر پیشانی و سوز میکند آه از هوای چشم دوز
شمع او کوید که چون من سوختم کی ترا بر نام از سوز دستم
شمع او گریان که من سر سوخته چون کنم من غسیر را فروخته

بکزر اصحاب تخری به بو حال کیم ایدر بر جانبی قبله خیال
چونکه ظاهر اوله کعبه صحگاه کشف اولور کیم اولمش اولگشته راه
یا چو غواصان زیر قعر آب هر کشتی بر شیشه ایتکده شتاب
قصدی کرد که کوه سر و در زمین این داندن طرفن ایلر بر همین
هر بری چون قعر دریا دن چقدر کشف اولور یا بنسده در و کهر
پرسنده در خرد ایتیک نکه اول برنده ریزه سنک ایلد شبه
انلری بویله ایدر روز جزا فتنه رسوایی بروفق سزا
بویله بویله بر بلوک پروانه سان پر زده بر شمع ایچون هر بر زمان
فلسفی بر آتش ایلر مضاف کندی شمع مقصدن ایلر طواف
قصدی ما آتش موسای بخت شعله سندن سبز تر اولد درخت
کوش ایدر اول آتشک فصلن عوام هر شراری ظن ایدر اولد رمدام
صیحه دم ظاهر اولوب نور خلود هر بری شمع ندر ایلر شهود
اولک شمع حقه یا قدی بال پر اول کاهشتاد پر احسان ایدر
بر بلوک پروانگان بی بصیر زیر شمع بدده یا قمش بال و پر
ویرده سوزند امت اضطراب اول عمادن کاری آه حساب
شمعی دیر کیم با که یا نمق اولدی حال هیچ سنی تخلیصه ممکن می مجال
شمع گریان کیم اولور کن سوخته نچین غسیری ایدم افروخته

تفسیر یا حسرة علی العباد

یا حسرة علی العباد تفسیر ایدر

او همی گوید که از اشکال تو غره کستم دیر دیدم حال تو
شمع مرده باده رفته دلربا غوطه خورد از تنک کر شینی ما
ظلت الارباح حسرا مغرما تشکی شکوی الی الله العمی
جدا ارواح اخوان ثقات مسلمات مؤمنات قانات
هر کسی روی بسویی برده اند وان عزیزان رویه بسو کرده اند

اول اکادیر کیم کوروب اشکالکی غره اولدم صکره سلمد حالکی
شمع سوختش می دو کلمش دلربا وضع مردن ایتده تنک و ابا
روحلر حسران ایلد حیرت نما ایتده اللهم شکوای عمما
ای خوش اول ارواح اخوان ثقات انلره اسلام و ایماندر صفات
اول کسان بر جانبه روداده در بو عزیزان بی جبت آزاده در

هر کبوتری بر دزد هب
ماند مرغان هوانی خانگی
زان فراخ آمد چنین روزی ما
که دریدن شد قباد وزی ما

وین کبوتر جانب بی جانبی
دانه مادانه بے دانگی
اندن اولدی وسعت روز بزه
اولدی چاک لیمک قباد وزی بزه

اولدی پرواز کبوتر بر صفت
بو کبوتر جلوه ساز بی جبت
دانه مرغان هوانی خانگی
اندن اولدی وسعت روز بزه

سبب آنکه فرجی را فرجی نام نه ساده انداز اول

فراجیه ابتدا فرج اسمک وضعی سبب پساندر

صوفی بدید جسم در حرج
کرد نام آن در دیده فسرجی
این لقب شد فاش و صافش شیخ برد
همچنین هر نام صافی داشتست
هر که کجوارست درد را گرفت
گفت لابد درد را صافی بود
در عسراقا دو صافش یسراو
عسرا یا سرست هین ایس مباحش
روح خوابی جیب شکاف ای پسر
هست صوفی آنکه شد صفوت طلب
صوفی کشته پیش این انام
بر خیال آن صفا و نام نیک
بر خیالش کر روی تا اصل او
بو قلا و زست ای جو یای عشق
دور باش غیرتت آمد خیال
بسته هر جوینده را که راه نیست
جز نگر آن تیز گوش و تیز بوش
نجمد از تخمیلهمانی شه شود
این دل سر کشته را تیر بخش
جرعه بر ریختی زان خفیه جام
جست بزلف و رخ از جرش نشان
جرعه حسنت کین خاکست کش
جرعه خاک آمیز چون مجنون کند
هر کسی پیش کلونجی جا به چاک
جرعه بر ماه و خورشید و حمل

پیش آمد بعد بدیدن فرج
این لقب شد فاش زان مرد نجی
ماند ز طبع خلاقان حرف درد
اسم را چون دردی بگذاشتست
رفت صوفی سو صافی ناشکفت
زین دلالت دل بصفوت میرود
صاف چون خرما درد کسراو
راه دار زین ممت اندر معاش
تا از آن صفوت بر آری زود سر
نه از لباس و صوف و خیاطی و د
انخیاطه و اللواطه و السلام
رنگ پوشیدن مگنوا شد و لیک
همچنانکه گریه سوی نان یسو
نی زو یعقوب شد پسنای عشق
کرد بر کرد سر اپرده جمال
هر خیالش پیش آید که بیست
کش بود از جیش نصرتهاش جوش
تیر شه بنماید آنکه ره شود
وین گمانهای دو تور ا تیر بخش
بر زمین خاک من کاس لکرام
خاک را شاهان همی لیندازان
که بصد دل روز و شب بویسش
مرتا تا صاف او خود چون کند
کان کلونجی از حسن آمد جرعه ناک
جرعه بر عرش و کرسی و زصل

جبه سن چاک آیتد بر صوفی همان
جبه چاکه قودی فسراج نام
بولقب فاش اولدی شیک اولد صاف
بویله هر بر نام اچون ارب صاف
اولد کجوار اولد طوطدی درد تنک
دید البت درده بر صاف اولد ضم
در عسرا اولد قد صافی یسراو لو
یسراو لور عسرتله یا یوس وله سن
جبه چاک اول صافی ستر سیک اگر
صوفی اولد رکیم اوله صافی طلب
صانیدیلر صوفیلکی قوم لمام
اول صفا و نیک نام ایله خیال
اول خیال او زره سن اول اصل روان
بوی رهبر اولدی ای جو یای عشق
دور باش غیرتک اولد خیال
بسته در هر طالب یوق که راه
تیز بوش و تیز گوش اولد مگر
قور تیلور تخمیلدن شاهی اولور
بودل سر کشته تیر سپر ویر
جرعه جام خنی اولدی مرام
جرعه سندن زلف و رخ اولد نشان
جرعه حسن اولدی خاکه مقترن
جرعه خاک آمیز ایکن مجنون ایدر
پرتو خشت ایله اولدک جا به چاک
جرعه در بوماه و خورشید و حمل

در عقب انده فرج بود عیان
بولقب شحرت شعار اولدک تمام
حصه خلق اولد اندن در دلاف
اسمی درد آسا اولور مطروح لاف
کتدی صوفی سمت صاف بی درنگ
بود لیل اولدی صفای قلبه هم
صاف ریح اولد قدده دردی خسر اولو
کیم حیاسه مودت راه حسن
تا او صفوتدن اوله اطهار سر
صانیم لب صوف و خیاطی و د
انخیاطه و اللواطه و السلام
خوشد را اولد پوش رنگ کمال
گریه و شش کیم ایده میل بونان
ایلدی یعقوبی بو پسنای عشق
حارس اطراف استار جمال
هر خیال اولمقد ه سد پیشگاه
جیش نصرتدن اکاوار در گذر
تیر شاهی کوسر تر راهی اولور
بود تا اولمش کمانه تیر ویر
حصه تلار رض من کانس لکرام
خاک لیسان اولمده اندن شهان
سن آنی جان ایله بوس آیتلده سن
صافی یا نیلر سنی ایله نظر سر
جرعه حسن آیتدی آنی تابناک
جرعه در بو عرش و کرسی و زصل

جرعه کویش ای عجب یا کیمیا	که ز آسبش بود چندین بها	جرعه می دیرسن اکایا کیمیا	کیم او در سرمایه حسن و بها
جد طلب آسب او ای ذوقنون	لایس ذاک الا الطاهرون	طالب جد اول اکای ذوقنون	لایس ذاک الا الطاهرون
جرعه بر زو بر اصل و درر	جرعه بر خسر و بر نقل و شمر	جرعه سیدر بوزر و لعل و کهر	جرعه سیدر باده و نقل و شمر
جرعه بر روی خوبان لطف	تا چه کوز باشد آن رواق صاف	جرعه در کیم ایتدی خوبان اتصاف	کور نچه و لوق کرک او صاف صاف
چون همی مالی زبانه اندرین	چون شوی چون مینی آنزانی زطین	دائم اولدک آکه مالیده زبان	پس نیلیرسن چوصاف اوله عیان
چونکه وقت مرک آن جرعه صفا	زین کلوخ تن بردن شد جدا	وقت مرک اول جرعه اولسه پر صفا	خشت تندن موت ایدوب آنی جدا
انکه می ماند کنی دفنش تو زود	ایچنین زشتی بدان چون کشته بود	او لکه دوزدر دفته ایلیرسن شتاب	کیم او چرک دون ایدی ساکه حجاب
جان چوبی این چفسه بنماید حال	من تا نام گفت لطف آن وصال	جانکه بی چفسه ایده عرض حال	بنده قدرت لوقی او وصله وصف حال
چو بے این ابر بنماید ضیا	شرح ثوان کرد زان کار و کیا	چون اوله تابان بوماه بی سحبا	ممکن اولر شرح اوله اول آب تا
جبدا آن مطبخ پر نوش و قند	کین سلاطین کاسه لیسان ویند	جبدا اول مطبخ لذت فزا	کاسه لیسان اولدیلیرشانان کا
جبدا آن خرمن صحرای دین	که بود هر خرمن او را دانه چین	جبدا اول خرمن صحرای دین	کیم اوله خرمنلر انده دانه چین
جبدا دریای عسری غمی	که بود زو بهفت دریا شبنمی	جبدا دریای عسری غمی	کیم یدی دریا لر اولدی شبنمی
جرعه چون ریخت ساقی است	بر سر این شوره خاک زیر دست	جرعه کیم دو لکه کده ساقی است	اولد سرداده بو شوره خاک پست
جوش کرد آن خاک مازان جوشیم	جرعه دیگر که بس بی کوشیم	جوش ایدوب اول خاک او جوش اچره بز	قدری عالی شفته جرعه اول شرز
کرر و ابد ناله کردم از عدم	در نبود این کفنی تک تن زدم	بنکه اولدم ناله پرداز عدم	نار و ایسه جوش اولدم بودم
این پان بط حرص منینست	از غلیل آموزگان بط کشتنست	عرصه اولد بو پسان بط دلیل	قتل بطده ایله تقلید خلیل
هست در بط غیر این بس خیر و شمر	ترسم از فوت سخنهای دگر	بطده وار در کر چه نقل خیر و شمر	قور قرم فوت اوله اقوال دگر

صفت طاوس و طبع او و سبب کشتن ابراهیم علیه السلام
اورا

طاوسک صفت و طبیعت و ابراهیم خلیلک علی نبینا
و علیه السلام انی قتل ایتدیکنک سبب پاندر

آدم کنون بطاوس دورمک	لو کند جلوه برای نام و تنک	شدمی گلدرک که طاوس دورمک	جلوه ساز اولدی برای نام و تنک
همت او صید خلق از خیر و شمر	وز شجبه و فائده آن چنبر	همتی مطلق آنک صید بشر	اولدی بی نفع و شجبه کار کر
چنبر چون دام میکیر دشکار	دام را چه علم از مقصود کار	بی خبر در صید دن مانند دام	دام پلیر کیم ندر مقصد دام
دام را چه ضرر و نفع از گرفت	زین گرفت بیهوش دارم شکفت	دام ایچون یوق کفر نفع و خیر صید	بو العجب در انده بو پهوده قید
ای برادر دوستان افراشتی	با دو صد دلاری و بکده اشتی	ای برادر دوستان جمع ایلدک	دلنوا اولدک یینه قمع ایلدک
کارت این بودت از وقت لاد	صید مردم کردن از دام و داد	تا اولاد تن بو اولدی ساکه کار	خالقی ایتدک دام و دایله شکار
زان شکار و انهی و باد و بود	دست در کن هیچ یابی تار و بود	یوق شکار ایله او کشر تن وجود	قیل قتیق وار می کور بر تار و بود
پشتر رقت و پکا هست روز	تو بجد در صید خالقانی هنوز	کتدی اکثر اشته پگاه اولد روز	صید خالقه سعی ایدرسن سن هنوز
آن کی میکیر وان می بل ز دام	وین دگر را صید میکن چون انام	طوت برین ایله برین از ادم	قصد صید آخر ایت همچون انام
باز این را می سل و میچود کر	اینت لعب کودکان چنبر	یینه آزا دایله قیل قصد دگر	اولدی لعب کودکان بی خبر

شب شود در دام تو یک صیدنی
 پس تو خود را صید میکردی بدام
 در زمانه صاحب دامی بود
 چون شکار خوک آمد صید عام
 آنکه از زد صید را اعتقت و بس
 تو مکر آبی و صید او شوی
 عشق میکوید بگو شمشیر است
 کول من کن خویش را و غره شو
 بر درم ساکن شو بی خانه باش
 تا ببینی چاشنی زندگی
 نعل پستی باز کوزه در جهان
 بس طناب اندر کوه و تاج دار
 همچو کور کافران پسرون خلل
 چون قبور از آن محصص کرده اند
 طبع مسکینت محصص از هنر

دام بر تو جز صداع و قیدنی
 که شدی مجوس و محرومی ز کام
 همچو ما احمق که صید خود کند
 رنج سجد لقمه خوردن زو حرام
 ایک او کی گنجد اندر دام کس
 دام بگذاردی بدام او رو
 صید بودن خوشتر از صیاد است
 آفتاب بی راز ما کن ذره شو
 دعوی شمع من پر روانه باش
 سلطنت پستی بنان در بندگی
 تخته بند از لقب کشته شهبان
 بروی نبوی که اینک تاجدار
 اندرون قهر ضد اعز و جل
 پرده پندار پیش آورده اند
 همچو خنسل موم بی برک و ثمر

اشته اخشام اولدیوق داکمه صید
 دام ایلمن کندی کی صید ایلمدک
 دارمی بردام ایلدی بنده قید اوله
 چون شکار خوک اولد صید عام
 صیده لایق عشق در انجق مدام
 سن کلوب اکمر صید اوله سن
 عشق نذر کوشمه بو خوش سخن
 غره اوله کندی که افتاده اول
 ساکن در گاه اولوب پخانه اول
 چاشنی زندگی اولون عیان
 باز کونه نعلدر نقش جهان
 یونیی باغلی هم باشنده تاج وار
 زیب ظاهر همچو کور کافران
 اول قبورک شکلی حص ایلمه سفید
 طبع مسکینکده حص اولدی هنر

ساکه دام اولد صداع و بار و قید
 گامدن حرمانی بر قید ایلمدک
 احمقانه صید ارار کن صید اوله
 رنجی بی حد لقمه خوردن حرام
 هر کسک دایمه صیغیر اول تمام
 دامنه میسل ایلمدی قید اوله سن
 خوشدر اولمق صید صیاد اولدن
 آفتاب اولد چوزده ساده اول
 ادعای شمع تو پر روانه اول
 بنده لکده سلطنت اولدی بنان
 تخته بندانه لقب اولمش شهبان
 خلق اکادیر اشته اشته تاجدار
 باطنی قهر ضد ای مستعان
 پرده پندار در اولمش بدید
 همچو خنسل موم بی برک و ثمر

در بیان آنکه لطف حق را همه کس دانند و قهر حق را همه کس
 دانند و همه از قهر حق گریزانند و بلطف او در آویزانند اما
 حق تعالی قهر را در لطف پنهان کرد و لطفها را در قهر
 پنهان کرد نعل باز کوزه و تلیس و مکر الله بود تا اهل تمسیر
 و بنظر بنور الله از حال پنهان و ظاهر پنهان جدا شوند که
 لیلو کم ایلم حسن عملا

بومقاله آنک پاننده در که لطف و قهار رب العالمینک
 جل شانه لطف و قهرینی هر کس پهلوب جمله عالم قهرندن استعاده
 و لطفنه التجا ایدر لرا تا حق تعالی قهرینی الطافنده خفی و لطفنی
 قهرنده مخفی ایلموب مکرینی نعل باز کونه مثال ایتمش در
 تا اهل تمسیر و مظهر بنظر بنور الله اولنلر حال پرستان
 و ظاهر پنهانندن متمیز و جدا اوله لر لیلو کم ایلم حسن عملا

گفت درویشی بدرویشی که تو
 گفت چون دیدم تا بهر حال
 دیدمش سوی چب او آذری
 سوی چش بس جانوز آتشی
 سوی آن آتش کروهی برده دست
 لیک لعب باز کونه بود سخت
 هر که در آتش همی رفت و شرر
 هر که سوی آب میرفت از میان

چون بدیدی حضرت حق را بگو
 باز گویم مختصر آنرا مثال
 سوی دست راست جو کوشی
 سوی دست راستش جوی خوشی
 بهر آن کوش کروهی شاد و مست
 پیش پای هوسر شتی و نیکنخت
 از میان آب بر می کرد سر
 او در آتش یافت میشد در زمان

دید بر درویش بر درویش پاک
 دیدی بی کیف و کم اولد بو خبر
 صانکه آتش در یسارنده کین
 سوی چبده آتش بر سوز و تا
 بر بلوک اول آتش آماده دست
 لیک نعل باز کونه اولدی سخت
 کیمیکه ایتدی عزم نار پر شرر
 کیمیکه ایتدی جانب آبی مکان

نچه کور دک حقی سوله تابناک
 ایلمیم اما مثال مختصر
 کوش تا موجه پرد از یمین
 راست اولمش لیک جو آب تا
 بر بلوک پر کوش ایلمه شاد و مست
 انده حاضر هر شتی و نیکنخت
 ایتدی قهر آمدن الطهار سر
 اولدی آتشد نمایان اول زمان

هر که سوی راست شد و آب لال
 و آنکه شد سوی شمال آتشین
 کم کسی بر سر این مضمزودی
 جز کسی که بر سرش اقبال ریخت
 کرده ذوق نقد را معبود خلق
 جوق جوق وصف صفا ز صفت شتاب
 لاجرم ز آتش بر آوردند سر
 بانک میزد آتش ای کجای و کول
 چشم بندی کرده اند ای بی نظر
 ای خلیل اینجا شرار و دود نیست
 چون خلیل حق اگر سر زان
 جان پروانه همی دارد ندی
 تا همی سوزید ز آتش بی امان
 بر من آرد رحم جاسل از خری
 خاصه این آتش که جان آباست
 او بیند نور و در ناری رود
 اینچنین لب آمد از رب خلیل
 آتشی را شکل آبی داده اند
 ساسری سخن برنجی را بن
 خانه را او پرز کرده است نمود
 چونکه جادو می نماید چنین
 لاجرم از سحر زدن قرن قرن
 ساحران بنده بودند و غلام
 بن بخوان قرآن بین سحر حلال
 من نیم فرعون گایم سوی نیل
 نیست آتش هست آن ماه معین
 بس نکو گفت آن رسول خوش جواز
 ز آنکه عقلت جوهر است این دو عرض
 تا جلا باشد مران آینه را
 لیک که آینه از بن فاسد است

سر بر و ن میگرد از سوی شمال
 سر بر و ن میگرد از سوی یمن
 لاجرم کم کس در آن آتش شدی
 کور تا کرد آب و در آتش ک ریخت
 لاجرم زین لعب مغنون بود خلق
 محترز ز آتش کیزان سوی آب
 اعتبار الاعتبار ای پنجه
 من نیم آتش منم چشمه قبول
 در من ای و هیچ مگر از شر
 جز که سحر و خدعه نرود نیست
 آتش آب تست و تو پروانه
 گای در بعضا صد هزارم پر بد
 کوری چشم و دل نامحرمان
 من بر و رحم آرم از پیش وری
 کار پروانه بعکس کار ماست
 دل بیند نار و در نوری شود
 تا پنی کیست از آل خلیل
 و اندر آتش چشمه بکشاده اند
 سخن پر گرم میکند در انجمن
 از دم سحر و خود آن کردم نبود
 چون بود در استان جادو آفرین
 اندر افتادند چون زن زیر پهن
 اندر افتادند چون صعوه بدام
 سر کنونی مکرهای کالجبال
 سوی آتش میروم من چون خلیل
 وان دکر از مکر آب آتشین
 ذره عقلت به از صوم و نماز
 این دو در تکمیل آن شد مفترض
 که صفا آید ز طاعت سینه را
 صیقل او را دیر باز آرد بدست

هر کیم آید راست رو قصد زلال
 ایلمن عزم شمال آتشین
 بکده برو اوقت بو ستر مضمزه
 آزا و لور کیم بنده متقبل اوله
 خلق ذوق نقده کیم منتون اولور
 هر برنده هر صله صفت شب
 لاجرم آتشین ای لر رفع سر
 آتش ایتمکده ندای ابلهان
 چشمبند اولدم سکا ای بی بصر
 ای خلیل انده شرار و دود یوق
 کر خلیل حق کبی سر زان سن
 جان پروانه ایدر هر دم ندا
 تا اوله سوزان نار بے امان
 رحم ایدر جاسل خرتیدن بکا
 با خصوص آتشک اولد جان آب
 اول کور نور ایدر نار قبول
 ابتلای حقد را اولد بود دلیل
 شکل آبی آتیدی آتیده عیان
 کور پر نجه ساحر ایله سحر و فن
 خانه بی پر عقرب ایله سوسو
 ایده جادو بیلده صد صنعت عیان
 لاجرم مکر خندان مردوزن
 که ساحر لر غلام و بنده در
 کور که قرانده ندر سحر حلال
 صانمه فرعونم ایدم آهنگ نیل
 صانمه آتشد را و در ماه معین
 خوش پوردد اول رسول سرفراز
 چونکه جوهر اولدی عقل اندر عرض
 چون جلا ثابت اوله آینه ده
 لیکن اول مرآت کیم فاسد اولور

سر بر آورده اولور عند الشمال
 اولد پیل سرداد سمت یمن
 لاجرم راضی قلیل اول آذره
 با قمر آبه آتشد و اصل اوله
 لاجرم بو لعب ایله مغنون اولور
 محترز آتشدن ایله قصد آب
 اعتبار الاعتبار ای بی خبر
 صانمه آتش چشمه ایم انا نمان
 کل بکا اولده هر اسان شر
 مکر و سحر و خدعه نرود یوق
 آتش ابکدر که سن پروانه سن
 اولسه پیک پرتم ایدر دم هب فدا
 کوری چشم دل نامحرمان
 بن ترجمده بصیرتله اکا
 کار پروانه اولور عکس صواب
 دل کور ناری ایدر نوره دخول
 تا که ممت از اوله لر آل خلیل
 آتش اچره چشمه لر ایتدی روان
 کاسه پر گرم ظن ایله کورن
 پیل دکل عقرب دم سحر اولد بو
 کور ندر صنف خدای مستغان
 چاه چاه قصه ایدر لر بی رسن
 صعوه نا چیز دام آنسکنده در
 مکر اولور زائل اولور سه کالجبال
 آتشد عزم ایلمرم همچون خلیل
 اول ایسه مکر ایله آب آتشین
 عقل اولور پیل راجح صوم و نماز
 اولدی اندر عاقل ایچون مفترض
 پس صفا بخش اولد طاعت سینه ده
 صیقل اولم کار کراسد اولور

وان کرین آینه که خوش مغز است اندکی صیقل گیری از بس است

اولیه بر آینه لازم رسکا صیقل جسنمی اوله کافی اگا

تفاوت عقول در اصل فطرت خلاف معتزله که ایشان گویند در اصل عقول جسنوی برابر اند افزونی و تفاوت تعلیمست و ریاضت و تجربه

تفاوت عقول در اصل فطرته اولوب معتزله تک خلافت که انلر عن اصل عقول جزئی یکسان ایکن بوتفاوت و افزونی تعلیمدن و ریاضت و تجربه دن نمایاندر ویرلر

این تفاوت عقولها را نیک دان
هست عقلی همچو قرص آفتاب
هست عقلی چون چراغ سرخوشی
زانکه ابراز پیش آن چون واجد
عقلهای خلق عکس عقل او
عقل کل و نفس کل مرد خداست
مظهر حقست ذات پاک او
عقل جزوی عقل را بد نام کرد
آن ز صیدی حسن صیادی بدید
آن ز خدمت ناز خدمتی یافت
آن ز فرحونی اسیر آب شد
لب معکوست و فرزند بند سخت
بر خیال و حیل کم تن تار را
مگر کن در راه نیکو خدمتی
مگر کن تا دهری از مگر خود
مگر کن تا کجترین بنده شوی
رو بهی و خدمت ای کر که کن
لیک چون پروانه در آتش بتاز
زور را بگذارد زاری را بگیر
زاری مضطربش معنویست
گریه اخوان یوسف حیلست
که در نشان بر زرشک و علقست

پل تفصا و تدبر عقوله رو نمسا
بعض عقل اولدی مثال آفتاب
بعض عقل اولدی چراغ بی ضیا
پیشگاه بنیدن چون ابر اوله بعید
کیم اولور عکسی عقول خلق انک
اوله عقل و نفس کل مرد خدا
ذاتی اولدی مظهر آلائی حق
عقل جزئی عقلی بد نام ایله
حسن صیادی کور راول صیددن
اول اولور خدمت ایله مخدوم ناز
اول اسیر آب اولور فرعون ایکن
لب معکوس اوله فرزند بند سخت
کچ خیال و حیل دن اوله دنی
مگر که ایله حسن خدمت کو کبی
مگر ایله اول کندی مگر کن خلاص
مگر قیل تا اوله سن عبد کین
رو به اول قیل خدمت ای کر که کن
لیک پروانه کبی صون آتشم
زور ترک ایت ایله زاریده قیام
زاری مضطرب اولور امر قوی
گریه اخوان یوسف حیل دن
اشک چشمی مگر و الحاح ایله در

حکایت آن اعرابی که سگ او از کرسنگی می مرد و انبسان او پنهان و بر سگ نوحه میکرد و شعر می گفت و میگریست و سرور روی میرزد و در بعضی می آمد که لقمه از انبسان سگ را دادند

اول اعرابیک حکایت میدر که انبانی پنهان ایکن کلبی آچلتدن هلاک اولوب کلبه نوحه کنسان و شعر کویان و سرور و کوب اولورق گریه ایدردی و اکا حیف و در بیغ کلودیکه کلبه بر لقمه دیره

آن سکی می مرد و گریان آن عمر	اشک می بارید و می گفت ای کرب	سک کر سنه مرده گریان اول عمر	اغلیوب دیراید و احزن و کرب
سائی بگذشت گفت این کی چیست	نوحه وزاری تو از بهر کیست	کچدی برسائل دید بو کرینه	نوحه وزاری کیمه بو فسرینه
گفت در ملک سکی بد نیکو	نک همی میرد میان راه او	دید می ملک ایدی بر کلب کلو	اشته یولده مرده در اول نیکو
روز صیادم شب او پاسبان	تیر چشم و صید کیر و دزدان	پاسبان شب ایدی صیاد روز	دزده سدر راه و صیده داغوز
گفت برنجش چیست زخمی خورد دست	گفت جوع الکاب زارش کرده است	دید می یارنجی نذر زخمی ندن	دید می جوع الکاب اولد داغزن
گفت صبری کن این رنج و حرص	صابر از فضل حق بخشد عوص	دید می صبر ایله چو کار ایش مرض	صابرینه فضل حق دندر عوص
بعد از آن گفتش که ای سالار	چیت اندر دستت این انبان پر	بعد از آن دید می اگای مرد حتر	پس نذر دستکده بو انبان پر
گفت نان و زاد و لوت دوش من	می کشانم بهر تقویت بدن	دید می نان و زاد را همد بنم	کیم بوقت ایله بولور قوت تم
گفت چون ندی بدن سک نان و زاد	گفت تا این حد ندرم مهر و داد	دید می اول کلبه نچون امساک نان	دید اول حده دکل میل جنان
دست بند بی درم در راه نان	لیک هست آب دودیده رایگان	یولده نان کیر مراله چون بی درم	رایگان کوز یا مشی انا دمبدم
گفت خاکت بر سر پر باد مشک	که اب نان پیش تو بهتر از اشک	دید می طپراق باشکه ای پرستیز	بردیلم نان ساکه اشکلدن عزیز
اشک خونست و بغم آبی شده	می نیرد خاک و خون بیده	اشک خوندر غم انی ایشد رآب	خوبد خون عبندن پسل تراب
کل خود را خوار کرد او چون ملیس	پاره این گل نباشد جز خیس	خوار ایدر کلیتین ابلیس و ش	پاره کلد خیس بارکش
من غلام آنکه نفرود شد وجود	جز بدان سلطان با فضل وجود	بن غلامم که کیسم صاتم وجود	قصدی یوق الا ک اول ذو فضل وجود
چون بگریه آسمان گریان شود	چون بنالد چرخ یارب خوان شود	انگد قچه آسمان گریان اولو	ایکلد کچه چرخ یارب خوان اولو
من غلام آن مس همت هست	کو بغیر کیمیا نارد شکست	اول مس پر همته عبدم که او	کیمیادن خیره ایتمز سر فرد
دست اشکسته برآرد در دعا	سوی اشکسته پرد فضل خدا	انسا ر ایله کرک دست دعا	منکسر در مظهر فضل خدا
کر رهایی بایست زین چاه تنک	ای برادر و برآذر بی درنگ	مطلبک ایسه خلاص چاه تنک	ای برادر قصد نارایت بی درنگ
مگر حق را بین و مگر خود بهسل	ای ز مکرش مکر مکاران نخل	مکر کی ترک ایله مکر حق پیل	مکرک ایتد کچه مکاری نخل
چونکه مکرش دقتای مکر رب	می کشانی یک کجینی بو العجب	مکرک اوله چون فسای مکر رب	فح اولور ساکه کین بو العجب
که کمیننه آن کین باشد بقا	تا ابد اندر عروج و ارتقا	اول کمیننه اجر کتر در بقا	تا ابد عالی عروج و ارتقا

در بیان آنکه هیچ چشم بدی آدمی را چنان مملک نیست که چشم	پسند خویشتن مکر که چشم او مبدل شده باشد بنور حق	و خویشتن او بی خویشتن شده که بی -سمع و بی بصیر
--	---	--

پرتلا دست مبین و پای بین	تا که سوء العین مکنشاید کین	باقمه پرتلا دست اول پای بین	چشم بددن اولمیه تا کیم کین
که بلغزد کوه از چشم بدان	یز لوتونک از نبی بر خوان بدان	چشم بددن کوه همچون دار در لوق	یز لوتونک دیدی کور قرآنده حق
احمد چون کوه لغزید از نظر	در میان راه بی گل بی مطر	احمد کوه ویر از غزش نظر	اولمشیکن راه بی گل بی خطر
در عجب ماند کین اغزش ز چیست	من نه پندارم که این حالت تهیست	اول عجبده قالد بو اغزش ندن	بوتی حالت اوله ظن ایتمه سن
تا پاید آیت و آگاه کرد	گان ز چشم بدر سیدت در نبرد	ایلدی آگاه اید و بآیت نزول	چشم بددن ایتد بو حالت حلول

کر بدی غیر از تو در دم لاشد
لیک آمد عصمتی دامن کشان
عبرتی کیسرا نذران که کن نگاه

صید چشم و سحره افنا شدی
دین که لغزیدی بد از بهر نشان
برک خود عرضه کن ای کم زگاه

اولسه سندن غیر او رود شمیدی لا
لیکن اولدی عصمت حق نامنک
عبرت آل اول کوه دینه قیل نگاه

صیدا ایدردی آنی چشم ابتلا
بو تعسیر بر نشانید رانک
سن دکلسن اگر نسبت برک گاه

تفسیر وان یکا دالذین کفرو الیر لقونک با بصار هم

وان یکا دالذین کفرو الیر لقونک با بصار هم تفسیر پیر

یا رسول الله دران نادى کسان
از نظرشان کله شیر عین
بر شتر چشم افکنده همچون جام
که بر دوازیه این اشتر نخر
سربریده از مرض آن اشتری
کز حسد و ز چشم بدی هیچ شک
آب پنهانست و دولا ب اشکار
چشم نیکو شد دواى چشم بد
سبق رحمت است وان از رحمت
رحمتش بر نعمتش غالب شود
کونچه رحمت و ضد او
حرص بطیکماست این پنجاه تا
حرص بظا شهوت حلقست و فرج
از الوهیت زند در جاه لاف
زلت آدم ز اشکم بود و باد
لاجرم او زود استغفار کرد
حرص حلق و فرج هم خود بد رکیست
بچ و شایخ آن ریاست را اگر
اسب سرکش را عرب شیطانش خواند
شیطنت کرد کاشی بد در لغت
صد خورنده کنج اندر کرد خوان
آن نخواست بد کین بود بر پشت خاک
آن شنیدستی که الملک عقیم
کو عقیمست دور از فرزند نیست
هر چه یابد او بسوزد بر درد

می زنند از چشم بد بر کسان
و اشکاف تا کند آن شیر این
و انکمان بفرستند از پی غلام
پنداشتر را سقط او راه در
کوبتک با اسب میگردی سر
سیر و گردش را بگرداند فلک
ایک در گردش بود آب اصل کار
چشم بد را لکن زیر لک
چشم بد محصول قهر و لعنت است
چیره زین شد هرنی بر ضد خود
از شچه قهر بود آن زشت خو
حرص شهوت مار و منصب از دست
در ریاست پست چند است درج
طامع شرکت کجا باشد معاف
و آن ابلیس از تمبر بود و جاه
وان لعین از توبه است کمبار کرد
ایک منصب نیست آن اشکتکیست
باز گویم دستری باید کرد
نیستوری را که در مرعی بماند
استحق لعنت آمد این صفت
دور ریاست جو کنج در جهان
تا ملک بکشید پدر راز اشراک
قطع خویشی کرد ملک جو زیم
همچو آتش باکش پوند نیست
چون نیابد هیچ خود را میخورد

یا رسول الله بود دیده کسان
بد نظر ایتسه سر شیر عین
اولسه چشم انداز اشتر همچو موت
دیگر که اول لحم شتر دن حصه یاب
اول مرصندن اشتر الیر ترک جان
چشم بد ایله حسد بی ریب و شک
آب پنهان اولدی دولا ب اشکار
چشم نیکو در دواى چشم بد
سبق رحمت رحمتندن ایزدک
سابق اولدی نعمت چون رحمتی
اولد اول محصول رحمت دشمنان
حرص بطیکما خود اضعاف کا
شهوت بط اولد حرص حلق و فرج
اهل جاه ایله الوهیت لاف
ز لسی آدم صغینک بطن و باد
اولدی استغفار ایله اول مستعین
حرص حلق و فرج اولد کرچه پست
بور ریاست بیج و شاخن سویلسم
دیر لاسب سرکشه شیطان عز
شیطنت دیر سرکشه اهل لغت
جمع اولور بر سفره ده صد طعمه خوار
استمر کیم ایده خاک اوزره مقرر
اولدی سموکاک که الملک عقیم
کیم عقیم اولد رانک فرزندی یوق
هر نه بولسه سوزش منده غرق اید

چشم بد دن ایتدی زخم کر کسان
چاک اولوب اول شیر او بود وقت این
کوندر عبدین پهلور کیم اولد کفوت
شبهه سی یوق قالمدی شتر ده تا
ایله ایکن سبق اسب تازیان
سیر و کرد شده اولور سده فلک
لیک کرده شده صودندر اصل کار
ایله اول چشم بدی زیر لک
قهر و لعنت حاصلی چشم بدک
هر پنیک ضده غالب حرمتی
اولد لیر محصول قهر پیکران
حرص شهوت مار منصب از دبا
بور ریاسته مضاعف اولد درج
طامع شرکت نچه اولسون معاف
ز لقی ابلیسک اما کبر و جاه
ایتدی استکبار توبه اول لعین
لیک بی منصب اولور دستی شکست
برکت اب اولور افزون رقم
هرستوره لیکن اولور بولقب
استحق لعنت اولدی بوصفت
عالمه صیغز ایکی دولت شعار
ایتدیر شرکت شهوت قتل پدر
قطع رحمه ملک ایدر سوق سقیم
آتش آساکسه پوندی یوق
چونکه بولر کندی نفس حرق ایدر

هچ اولوب زخمندن انک اول این	اوله شفقت جوی قلب آهین	رحم کم جواز دل سندان او	هچ شوواره تاز دندان او
بی وجود اولد قده سندان نه ترس	هر صباح ایت فقر مطلق ایله درس	هر صباح از فقر مطلق کیر درس	چونکه کشتی هچ از سندان مترس
کبریا اولدی ردای ذوالجلال	قصد پوشش در اکامحض و بال	هر که در پوشش برو کرد و بال	هست الوهیت ردای ذوالجلال
تاج انکه رخدمت برده کمر	دای اگا کیم ایلیسه حدین کدر	دای او کز حد خود دارد کدر	تاج ازان دست آن ماکمر
فتنه در بو پرتا ووسی سکا	کیم اولور قدوس ایله شرکت نفا	کاشتر اکت باید و قدوسیت	فتنه تست این پرتا و سیت

قصه آن حکیم که دید طاوسی را که پرزیبای خود میکند بنقا رومی انداخت و تن خود را گل و زشت میکرد از تعجب پرسید که دریافت نمی آید گفت می آید اما پیش من جان از پر عزیز تر است و این حدوی جان هست

پرفشان اولشدی بر طاوس دشت	بر حکیم ایتدی نظر هنگام کشت	یک حکیمی رفته بود انجا بکشت	پر خود می کند طاوسی بدشت
دید ای طاوس بو پرت جلیل	حیفه رکیم اوله تنف ایله علیل	بی دریغ از بیخ چون بر میسکنی	گفت طاوسا چنین پرتی
نچه قلبک اوله راضی بو حلل	اوله معروض خلل طرح و حلل	بر کنی و اندازیش اندر و حلل	خود دولت چون میدهد تا این حلل
حسن و اعزاز ایله پرتا شرفک	حافظان اورا قه قور مصحفک	حافظان در طی مصحف می نهند	هر پرت را از عزیز می پسند
ایتکه جلب هوای دلکش	پرتک ایلمر مروه اصل صفا	از پرتو باد پرن می کنند	بهر تخریک هوای سود مند
بی شکر غفلتکند رسک	فکرت نقاشن ایتمزن انک	تو نمیدانی که نقاش کیست	این چه ناشگری و چه بی باکیست
یا پلور سن عرض ناز ایتکده سن	قصد ایله قلع طراز ایتکده سن	قاصد اقلع طرازی میسکنی	یا همی دانی و نازی میسکنی
ای نچه چوق ناز و اولدی کناه	بنده بی ایلمر بعید چشم شاه	اکنند مرنده را از چشم شاه	ای بسا ناز که کرد آن کناه
ناز شیرین اولدی مانند شکر	لیک ضمننده انک چوقدر خطر	ایک کم خایش که دار دصد خطر	ناز کردن خوشتر آید از شکر
پهل این اولدی هله راه نیاز	اختیار ایت اول بولی قیل ترک ناز	ترک نازش کیر و با آن ره بساز	این آبادست آن راه نیاز
ای نچه ناز اولدی کسر پرتو بال	اخرا لامر ایلمر ایراث و بال	اخرا لامر آن بران کس شد و بال	ای بسا ناز آوری ز پرتو بال
ناز ایله بر دم اولور سک سرفراز	خوف پنهانی ویر سوز و کداز	پم و ترس مضمزش بکد از دت	خونی ناز از دمی بفر از دت
کرچه جسمک بو نیاز اصفر ایدر	صدرک تا بدر و دش اوز ایدر	صدر را چون بدر اوز میسکند	دین نیاز را چه که لاغر میسکند
مرده دن چون زنده بی اخراج ایدر	کیم که مرده اولد رشدا تاج ایدر	هر که مرده گشت او دار در شد	چون ز مرده زنده پیرون میسکند
زنده دن چون مرده بی پیرون ایدر	نفس زنده جانب موه کیدر	نفس زنده سوی مرکی می متد	چون ز زنده مرده پیرون میسکند
مرده اول تا محرج ایگی اول صمد	مرده دن بر زنده ایلمر بے امه	زنده زین مرده پیرون آورد	مرده شوتا محسرج ایگی الصمد
دی ایسک مشهودک اخراج بهار	لیل ایسک منظورک ایلاج بهار	لیل کردی پسنی ایلاج بهار	دی شوی پسنی تو اخراج بهار
پرسکن اوله تسبول ایتمز رفو	ناخن ماتمله اوله خسته رو	روی محراث از عزای خوب رو	برکن آن پر که پسندید رفو
اوله یوز کیم اولد چون شمس ضحا	اولدی تجذیش اوله بروجه خطا	انچنان روی فراشیدن خطاست	انچنان روی که چون شمس ضحاست
زخم ناخن کفر اولور اول وجه پهل	کیم رخ به فرقت سندن منفعل	که رخ به در فراق او کیر است	زخم ناخن بر چنان رخ کافر است

یابنی پستی تو روی خویش را ترک کن خوی لجاج اندیش را

کورمه کندی یوزک مجوسن ترک لاج کورمه ذات خوبن

در بیان آنکه صفا و سادگی نفس مطمئنه ز فکر تماشوش میشود چنانکه بر روی آینه چیزی نویسی یا نقش کنی اگر چه پاکش کنی داعی بماند و نقصانی پذیرد

آنک پاننده در که نفس مطمئنه مک صفای طلعتی کثرت انکار دن مشوش اولور شویله که روی آینه سینه تخریر و نقش ایلیوب صکره محو ایسک البتة انده برکدر وصفوتنده نقصانیت مقرر در

روی نفس مطمئنه در جسد زخم ناخنهای فسکرت میکشد فسکرت بدناخن بر زهره دران می خراشد در عمق روی جان تا کشاید عقده اشکال را در حدت کرد دست ز زین پیل را عقده را بکشاده کیرای منتهی عقده سختت بر کیسه منتهی در کشاد عقده با کشتی تو پیر عقده کان بر گلوی ماست سخت که بدانی که خسی یا نیکبخت خرج این اشکال کن که آدمی خرج این دم کن اگر آدمی حد اعیان و عرض دانسته کیر چون بدانی حد خود زین حد کیز تا به سجد در رسی ای خاک پیز عمر در محمول و در موضوع رفت بی بصیرت عمر در سموع رفت هر دلیلی بی تشچه و بے اثر باطل آمد در تشچه خود نمک جز بمصنوعی ندیدی صناعی برقیاس اقرانے قانعی می فرزاید در وسایط فلسفی از دلائل باز بر عکس صنفی این کیز در دلائل از حجب کرد خان اور دلائل آتشت بی دغان مارادان آتش خوشت خاصه این آتش که از قرب و ولا از دغان نزدیکتر آمد با پس سیه کاری بود رفتن ز جان بهر تخیلات جان سوی دغان

روی نفس مطمئنه تنده پیل فسکرت بدناخن پر رسم مثال حل ایدیه تا عقده اشکالی عقده بی تشچه اولد کطوت ای منتهی عقده لرلنده اولدک بی رشاد عقده سخت کلو کیم بزده در آدم ایسک ایلد بواشکالی حل طوط پیلندی حد اعیان و عرض چونکه پیلدک حدک ایت حدن کذر عمر اولوب محمول ایلد موضوعه صرف هر دلیک بی تشچه بے اثر کور دیگک مصنوعه در صانع نمان فلسفی اچون وسایطه رفزون بود لائلدن کیز ان حجاب آتشته که دلیسل ایسه دغان با خصوص اول آتش قرب و ولا پس سیه کاری اولور آهنگ جان

در بیان قول رسول علیه السلام که لار هبانیة فی الاسلام

افند من علیة الصلوة والسلامک لار هبانیة فی الاسلام قول شیرینی پانی

برکن پر را و دل برکن از و چون عدو نبود جهاد آمد محال صبر نبود چون نباشد میل تو پین کن خود را خصی رهبان مشو بی هو انبی از هو ممکن نبود انصوا گفتست پس کسی بکن زانکه شرط این جهاد آمد عدو شهوت نبود نباشد امثال خصم چون نبود چه حاجت خیل تو زانکه عفت هست شهوت ترا کرو غازی بر مردگان نتوان نمود زانکه نبود خسر جی دخل کن

شف پرایتمه اول اندن سرد دل چونکه دشمن یوق جهاد اولد محال صبر دینمز چونکه سنده میل یوق اولد رهبان کنیدی کی ایتمه خصی بی هو انبی هوا ممکن دکل انصوا دیندی کر که کسب و ورود بوجاده چون عدو شرط اولد پیل اولد چه شهوت اولمز امثال بی عدو پس احتیاج خیل یوق اشتها مک اولدی عفت مخلصی مردگان ایلد خسر امکان دکل خرج بی حسله نه ممکند وجود

کر چه مطلق کلدی مرا نفقوا	اکسواثم انفقوا دیرکتی کو	تو بخوان که اکسواثم انفقوا	کر چه آورد انفقوا را مطلق او
شویله کیم اول حق پوردی اصبروا	ایلمه مکر و بدن تقلیب رو	رضیتی باید که زان تا بے تورد	همچنان که شاه فرمود اصبروا
دام شهوتد رگلو امری سکا	بعد از ان لا تسرفوا عنفت اکا	بعد از ان لا تسرفوا از عنفت	پس گلو از بهر دام شهوتست
چونکه محمول به اولمز رسم حال	انده محمول علیہ اولمق محال	نیست ممکن بود محمول علیہ	چونکه محمول به نبود لدیه
چونکه سنده رنج صبر اولمز بدید	جله شرط و جزا اولمز مفید	شرط نبود پس فرو نماید جزا	چونکه رنج صبر نبود مرترا
جدا اول شرط اید جلب جزا	بر جزا کیم دنواز و جانفسرا	آن جزای دنواز جانفسرا	جدا آن شرط و شادا آن جزا

در بیان آنکه ثواب عمل عاشق از حق هم حقست

عاشقک ثواب عملی حقنینه حق ایدیکن پس اندر

عاشق شوق و غم و نعمت او در	دست مزد و اجرت خدمت او در	عاشق زار شادمانی و غم او است	دست مزد و اجرت خدمت هم او است
غیر معشوقک جالی اولسه مشق	اول عبت شود اولور ظن ایتمه عشق	عشق نبود هر سه زه سودایی بود	غیر معشوق ایتما شای بود
عشقدر اول شعله کیم بولد قده تا	ایلر اول اغیبار معشوقتی خراب	هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت	عشق آن شعلت کوجون بر فرخت
قتل غیر حقه جاری تیغ لا	وارمی لادن صکره کور برر و نما	در کمر زان پس که بعد لاج ماند	تیغ لا در قتل غیر حق بر اند
قالدی لاله باقی کندی هپ	عشق شرکت سوزانی پاک ایتد هپ	شاد باش ای عشق شرکت سوز فزست	ماند الا الله باقی جمله رفت
پس اول اولدی اولین و آخرین	دیده اولده در شرکت همین	شرک جز از دیده اولم بین	خود هم او بود آخرین و اولین
غیر وارمی عکس حسندن جدا	تنده جانندن غیر یوق جنبش نما	نیست تن را جنبشی از غیر جان	ای عجب حسنی بود جز عکس آن
اول تنک کیم اوله جاننده فخلل	ایلر اصلاح اولور سه پیک عمل	خوش نکردد کربگیری در غسل	آن تنی را که بود در جان فخلل
پلمک اول کس اوله بر کون زنده هوش	جان جان کفندن اوله جام نوش	از کف این جان جان جامی ربود	این کسی داند که روزی زنده بود
اولکه آنی ایتدی چشمی شهود	اگر نسبت جان اولور بوتف دود	پیش او جانست این آف دغان	واکنه چشم او نذیدست آن رخان
اولسه عبد العزیز اولی عمر	عدل اولور حجاب اسناد خبر	پیش او عادل بود حجاج نیز	چون نذید او عمر عبد العزیز
کور مینلر مار موساده ثبات	جبل سحری ظن ایدر صاحب حیات	در جبال سحر خندار در حیات	چون نذید او مار موسی را ثبات
قنغی قوش کیم اچمده آب زلال	آب شوره عرض ایدر منقار وبال	اندر آب شوره دار دپر وبال	منغ کونا خورده است آب زلال
پلمک اولمز ضدی لاصد ایله	مره می زخم ایله هنرنلی جد ایله	چون پسند زخم بشناسد نواخت	جز بصد ضد را همی توان شناخت
پس تحلل ایلدی دنیای پست	پلمنه تافتد راقلم الست	تا بدانی فتد راقلم الست	لاجرم دنیا مقدم آمده است
قور تیلوب بوندن کیدرسن چون کا	تا ابد کارک اولور شکر خدا	در شکر خانه ابدشاکر شوی	چون از اینجا وارهی انجبارو
دیرسن انده خاکده ایتدم قرار	ایلوب باغ مقدس دن فرار	زین جهان پاک می بگریختم	کوی انجبا خاک را می پنجم
کاش بوندن اول اولسیدی اجل	اولسیدم خسته خوف و وجل	تا عذابم کم بدی اندر و غسل	ای درینا پیش ازین بودم اجل

در تفسیر این قول رسول علیه السلام که مامات من مات
الا و تمی ان میوت قبل مامات ان کان برا لیکون الی وصول
البراعجل وان کان فاجرا لیقفل فجوره

افند مصلی الله علیه وسلمک مامات من مات الا و تمی ان
میوت قبل مامات ان کان برا لیکون الی وصول البراعجل
وان کان فاجرا لیقفل فجوره قول شیرینی تفسیریدر

زین بفرمودست آن آکه رسول
 بود در احسرت نفلان و موت
 هر که میرد خود متنی باشدش
 که بود بد تا بدی کمتر شدی
 گوید آن بد چسبر می بوده ام
 که ازین زوتر مرا عبس بر بدی
 از حیرتی کم دران روی قنوع
 همچنین از بخل کم در وجود
 برکن آن چو حسلد آرای را
 چون شنید این بند و درو بنگرست
 نوحه و گریه در از درد مند
 و آنکه می پرسید پر کندن ز نیست
 که رضوی من چرا پرسیدمش
 میگوید از چشم تر بر خاک آب
 گریه با صدق بر جاها نازند
 عقل و دلها بی کفانی عرشی اند

که هر آن که مرد و کرد از تن نزول
 ایک باشد حسرت تقصیر و فوت
 که بدی زین پیش نقل مقصدش
 در وقتی تا خانه زوتر آمدی
 دمدم من پرده می افزوده ام
 این حجاب پرده ام کمتر بدی
 و زنگبر کم دران چهره خشوع
 و زبلیسی چهره خوب سجود
 برکن آن پرتزه پمسای را
 بعد از آن در نوحه آمدی گریست
 هر که انجا بود در گریه شکند
 بی جوابی شد پشیمان می گریست
 او ز غم پر بود شور انیدمش
 اندران هر قطره مدرج صد جواب
 تا که صرخ و عرش را گریان کند
 در حجاب از نور عرشی می زیند

پس پور مشد را چون اول رسول
 انده اولم انفعال نقل و موت
 هر که فوت اوله اکا بود مقال
 که بد ایسه بدکی ناقص اولور
 دیر که اول بد چنبر اولدم خراب
 بوندن اول نقل و رحلت ایلمسم
 عرص چاک ایله قناعت رویی
 بخل اولور در نده رخسار جود
 ایتمه ریزان پر خلد ارای سن
 چون بپندی کوش اید و بسایت نظر
 نوحه پر دردن ایتدی اشکبار
 ریشش پرتی ایدن اندن سؤال
 کیم نچون صور دم فضولانه بودم
 ایلدی چشم تری خاکی پر آب
 صدق گریه جانله ایله اثر
 عقل و دل عرشیدر ایتمه ارتیا

کیمیکه موت ایلد ایدرتندن نزول
 ایک وارد حسرت تقصیر و فوت
 کاش اول ایتیش اولسم اشقال
 که تقصیر خانه ده خالص اولور
 ایتمشم جهل ایلد تضعیف حجاب
 پس اولور دی بوجاب و پرده کم
 کبر ایدر خسته ضراعت رویی
 عجب اولور داغ رخ خوب سجود
 ایتمه قطع اول پرتزه پمائی سن
 نوحه پر دراز اولدی قیلدی گریه لر
 هر کسی اغلتدی انده زار زار
 بی جواب اولد پشیمان مقال
 پر غم ایکن ایلدم تحریک غم
 ایتدی هر بر قطره درج صد جواب
 بلکه صرخ و عرشی هم گریان ایدر
 ایک نور عرشدن وارد حجاب

در بان آنکه عقل و روح در آب و گل مجوسند همچو ماروت
 و ماروت در چاه بابل

ماروت و ماروتک چاه بابلده مجوس اولدیغی کبی عقل و روح
 مجوس آب و گل اولدیغی پساندر

همچو ماروت و چو ماروت آن دو پاک
 عالم عقلی و شهوانی در اند
 سحر و ضد سحر را بی اختیار
 ایک اول پند بدهندش که بین
 ماپا موزیم این سحر ای فلان
 کا متناز شرط باشد اختیار
 میلها همچون سکان خفته اند
 چونکه قدرت نیست خفتند این بده
 تا که مرداری در آید در میان
 چون دران کوچ خری مردار شد
 حصهای رفت اندر کتم غیب

بسته اند اینجا بجاه سهمناک
 اندرین چه کشته اند از جرم بند
 زین دو آموزند نیکان و شرار
 سحر را از ما میاموز و چنین
 از برای ابتلا و امتحان
 اختیار بی بودت بی اقتدار
 اندر ایشان خیر و شر برهنفته اند
 همچو سیرنم پار باوتن زده
 نفع صورت عرص کوبد بر سکان
 صدسک خفته بدان پدار شد
 تا ضن آورد سبر زرد ز جیب

اولد چون ماروت و ماروت یکی پاک
 عالم عقلی و شهوانی پهل
 سحر و ضد سحر اولوب نکرده فن
 ایک اول پند ایدر لر آده
 برده تعلیم اولدی سحر ای فلان
 امتحانک شرطی اولدی اختیار
 میلله اولدی سکان خفته سان
 چونکه قدرت یوق اولور نام کلا
 اور تیه کله کده برجیفه همان
 کوچ ده برجیفه اولسه پیش و کم
 عرص رفته خودنای غیب اولور

بونده و وقت قهر چاه سهمناک
 اولدیله بو چاه اچننده منفعل
 او کونور هر نیک و بد بو ایکیدن
 سحری گل بزدن تعلم ایلمه
 پیل برای ابتلا و امتحان
 اختیار اولور بی اقتدار
 خیر و شر نکرده اولمشدر نمان
 همچو سیرنم پار بی التهاب
 نفع صورت عرص ایدر شر سکان
 صدسک خفته اولور پدار اودم
 ترکنازه سرفراز جیب اولور

موبوی هر سکی دندان شده نیم زیرش حیلہ بالا آن غضب شعلہ شعلہ میرسد از لامکان صد چنین سگ اندرین تن خفته اند یا چو باز انشد و دیده دوخته تا کله برداری و پسندش کار شہوت رنجور ساکن میشود چون پسند نان و سیب و خربزه کر بود صبار دیدن سوداوست و رنبا شد صبر پس نادیده به	وز برای حیلہ دم جنبان شده چون ضعیف آتش که یابد و حطب میرود و دود و لہب تا آسمان چون شکاری نیست شان بنہفتہ اند در حجاب از عشق صیدی سوخته انگهان سازد طواف کوہ سار خاطر او سوی صحت میرود در مصاف آید مزه و خوف بزه آن تہج طبع سستش را کونست تیر دور اولی ز مردنی زره	ہر کلابک موی بردندان اولور انصاف سفل حیلہ بالا پر غضب شعلہ بر شعلہ اولوب طغیان نار بویلہ یوز کلب اولد بوتندہ نہان یا چو باز چشم بستہ پیل یقین فی کلاہ انا کہ کورسہ بر شکار خستہ دہ شہوت اولور وقت سکون کورسہ اتانان و سیب و خربزه سود اولور کور مکدہ صبار اولسہ کر کور حمک یکد ردکل ایسہ صبور	حیلہ دہ سرباز و دم جنبان اولور صان ضعیف آتشہ جمع اولد حطب آسمان پیا اولور دود و شرار چونکہ یوقدر بر شکار اولمز عیان عشق صیدیلہ اولور پردہ نشین فی قتر ایلر طواف کوہ سار انذہ صحت فکرید نقش درون حمیہ و نفع و ضرر کلز کوزہ اول تہج طبع سستہ سودایدر مردنی زره اولسہ خوشد تیرہ دور
--	---	--	---

جواب گفتن طاوس آن سائل را

سائل مذکورہ طاوسک جو اسپدر

چون زکریہ فارغ آمد گفت رو آن نمی پسنی کہ ہر سو صد بلا ای بسا صیادنی رحمت مدام چند تیر انداز بہر بالہا چون نذارم زور و ضبط خویشتن آن بہ آید کہ شوم زشت و کریہ این سلاح عجب من شدای فتا	کہ تو رنگت بوی را ہستی کرد سوی من آید پی این بالہا بہر این پر ہانسد ہر سوم دام تیر سوی من کشد اندر ہوا زین قضای زین بلا و زین فتن تا بوم این درین کہار و تیرہ عجب آرد معجزا ترا صد بلا	کریہ دن چون فارغ اولد دیدی آہ انی کور مر سکنکہ ہر سو صد بلا ای نچہ صیادنی شفت مدام بونچہ تیر انداز قصد بال ایلہ چونکہ کندم حفظیہ یوقدر بندہ زور باکہ اول یکد را اولوب زشت و کریہ بوسلاح عجب اولد سے اولا	وار کہ رنگت بویہ در سندہ نگاہ باکہ بوبال اچون اولدی در قفا پوراچون وضع ایدر ہر یکا کہ دام تیرن ایلر بہر ہوا اقبال ایلہ بوقضادن بوبلادن بلضرور مائم اولہ بنم کہار و تیرہ عجب اولور معجزلرہ دائم بلا
---	--	--	--

پان آنکہ ہنرناوزیر کیا مال دنیا ہمچون پرہای طاوس
عدو جانست

انواع ہنر و فطنت و مال دنیا و زینت پر طاوس کبی
بلای جان اید و کنی پساندر

بس ہنر آمد ہلاکت خام را اختیار انرا کوز باشد کہ او چون نباشد حفظ و تقوی زینہار جلوہ گاہ و اختیارم این ہر است نیست انکار در پر خود را صبور پس زینش نیست پر کوہ برکن لیک بر من پر زیبا دشمنیست کہ بدی صبر و حفاظم راہ بر	کز پی دانہ نہ بسیند دام را مالک خود باشد اندر اتقوا دور کن آت پسند از اختیار برکنم پر را کہ در قصد سر است تا پرش در نکلند در شتر و شور کہ رسد تیری پیش آرد محن چونکہ از جلوہ کری صبریم نیست بر فرودی ز اختیارم کہ گرفت	بس ہنر اولدی ہلاک مرد خام اختیار اول ذاتہ حسندر کہ او اولمیہ چون حفظ تقوی الحذر جلوہ گاہ و اختیار مدربو پر پرینی یوق حد ایدر مرد و صبور اولسون اول پر شگن چون یوق ضرر پرزیب ایک دشمند رجا اولسہ صبر و احتیاطم راہبر	دانہ کور دکدہ اولور اعمای دام اولہ منتقاد زمام اتقوا اختیار و آلتہ ایتیمہ نظر نیلم اول پری ایدہ قصد سر اولمیہ تا پری دام شتر و شور ناوک اندازہ ایدر عرض سپر جلوہ دن یوق چونکہ صبرم ہر یکا اختیار مدن بولور دم کہ گرفت
---	---	--	--

همچو ظلم یا چومست اند رفتن
 کرم اعتسلی بدی و منزجر
 عقل باید نوره چون آفتاب
 چون ندانم عقل تابان و صلاح
 در چه اندازم کنون تیغ و مجن
 چون ندانم زور و یاری و سند
 رغنم این نفس قبیحه خوی را
 تا شود کم این جمال و این کمال
 چون بدین نیت خراشم بره نیست
 کردلم خوی ستیری داشتی
 چون ندیدم زور و فرهنگ و صلاح
 تا نکرد تیغ من او را کمال
 می گیرم تار کم جنبان بود
 آنکه از غیری بود او را فرار
 من که خصم هم منم اندر کیز
 نی بهندست ایمن و نی در ضن

نیست لایق تیغ اندر دست من
 تیغ اندر دست من بودی ظفر
 تا زندگی که نبود جز صواب
 پس چرا در چاه اندازم سلاح
 کین سلاح خصم من خواهد شدن
 تیغم او بستاند و بر من زند
 که پوشد زو خراشم روی را
 چون نماند زو کم افستم در وبال
 که بزخم این زو را پوشید نیست
 روی خوجم جز صفا انفراشتی
 خصم دیدم زو بد شکستم سلاح
 تا نکردد خجسرم بر من وبال
 کی فرار از خوشتن آسان بود
 چون ازو بسرید کیر او قرار
 تا بد کار من آمد خیر خیز
 آنکه خصم اوست سایه خوشستن

فتمت ده ظلم یا مست پرستیز
 بنده اولسه عقل ورشد معتبر
 عقل نورانی کرک چون آفتاب
 چونکه یوقدر عقل و در کمد صلاح
 چاه کتسون شمعی اول تیغ و سپر
 چونکه یوقدر بنده زور جنگ و حر
 رغنم نفس وقاحت خویمک
 تا اوله کم بو جمال ایله کمال
 نیتم بو یوق خراشمده کناه
 اولسه قلمده اگر خوی ستیز
 کوردم چون دور فرهنگ و صلاح
 کلمیه تا آنکه تیغمدن کمال
 جنبش رکدن فسار ایتکده بن
 اولکه انده خیردن اولد فرار
 بنکه خصم هم مینه بنده کیز
 یوق اکا هند و ضن اوله امان

دستمه لایق دکدر تیغ تیز
 تیغ اولور دالده منتاح ظفر
 تیغبارزی ایتیمه الا صواب
 خوشدر ایتیم چاه الفتی سلاح
 کیم سلاح خصم اولور بدن کیدر
 اول آلور تیغم ایدر هم با که ضرب
 کوردم اولی بن خراش رویمک
 چونکه یوق قلمز اولور امن و بال
 زخم ایدر چون رویی ستر نگاه
 رویم ایلردم صفا ایله عزیز
 خصمی کوردم ایلدم کسر سلاح
 اولمیه تا خجسرم با که وبال
 یا کشی اسامنی قاطمق کندین
 اندن اولسه منقطع ایلر قرار
 تا ابد اولمده کارم خیر خیز
 اولکه اکا سایه سیدر خصم جان

در صفت آن چو دان که از سر خود و هنر خود ایمن شده اند
 که فانی اند در بقای حق عرشانه همچون ستارگان که فانی اند
 روز در نور آفتاب و فانی را خوف و آفت و خطر نباشد

اول چو ذکر که کندی شمر لرندن و هنر لرندن این اولمشلرد
 بقای حقه فانیلرد اول ستاره لریکیکه کوند ز نور آفتابده فانی
 و مضمحل اولور لر فانیده آفت و خطر دن خوف اولدی یغن پاندر

چون فنان از فتنه پیرایه شود
 فقر فخری را فنا پیرایه شد
 شمع جلده شد زبانه پاوسر
 موم از خویش وز سایه در کریخت
 کفنت من بهر فنایت ریختم
 شمع چون در نار شد کلی فنا
 هست اندر دفع ظلمت آشکار
 برخلاف موم شمع جسم کان
 این شعاع باقی و آن فانی است
 این شعاع باقی آمد مفترض

او محمد و اربی سایه شود
 چون زبانه شمع ادبی سایه شد
 سایه را نبود بگرد او کذر
 در شعاع از بهر او که شمع ریخت
 کفنت من هم در فنا بگریختم
 فی اثر پسنی ز شمع و فی ضیا
 آتش صورت بموجی پایدار
 تا شود کم گردد افزون نور جان
 شمع جانر شعله ربانی است
 فی شعاع شمع فانی عرض

انده کیم فقر ایله پیرایه اولور
 فقر فخری یه فنا پیرایه در
 پر تو شمع اولدی جمله پایوسر
 موم ذات و سایه دن ایلر کیز
 دیرا گادو کم فنا اچون سنی
 بولدی شمع آتشد چون کلی فنا
 دفع ظلمتده اولور پس آشکار
 بو خلاف موم شمع تن اولور
 پر تو باقی بو اول فانی اولور
 چونکه بو باقی شعاع اولد عرض

اول محمد کیمی بی سایه اولور
 کور که شمعه پر توی بی سایه در
 ایده مز اطراف نه سایه کذر
 شعله ده مقصودی دیدار عزیز
 دیراوده بولدم فناده روشنی
 نه اثر ظاهر در انده نه ضیا
 مومند ز نار صورتی پایدار
 اولسه بو کم نور جان روشن اولور
 شمع جانده شعله ربانی اولور
 اول شعاع شمع فانی عرض

آن زبانه نارجمله نور بود	شمع فانی سایه از وی دور بود	بوشعاع نارجمله نور در	شمع فانی سایه اندن دور در
ابر را سایه بیفتد بر زمین	ماه را سایه نباشد هم نشین	سایه ابر اولدی مرسوم زمین	ماه اولم سایه اتا هم نشین
چو ذی بی ابر است ای نیکخواه	باشی اندر چو ذی چون قرص ماه	وارلق ابر اولدی صقن ای نیکخواه	چو ذی ایلر سنی چون قرص ماه
باز چون ابری بسیار انده	رفت نوز از نه خیالی مانده	چونینه ابر ایده عرض اختلال	کتدی همدن نوز قالد بر خیال
از حجاب بر نورش شد ضعیف	کم ز ماه نوشد آن بدر شریف	کیم حجاب ابراید ب نورن ضعیف	ماه نودن کم اولور بدر لطیف
به خیالی می نماید ز ابر و کرد	ابرون مارا خیال اندیشش کرد	ابرو کرد اچره اولور به بر خیال	ابرتن بر زده خیال بی مال
لطف به بنکر که این هم لطف اوست	که بگفت او ابر مارا عدوست	لطف ماهی کور که سویلر سوبو	کیم بره ابرو سحاب اولد عدو
به فراغت دارد از ابر و غبار	بر فراز چرخ دارد مدار	ماه اولدی فارغ ابر و غبار	کیم فراز چرخنی ایتمش در مدار
ابر مارا شد عدو و خصم جان	که گفتم در از چشم ما نهان	بوسحاب اولدی عدو و خصم جان	چشمزدن ماهی ایتمکده نه نشان
خور را این پرده زالی میکند	بدر را کم از بلالی میکند	بوحجاب ایلر زده حورانی زال	کوستر بر بدر جانتابی بلال
ماه مارا در کنار عزتشانند	دشمن مارا عدوی خویش خوانند	به بزنی عزتله ایلر در کنار	خصم خصمندن ایلر هم شمار
تاب ابر و آب او خود زین مهست	هر که به خواند ابر را بس کمر مهست	ابرک آب و تابی لطف ما بدر	ابره ماه اطلاق ایدن کمر ابر
کر چه هم رنگ مهست دو تلیست	اندر ابر آن نوره عاریتست	کر چه اولدی ماه هم رنگ صفت	نور ماه اولدی سحابه عاریت
نور به برابر چون منزل شده	روی تاریکش زه مبدل شده	نور به کیم ابری ایلر جلوه گاه	روی تاریکن ایدر تبذیل ماه
در قیامت شمس و مه معزول شد	چشم در اصل ضیا مشغول شد	روز محشر مه و مه معزول اولور	کوز ضیا تک اصلنه مشغول اولور
تا بداند ملک را از ستار	وین رباط فانی از دارالقرار	فرق اوله تا ملک اصل و مستعار	منزل فانی ایله دارالقرار
دایه عاریت بود روزی سه چار	مادر مارا او کیر اندر کنار	عاریت در دایه چون انجام کار	ایله ای مادر بزنی سن در کنار
پزمن ابرست پرده ست و کثیف	زانعکاس لطف حق شد اولطفیف	پر کجا ابر و حجاب اولدی کثیف	اولدی عکس ماه حقندن اولطفیف
بر کنم پر را و حسنش راز راه	تا بینم حسن به راهم ز ماه	بر شکنتک ایلرم شهر اهدن	تا کورم حسن همی هم ما هدن
من نخواهم دایه مادر خوشتر است	موسیم من دایه من مادر است	استم من دایه مادر همم	موسمی من با که دایه مادرم
من نخواهم لطف به از واسطه	که هلاک خلق شد این رابطه	استم من لطف ماه واسطه	کیم هلاک خلقه ر بور ابطه
یا کرا ابری بکیرد خوی ماه	تا نکردد او حجاب روی ماه	یا کمر شول ابر اوله فانی راه	اولمیه تا اول حجاب رو ماه
صورتش نماید او در وصف لا	همچو جسم انبیا و اولیا	هم اوله صورت نامی وصف لا	همچو جسم انبیا و اولیا
آنچنان ابری نباشد پرده بند	پرده در باشد بمعنی سود مند	بویله ابر اولم حجاب نور صاف	سود معنیدر اولور پرده شکاف
آنچنان کاند صبح روشنی	قطره می بارید و بالا ابرنی	شویله کیم وقت صباح مستطاب	قطره ریزاندر و لیکن یوق سحاب
معجزه پیغمبری بود آن ستا	گشته ابر از محو هم رنگ سما	اولدی اعجاز نبی اول سقی ما	محو اولوب ابر اوله هم رنگ سما
بود ابر و رفت از وی خوی ابر	اینچنین کرد دتن عاشق بصبر	وار در ابر انا که زائل رنگ ابر	بویله ایلر پیل تن عشاقی صبر
تن بود اتا تنی کم گشته زو	گشته مبدل رفته از دور رنگ بو	صورتا وار دتن اتا بی وجود	رنگ و بودن مبدل نور شهود
پر پی غیرست و سراز بهر من	خانه سمع و بصیر استون تن	غیر اچو ندر پر کجا عاید بوسر	تن استون خانه سمع و بصیر
جان فدا کردن برای صید غیر	کفر مطلق دان و نو میدی زخیر	جان فدا ایتمکده صید غیر در	کفر مطلق هم فوات خیر در

پن مشو چون قندش طوطیان
یابی احسنت و شایبش خطاب
پس خضر کشتی برای این شکست
فقر خضری بهر آن آمد سنی
کنجهارا در خرابی زان نهند
پرستانی کنند در خلوت کرین
ز آنکه تو هم لقمه هم لقمه خوار

بلکه زهری شو شوا این از زیان
خویشتن مردار کن پیش کلاب
تا که آن کشتی ز عاصب باز است
تا ز طمع معان کریم در غنی
تا ز حرص اهل عسرا ن دارند
تا نکردی جمله حسرت آن و این
آکل و ما کولی ای جان هوش دار

اوله پیش طوطیانده همچو قند
یا برای شادی حسن خطاب
پس بوکمیر ایله اولدک خضر خاص
فقر فخری اولدی انجون حسرتیز
ایتدیلمر کنجینه یه ویرانی جا
اوله حرص عامراندن تارنا
اوله مرنگ پریشان در خلوت آیت
چونکه سن هم لقمه سن هم لقمه خوار

بلکه زهر اولد سن تابی کرزند
کندی کی قیل چپسه پیش کلاب
تا که کشتی اوله ظالم دن خلاص
کیم غناده اولدی طامعدن کریز
اوله حرص عامراندن تارنا
این و آنه عرضده اوله عزلت آیت
آکل و ما کول سن قیل اعتبار

در بیان آنکه ما سوی الله هر چیزیکه هست آکل و ما کولست همچو
آن مرغی که قصد صید ملخ میکرد و بصید ملخ مشغول بود و غافل
بود از باز کر سینه که از پس قفای او قصد صید او میداشت
اکنون ای آدمی صیاد اکل از صیاد اکل خود ایمن مباشش اگر چه
بنی پنیش بنظر چشم بنظر دل و دلیل و عبرتش می بین تا چشم
نیر باز شود ان شاء الله تعالی

ما سوی الله هر سنه آکل و ما کول اولد یغن پس اندر قصد صید
ملخ ایلمن مرغ غافل کیلکه اول ملخ صیده مشغول و کندیه
در قفا اولان باز کر سینه دن پنجه که انک صیدی قصدنده در
ایدی ای آدمی صیاد اکل کندی صیاد آکلگدن این اولمه که
اگر چه آنی نظر چشم بنظر دل و دلیل و عبرت ایله
کور تا که چشم بصیرتک کشاد اوله

مرنگی اندر شکار کرم بود
آکل و ما کول بود و بی خبر
دزد کرد در شکار کاله ایست
عقل او مشغول رخت و قفل در
او چنان غرقست در سودای خود
کر خیش آب زلالی می خورد
آکل و ما کول آمد این کیساه
و هو یطعمکم و لایطعمم چو دوست
آکل و ما کول کی ایمن بود
امن ما کولان جذوب ماتمست
هر خیالی را خیالی می خورد
توستانی کر خیالی و اریهی
فکر ز نورست و آن خواب تو آ
چند ز نور خیالی می پرد
کمترین آکلانست این خیال
پن کریز از جوق آکل غلیظ

کر به فرصت یافت او را در بود
در شکار خود ز صیاد دگر
شحنه با خصمانش در دنبال ایست
غافل از شحنه است از آه سحر
غافلست از طالب و جای خود
معدّه حیوانش در پی می چرد
همچنین هر هستی غیر آله
نیست حق ما کول آکل بحم و پوت
زا کلی گاندر یکین ساکن بود
رو بدان در گاه کولا یطعمتست
فکر آن فسکر دگر را می چرد
یا بجنسی تا از آن بیسرون جوی
چون شوی پس دار باز اید ذباب
میکشد این سو و آن سومی برد
وان دگر بارشاسد ذوالجلال
سوی او که گفت مایمست حفظ

فوشخبر کیم صید کرده قید اولور
آکل و ما کول اولدی بی خبر
دزد اگر چه صید کالاده روان
اول اولور مشغول رخت و قفل در
کندی سودا سنده مستغرق اولور
کر چه نوش ایلمر نبات لال
آکل و ما کولدر رهسبر کیساه
و هو یطعمکم و لایطعمم در اول
آکل و ما کول اولور می هیچ ایمن
امن ما کولان که بر ماتم در اول
محو اید هر بر خیالی بر خیال
ممکن اولم سنندن آیلر خیال
فکر ز نور اولد که خوابک اولدی آب
تا کی پرواز ز نور خیال
کمترین آکلاندر بو خیال
اول کریزان اگولان غلیظ

کر به فرصت کرینه صید اولور
کیم اولور صیاده صیاد دگر
شحنه خصمان ایله آرد پنجه دو ان
اگر در پی شحنه و آه سحر
طالبندن غافل مطلق اولور
معدّه حیوانه ایلمر اشتغال
جمله دارلق بویله در آلاله
حق و علی اقدس و اعظم در اول
کیم اوله آکل ایله مربوط زمین
وار او در گاه که لایطعمم در اول
فکری فسکر آخر ایلمر پامیال
یا مکر خواب ایلیه آسوده حال
چونکه سپدار اوله سن ایلمر شتاب
سویسواستیکده جذب بی مال
معدای عالم انجق ذوالجلال
طباک اولسون خداوند حفظ

ایدیه مزنیک کرخفظ اشباب	حفظ محفوظانه ایلد یا شتاب	کرتانی سوی آن حافظ شافت	یا سوی آنکه او آن حفظ یافت
کیم او دست پاکه حقدردستگیر	دستگیرک اولمز اولاد دست پیر	حق شدت آن دست او را دستگیر	دست را سپا و جز در دست پیر
اولدی محبوب جوار نفس دون	پر عقلک خوی طغلیده زبون	از جوار نفس گاندر پرده آست	پر عقلت کودکی نو کرده آست
خوی بددن تا اوله عقلک این	عقلی عقل کامله ایلد قرین	تا که باز آید خرد زان خوی بد	عقل کامل را فستین کن با خرد
ساکه دست ساکلاندن اولد ساد	ایدیه سن چون دستنه تسلیم یید	پس زد دست اکلان پرون جوی	چونکه دست خود بدست او بنی
پیل یدانه فوق ایدیه سم عیان	اهل پعتدن ایدر دستک همان	که یدانه فوق ایدیه سم بود	دست تو از اهل آن پعت شود
پیر حکمتدر عسلیم و هم خنیر	دستک ایتدک چونکه وقت دست پیر	پیر حکمت که علمست و خطیر	چون بداد دست خود در دست پیر
کیم اولور اندن عیان نوز بنی	اولدی اول پیغمبر وقتک کبی	تا از و نور نبی آید بید	کونی وقت خویشت ای مرید
اول صحابه پعت سنده بی گمان	محصرک اولدی حدیبیه همان	وان صحابه پعتی را هم فستین	در حدیبیه شدی حاضریدین
خالص اولدک پنچوز زده دوی	ده بشیر یارک اولدک همربهی	پنچوز زده دوی خالص شدی	پس زده یار مبشر آمدی
سودیکله هر کشی محشور در	چون معیت اولدک پیل مشهور در	با کسی جفتت کور او دست کرد	تا معیت راست آید زانکه مرد
بو حدیث احمد مختار در	ایکی عالمده انکه یار در	دین حدیث احمد خوش خوبود	این جهان و آن جهان با او بود
قلبی مطلوبنیدن ایتمز انکاک	مرد ایدر محبوبی ایلد اشتراک	لایفک القلب من مطلوبه	گفت المرء مع محبوبه
اول زبونکیر زبونکیران همین	قنده دام و دانه و اراولمه یقین	روز بون کیر از بون کیران بپن	هر کجا دامست و دانه کم نشین
ال ال اوزره اولدین ایدشیه قیل	ای زبونکیر زبونکیرانی پیل	دست هم بالای دستت ای جوان	ای زبون کیر زبونان این بدان
صیدن هم صید ایلرسن طلب	هم زبونن هم زبونکیرای عجب	هم تو صید و صید کیر اندر طلب	تو زبونی و زبونکیرای عجب
دلبرای سیده دلی مجوس قید	حرص صیادی ایدر اغفال صید	دلبری میکند او بی دست	حرص صیادی ز صیدی مغفل آست
خصمی کور مرزن عد و خود در میان	بین ایدی خلفم سدا عیان	که نه پنی خصم را وان خصم فاش	بین ایدی خلفم سدا مباحش
بین ایدی خلف عصفوره نظر	مرغدن کم اولمه ایلد سبر سر	بین ایدی خلف عصفوری بید	تو کم از مرغی مباحش اندر نشید
هریک عرض سرور و هر نفس	دانه یه گلده ایلر پیش و پس	چند کرد اند سرور و آن نفس	چون بنزد دانه آید پیش و پس
دانه یه اولمز همان منقار زن	پیش و پسده خوف ایدوب صیاددن	تا کشم از پم اوزین لقمه دست	کای عجب پیش و پس صیاد هست
قیل تا شامرک یار و جار سن	امدی گل کور قصه فحاری سن	پیش بگر مرک یار و جار را	تو بین پس قصه فحار را
ساکه هر حالته اولمشد قرین	ایلین بی آلت افنا پیل یقین	او قرین تست در هر حالتی	که هلاکت دادشان بی آلتی
عدل حق بی دست ظاهر ساز کار	صورتا ال یوق شکنجه آشکار	پس بدان سپدست حق اور کنیست	حق شکنجه کرد و کرد دست نیست
اول مقر اولوب دیدی اندر بر	اولدک دیدر دار ایه حق قنده در	در شکنجه او مقر می شد که هو	آنکه میکفتی اگر حق هست کو
دیر ایدوب اقرار قرب اولد قرین	نه بعید اولدی دین مرد عجیب	اشک میراند و همی گفت ای قرین	آنکه میکفت این بعیدست و عجیب
لیک پر کدر سنک دانه مدار	واجب اولدی دامن کرچه فرار	دام تو خود بر پرت چسبیده آست	چون فرار از دام واجب دیده آست
اولیم بر کام ایچون تا تلکام	پس کرک بی منج بو منخوس دام	از پی کامی نباشم تلکام	بر کنم من منج این منخوس دام
فهم ایدوب اولمه طلبدن رو تا	عقلک اولدی موافق بوجواب	فهم کن از جست جور و بر متاب	در خور عقل تو کفتم این جواب
یاد قیل فی جسدنا جبل مسد	ایله قطع رشته حرص و حسد	یاد کن فی جسدنا جبل مسد	بکسل این جلی که حرصت و حسد

سبب کشتن خلیل علیه السلام زاع را که آن اشارت بجمع
که ام صفت بود از صفات مذمومیه مملکه در مرید

ابراهیم خلیل علیه السلام زاعی ذبح اید و باطل مریده اولان
صفات مذمومیه مملکه دن قنغی صفتک قمعنه اشارت اید کن پاندر

این سخن را نیست پایان و فراغ
بهر فرمان حکمت فرمان چه بود
کلاغ کلاغ و نعره زاع سیاه
بمحو بلیس از خدای پاک فرد
گفت انظر فی الی یوم الجزا
عمر بی توبه همه جان کند نست
عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود
آن هم از تاثیر لعنت بود کو
از خدا غیر خدا را خواستن
خاصه عمری خسرق در پیکانی
عمر پشم ده که تا پستر روم
تا که لعنت را نشانه او بود
عمر خوش در قرب جان پرورد نست
عمر پشم ده که تا که می خورم
کر نه که خوارست آن کنده دمان

ای خلیل حق چرا کشتی تو زاع
اندکی ز اسرار آن باید نمود
دائما باشد بد نیا عمر خواه
تا قیامت عمر تن در خواست کرد
کاشکی گفتی که تبسنا ربنا
مرک حاضه غائب از حق بود نست
بی خدا آب حیات آتش بود
در چنان حضرت همی شد عمر جو
ظن افزو نیست و کئی گاستن
در حضور شیر ر و به شاکنی
معلم افزون کن که تا کمتر شوم
بد کسی باشد که لعنت جو بود
عمر زاع از بهر سر کین خورد نست
دائم اینم ده که بس بد کو هر م
کویدی که ز خوی زاعم وار مان

بوسوزه یوق چونکه پایان و فراغ
حکمت فرمان حق انده نذر
کلاغ کلاغ و نعره زاع سیاه
حق تعالی دن چو بلیس غبی
دیدی انظر فی الی یوم الجزا
عمر بی توبه خراش مغر جان
عمر و موت دل حق ایله دلکش اولو
اولدی هم تاثیر لعنت بو ادا
او که حقدن ماسوا خواه اولد کپل
با خصوص اول عمر پیکانه مال
طول عمر استر که تا مدبر اولو
اول نشان لعنت در گاه اولو
عمر او در کیم جان بوله قرب خدا
طول عمر استر که اوله جیفه خوار
اولسه جیفه خوار اول آوده لب

ای خلیل حق بخوندر ذبح زاع
اوله لم هم از سر مستر
دائم اولمقده تن اچون عمر خواه
تا قیامت عمر تندر مطلبه
کاش قوی اولسه تبسنا ربنا
غیبت حق مرگ حاضر در همان
بی خدا آب حیات آتش اولو
طالب عمر اوله حقدن بی خدا
ظن کاملده کو در نقصان دل
پنگاه شیرده ر و به مشال
مهمت افزون ایله منکر اولو
بدر دن اولدر که لعنت خواه اولو
عمر زاع ایتکده سر کینی خدا
طینت بدر اگا دائم شچار
ترک خوی زاعی ایلردی طلب

مناجات

ای مبدل کرده خاکی را بر زر
کار تو تبدیل اعیان و عطا
سهو و نسیان از مبدل کن بعلم
ای که خاک شوره را تو نان کنی
ای که جان حسیره را بر پیر کنی
میکنی جسرو زمین را آسمان
هر که سازد زین جهان آب حیات
دیده دل کو بگردون بنکر است
قلب اعیانست و اکیس محیط
توازن موزی که در هست آمدی
کبران حالت ترا بودی بقا

مناجات

ای ترابی ایلیوب تبدیل زر
سنده دائم لطف و احسان و عطا
علمه ایله سهو و نسیانی بدل
ای که سنسن شوره خاکی نان ایدن
سن ویر رسن خیره جان رهبر
هم ایدوب جزو زمین آسمان
بوجان دن کیم اچر آب حیات
چشم دل کیم اولد گردون منظری
قلب اعیان اولدی اکیس محیط
سن او کو کیم مظهر ایجا ایدک
سنده باقی اولسه اول حالت اکر

از مبدل هستی اول نماید	هستی بهتر بجای آن نشاند
همچنین تا صد هزاران هستها	بعد یکدیگر دوم به زابستدا
از مبدل بین وسایط را بمان	کز وسایط دور کردی ز اصل آن
واسطه هر جافزون شد وصل حبت	واسطه کم ذوق وصل افزونتر
از سبب دانی شود کم حیرت	حیرتیکه ره دهد در حضرتت
این بقا تا از فنا تا یافتی	از فنا پس رو چو ابر تافتی
زان فنا تا چه زیان بودت که تا	بر بقا چفسیده ای نافتا
چون دوم از اولینت بهترست	پس فناجوی و مبدل را پرست
صد هزاران حشر دیدی ای عنود	تا کنون هر کس از بد وجود
از جمادی چنبر سوی منسا	وز منسا سوی حیات و ابتلا
باز سوی عقل و تمیزات خوش	باز سوی خارج این پنج وش
تا لب بحر این نشان پایست	پس نشان پادرون بحر لاست
زانکه منزه های خشکی ز احتیاط	هست دهبها و وطنسا و رباط
باز منزه های دریا در وقوف	وقت موجش بی جداری سقوف
نیست پیدا آن مراحل را سنام	نی نشانت آن منازل را نام
هست صد چندان میان منزلین	آن طرف که از غایت روح عین
از فنا تا این بقا نادیده	بر بقای جسم چون چفسیده
بین بدی ای ز غ این جان باز باش	پیش تبدیل خدا جان باز باش
تازه می گیر و کهن را می سپار	که هر مسالت فرو نشت از سپار
کر نباشی نخل دار ایشان کن	کهنه بر کهنه نه و انبار کن
کهنه و کهنه دیده و پوسیده را	تحفه می بر بهر هر نادیده را
انکه نو دید او خریدار تو نیست	صید حقت او گرفتار تو نیست
هر کجا باشند جوق مرغ کور	بر تو جمع آیند ای سیلاب شور
تا فراید کوری از شور آبها	زانکه آب شور افزاید عسا
اهل دنیا زان سبب اعمی دهند	شارب شور به آب و گلند
شور می ده کوری خرد جهان	چون نداری آب حیوان در همان
با چنین حالت بقا خواهی و یاد	همچو زنگی در سیه روی تو شاد
در سیاهی زنگی زان آسوده است	کوز زاده اصل زنگی بوده است
انکه روزی شابد و خوش رو بود	کر سیه کرد دتدار کج بود
مرغ پرتنه چو ماند بر زمین	باشد اندر غصه و درد و چنین
اول وجود اول اولک سنده حل	اول وجود اول اولک سنده حل
بویله بویله نقش هستی صد هزار	بویله بویله نقش هستی صد هزار
بود سایطه ر مبدل دن اثر	بود سایطه ر مبدل دن اثر
واسطه اولسه فزون وصل اولک دن	واسطه اولسه فزون وصل اولک دن
بوسبب دانی کم ایله حیرت کم	بوسبب دانی کم ایله حیرت کم
سن فنادن ایله ک کسب بقا	سن فنادن ایله ک کسب بقا
اول سن فنادن سن زیان کوردگی تا	اول سن فنادن سن زیان کوردگی تا
صکره اولدی اولک دن چون اتم	صکره اولدی اولک دن چون اتم
صد هزاران حشر کوردگی عنود	صد هزاران حشر کوردگی عنود
جامدیتدن ایدوب عزم نما	جامدیتدن ایدوب عزم نما
صکره دوشدی عقل و تمیزاته راه	صکره دوشدی عقل و تمیزاته راه
تا لب بحر اولدی بو آثار پا	تا لب بحر اولدی بو آثار پا
بر خشک اوزره منازل بوسو	بر خشک اوزره منازل بوسو
یده منزل لولی عند الوقوف	یده منزل لولی عند الوقوف
اول مراحلده دکل صورت عیان	اول مراحلده دکل صورت عیان
یوزا و مقدار اولک بین المنزلین	یوزا و مقدار اولک بین المنزلین
بو بقا لرد در فساده رو نمون	بو بقا لرد در فساده رو نمون
زاع ایکن باز اول یو کبی این آن	زاع ایکن باز اول یو کبی این آن
قیل تجده کهنه بخش اول هر یکا	قیل تجده کهنه بخش اول هر یکا
همچو نخل ایتمز ایسک ایشانانی	همچو نخل ایتمز ایسک ایشانانی
کهنه و پوسیده بی ای کوردل	کهنه و پوسیده بی ای کوردل
اولکه نو پندر خریدار ک دکل	اولکه نو پندر خریدار ک دکل
قنده وار ایسه کلوب مرغان کور	قنده وار ایسه کلوب مرغان کور
تا که آب شور اوله کوری نمون	تا که آب شور اوله کوری نمون
اهل دنیا اولدی اندن کوردل	اهل دنیا اولدی اندن کوردل
شور ایله قیل جلب کوران جهان	شور ایله قیل جلب کوران جهان
بویله حال ایله بقا ایتدک مراد	بویله حال ایله بقا ایتدک مراد
آنی دکلیه ایلمز لون سیاه	آنی دکلیه ایلمز لون سیاه
اولکه اول رو سفید ایکن اگر	اولکه اول رو سفید ایکن اگر
مرغ پرتان اولسه مجوس زمین	مرغ پرتان اولسه مجوس زمین
اندن اعلا بر وجود اولدی بدل	اندن اعلا بر وجود اولدی بدل
اوله نسبتله ثانی پاید ار	اوله نسبتله ثانی پاید ار
اصلی دور ایله وسایط قیل حذر	اصلی دور ایله وسایط قیل حذر
اولک تقص واسطه وصلت نمون	اولک تقص واسطه وصلت نمون
اوله حیرت کیم دلیل حیرت کم	اوله حیرت کیم دلیل حیرت کم
پس نچوندر سنده اعراض فنا	پس نچوندر سنده اعراض فنا
اول سن متانس دام بقا	اول سن متانس دام بقا
اول میبلده فنا وجود مبدم	اول میبلده فنا وجود مبدم
سنده ظاهر اولدی نقش وجود	سنده ظاهر اولدی نقش وجود
هم فنادن بو حیات و ابتلا	هم فنادن بو حیات و ابتلا
خارج پنج وش اوله جلوه گاه	خارج پنج وش اوله جلوه گاه
نقش پاد نصکره قعر بحر لا	نقش پاد نصکره قعر بحر لا
اولدی امصار و قری ده کوبکو	اولدی امصار و قری ده کوبکو
موج اچنده بی جداری سقوف	موج اچنده بی جداری سقوف
یوق او منزل لرد اچون نام و نشان	یوق او منزل لرد اچون نام و نشان
کیم فنادن تب حدر روح عین	کیم فنادن تب حدر روح عین
پس نچون میل بقای جسم دون	پس نچون میل بقای جسم دون
ایله تبدیل خدایه بدل جان	ایله تبدیل خدایه بدل جان
کیم بویله سابقدن اعلا در سکا	کیم بویله سابقدن اعلا در سکا
کهنه کهنه ایله در انبار اتی	کهنه کهنه ایله در انبار اتی
تحفه هر مردک نادیده قیل	تحفه هر مردک نادیده قیل
صید حقد راول گرفتار ک دکل	صید حقد راول گرفتار ک دکل
جمع اولور لر سا که ای سیلاب شور	جمع اولور لر سا که ای سیلاب شور
چون عمای آب شور ایله فزون	چون عمای آب شور ایله فزون
نوش ایدر لر آب شور و آب دکل	نوش ایدر لر آب شور و آب دکل
آب حیوان سنده یوق چونکیم همان	آب حیوان سنده یوق چونکیم همان
همچو زنگی رو سیاهی ایله شاد	همچو زنگی رو سیاهی ایله شاد
اوله زنگی زاده اول سودا پناه	اوله زنگی زاده اول سودا پناه
رو سیاه اولسه ایدر تدیر لر	رو سیاه اولسه ایدر تدیر لر
کاری حزن و غصه در آنک همین	کاری حزن و غصه در آنک همین

مرغ خانه بر زمین خوشش میرود | دانه چین و شاد و شاطر میدود
زانکه اواز اصل بی پرواز بود | وان دگر پرنده پرواز بود

در بیان این حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم که ارجو ائله تا عزیز
قوم ذل و غنی قوم افتقر و عالمای یلب به الجهمال

گفت پیغمبر که رسم آید بر جان من کان غنی فافتقر
والذی کان عزیزا فافتقر اوصفیا عالمای المنصر
گفت پیغمبر که باین سه کرده رحم آید از نه سنگید و نه کوه
انکه او بعد از عزیزی خوار شد وان تو انگر هم کبی دینار شد
دان سوم آن عالمی کاند ر جهان مبتلا کرد در میان ابلهان
زانکه از عزت بخواری آمدن همچو قطع عضو باشد از بدن
عضو کرد در مرده گزتن و ابرید نوبریده جنبه اتانی میدید
هر که از جام است او خورد پار هستش امسال آفت رنج خار
وانکه چون سگ زاصل کهدانی بود کی مراد او حرص سلطانی بود
توبه او جوید که کرد دست او کنه آه او گوید که کم کرد دست راه

قصه محبوب شدن آن آهویچه در آخور خران و طعن آن خران
بر آن غریب گاه بجنک و گاه بتمسخر و مبتلا کشتن او بگناه خشک
که فدای او نیست و این صفت بنده خاص خداست میان اهل
دنیا و اهل هوا و شهوت که الاسلام بد اغریبا و یعود غریبا
فظوبی للغریبا صدق رسول الله

آهوی را کرد صیادی شکار اندر آخر کردش آن بی زینهار
آخری را پر ز گادان و خران جس آهوی که چون استمکران
آهواز وحشت بهر سو می گریخت او پیش آن خران شب گاه ریخت
از مجامعت و اشتها هر گاه و خر گاه را میخورد خوشتر از شکر
گاه آهوی رمید از سوسو که زد و دگر دگر می تافت رو
هر که با ضد خود بکند اشتند آن عقوبت را چون مرگ نکاشتند
تا سلیمان گفت کان بهد اکر هجر را عذری کنوید معتبر
بشمش یا خود هم او را عذاب یک عذاب سخت پروان حساب
نان که امت آن عذاب ای معتمد در قفس بودن بغیر جنس خود

یروی زنده مرغ خانه شاد در | دانه چین و حسرم و آرد در
چونکه بی پرواز در اصلنده بو | اول بری هر جانیه پرواز خو

رسول اکرم افند مزک صلی الله علیه وسلم ارجو ائله تا عزیز قوم
ذل و غنی قوم افتقر و عالمای یلب به الجهمال قول شیرین پیاندر

دید پیغمبر که در رحم آکا کیم اسیر فقیر اوله بعد الفنا
هم او کیم اوله عزیز ایکن ذلیل هم او عالم ایده جا بلر علیسل
دید پیغمبر که پهل بو او چ کرده اوله پلر شایان رحم سنک و کوه
کیم عزیز ایکن اوله خور و حقیر یا غنی ایکن اوله صکره فقیر
ثالثا عالم که زیب شخر اوله مبتلای جا هلان دهر اوله
دهر ایچنده دل عزت دیدگان بر بریدن قطع عضو اولدی همان
مرده در عضو تن اوله منقطع جنبش نوقطع اولور نامنقطع
سال سابقه کیم اوله باده خوار بو سنه وارد در کار نج خار
او لکه اصلنده چوسک کمره اولور نچه انده حرص نقل شاه اولور
توبه به طالب او در ایده کنه آهی اول ایلر اوله کم کرده مره

اول آهویچه شک خزر آخورنده محبوبس اولوب اول غریبه گاه
جنک و گاه سخره یوزندن خزر که طعنی و خدا سی اول میان گاه
خشکه ابتلا سی قصه سیدر که بو صورت اهل دنیا و اهل شهوت
دهو میاننده عبدا خاص خدا صفتیدر که الاسلام بد اغریبا
ویعود غریبا فظوبی للغریبا صدق رسول الله

ایتدی بر صیاد بر آهوی صید قیلدی آخور خزانده که قید
اولدی آخور جمع گادان و خر انده جس ایتدی انی اول بی بصر
آهوی وحشی گریزان سوسو گاه ریر اولدی حسرانه کچه بو
اشتا و جمع ایله هر گاه و خر صوندی گاه خشکه مانند شکر
که رمیده ایدی آهوی سوسو گاه دود و کرد ایله آلوده رو
اول لکه ضد اوله انکه جلوله کر اول عقوبت مودن اولد بتر
کیم سلیمان دیدی کور بهد اکر غیبه ایتمز سه عذر معتبر
آنی بن فنج ایلمر یا بر عذاب کیم کتور مرز اول عذاب سخته تا
اول عذابی دیدی اصحاب نفس کیم خلاف جسد جس قفس

زین بدن اندر عذاب ای سپهر مرغ روحت بسته با جس و کبر
روح بازست و طبایع زانها دارد از زان و جندان داغها
او مانده در میان شان زار زار همچو بوی بگری بشهر سبزوار

سن معذب سن بوتدن پنجه مرغ روحت بسته بهدم جس و کبر
روح باز اوله طبایع صانکه زانغ زانغ و جندان اولور اول داغها
انکرک سینده قالمش زار زار فی المثل بو بکر و شهر سبزوار

حکایت محمد خوارزمشاه رحمه الله که شهر سبزوار را که همه
رافضی باشند بجنک گرفت امان جان خواستند گفت
آنگاه امان دهم که ازین شهرش من بهدی ابو بکر نامی
بیارید

مشاهد و افاض اولان شهر سبزوار محمد خوارزمشاه رحمه الله
جنک ایله تسخیر ایتد که ه انا لیبی امان خواه اولوب اولدنی
سره اولر امان اولور که بو شهر خلقندن پیشگاهمه ابو بکر نام
کمسه بی بهدی طریقیله احضار ایده سرزیدی کی حکایتدر

شد محمد اب الف خوارزمشاه در قتال سبزوار پرتباه
تنگشان آورد لشکرهای او ایش افتاد در قتل عدو
سجده آوردند پیشش گالامان حلقه مان در کوش کن و بخش جان
هر خراج و صلتی که بایست آن ز ما هر موسمی افزایدت
جان ما آن تو ست ای شیرخو پیش ما چندی امانت باش کو
گفت ز نماند از من جان خویش تا نیاریدم ابو بگری پیشش
تا ما ابو بکر نام از شهرتان بهدی نیارید ای رمیده امان
بدروم تا همچو کشتی قوم دون فی خراج استانم و نی هم فسون
بس جوال زر کشیدندش براد که چنین شهری ابو بگری نخواه
کی بود ابو بکر اندر سبزوار یا کلوخ خشک اندر جو بیار
رو تا پاد ز زر و گفت ای مغان تا نیاریدم ابو بکر مغان
هیچ سودی نیست کودک نیستم تا بز و سیم حیران بیستم
تا نیاری سجده نهی ای زبون کریمانی تو سجده را بکون
منهیان ایکنند از چپ و راست کا ندرین ویرانه بو بگری کجاست
بعد سه روز و سه شب کاشاقتند یک ابو بکر نزاری یافتند
رنگد بود و بمبازنده از مرض در یکی گوشه خرابه پر عرض
خفته بود او در یکی کنج خراب چون بیدندش بگفتندش شتاب
خیز که سلطان تر طالب شد که تو خواهی شهر ما از قتل رست
گفت اگر ایم بدی یا مقدمی خود براه خود بمقتصد رفتی
اندرین دشمنکده کی مانده می سوی شهر دوستان می رانده
تخته مرده کشان بفراشتند و ان ابو بکر مراد داشتند
سوی خوارزمشاه جلالان کشان میکشیدندش که تا پند نشان

شد محمد اب الف خوارزمشاه سبزوار ای ایتدی چونیم رزمگاه
انگری تنک ایتدی لشکر سو بو غیرت ایله ایتدی لیر قتل عدو
قیلیدی انکر سرفروی الامان دید لیر عبد ز سکا قیل بخش جان
موسمنده هر خراج و هر صلحه بز دن اول حاصل اولور اخلا صلحه
جانم ز جمله تنک ای ارجمند قیل انی بر زده امانت روز چند
دید بندن یوق سره تخلیص جان بر ابو بکر اولمیه سز دن عیان
شهر کردن تا بجا بو بکر نام کلمیه بر تحفه ای قوم اتمام
ایلرم جمله سزنی زرع حصید کیم خراج ایله فسون اولم مقید
بر چوال التون کتور دیلر که تا شهری بو بکر ایله قیلمه مبتلا
سبزوار اولم ابو بکره محال جوی ایچنده خشت خشک امر محال
باقمدی التونه دیدی ای مغان کلمیه تا با که بو بکر مغان
فانده یوق صانمه که کودک مثال سیم وزرله ایلیم تغیر حال
ایتد کچه سجده یوق سا که رنا مسجدی باشده کو تور سکا رانما
صاغ و صولده ایتدی لیر تفتیش تام دار می برویرانده بو بکر نام
اوچ کون اوچ کچه ایدوب سعی هزار بولدی لیر پس بر ابو بکر نزار
قالمشیدی انده پمار و حوزن بر خسر ایه اچره پیغوله نشین
اولمشیدی خفته کنج خراب کور دیلر چون دید لیر ایله شتاب
کل که اول سلطان سنی ستر همان شهری قتل عام دن قور تار امان
دید ای اولسه قدرت کشت و کذر بر کون اول بوندن ایلردم سفر
جایم اولمزدی مقام دشمنان ایلر ایدم عزم شهر دوستان
حمل تا بوت ایلوب اول بدلان ایتدی لیر دوش ابو بگری عیان
منظر خوارزمشاهی به آنی ایتدی لیر یعنی نشان روشنی

سبزوارست این جهان و مرد حق
 هست خوار ز شاه یزدان جلیل
 گفت لایظ سیرالی تصویر کم
 من ز صاحب دل کنم در تو نظر
 تو دل خود را چو دل پنداشتی
 دل که گرفتند چو این بهفت آسمان
 این چنین دل ریزنا را دل کمو
 صاحب دل آینه اش رو شود
 هر که اندرش جبت دار و مقرر
 که کند روزی از برای او کند
 بی از دهنده کسی را حق نوال
 موهبت را بر کف دستش نهد
 با کفش در پای گل را اتصال
 اتصالی که نکند در کلام
 صد جوال ز بسیاری ای غنی
 که ز تو راضیست دل من راضیم
 نسکرم در تو در آن دل نسکرم
 با تو او چونست هستم من چنان
 مادر و با با و اصل خلق دوست
 تو بگویی نکت دل آوردم تو
 آن دلی آور که قطب عالمست
 از برای آن دل پر نور و بر
 تو بگردی روزی مادر سبزوار
 پس دل پر مرده پوسیده جان
 که دل آوردم ترا ای شهریار
 گویدت این کور خانه نست ای جگر
 رو پای و آن دلی کوشاه خوست
 کویی آن دل زین جهان پنهان بود
 دشمنی آن دل از روز الست
 ز آنکه او بازست و دنیا شهر زاغ

اندر اینجا ضایعست و مستحق
 دل همی خواهد ازین قوم بدلیل
 فابتعوا ذالقلب فی تدبیر کم
 فی بنفش سجده و ایشا رزر
 جست و جوی اهل دل بگذاشتی
 اندر و آید شود یاده و نهان
 سبزوار اندر ابوبکری محو
 حق از درش جبت ناظر بود
 کندش بی واسطه او حق نظر
 و رقبول آرد همو باشد سند
 شمه گفتیم من از صاحب وصال
 و ز کفش آنرا بر حومان دهد
 هست بی چون و چگونه بر کمال
 کفش تکلیف باشد و السلام
 حق بگوید دل بسیاری منحنی
 در ز تو معروض بود اعراضیم
 تحفه او را آرای جان بر دم
 زیر پای مادران باشد جنان
 ای حنک آنکس که داند دل ز پوست
 گویدت پراست ازین لها قوتو
 جان جان جان جان آدمست
 هست آن سلطان دلها منتظر
 انچنان در انیسایی ز اعتبار
 بر سر تخته بنی آن سوکشان
 به ازین دل نبود اندر سبزوار
 که دل مرده بدینجا آوری
 که امان سبزوار کون از دست
 ز آنکه ظلمت با ضیاضدان بود
 سبزوار طبع را میراثی است
 دیدن نابض بر ناجنس داغ

سبزوار اولد جهان مردان حق
 فی المثل خوار ز شاه آسا جلیل
 دارد اولدی صورت ایتمه نظر
 اهل دل در یعنی شایان نظر
 قلبی سن دل صانوب مغرور سن
 قلب او در کیم هفتصد هفت آسمان
 بویله خرده قلب پر مکر استمه
 اهل دل آینه اش رو اولو
 او که طوطی شش جبت اچمه مقرر
 رد آید رسم انچون اولدی رد
 کسمه به اندن جدا ویر منوال
 آنکه زبیب دست اولوب داد خدا
 بولدی اول کف بحر کله اتصال
 اتصال آنکه پسرون کلام
 یوز جوال احضار اید رسک سن ذهب
 قلب اگر راضی ایسه بن راضی یم
 سا که باقیم ایلم قلبه نظر
 اولد مریهون رضا قلب و جنان
 چونکه اصل خلقی در مادر پدر
 سن دیر ایسک داشته وار در بنده دل
 بویله دل استر اوله قطب جهان
 اول دل پر نور اچون کیم اولد خوب
 سبزوار روز و شب ایتدک گذر
 بردل پر مرده بی پوسیده جان
 دیر سن داشته دل سکا ای شهریار
 سا که دیر لکیم بو کورستان دگل
 وار یوری بردل کتور کیم پیکان
 بو جانندن اولیله دل پنهان اولور
 ارث ایله روز الست اولد اول
 چونکه اول بازار اولد دنیا شهر زاغ

انده ضایع را دلوب وقف قلق
 قومدن ایلم دل پاک و لیسلی
 اولدک مطلب قلب پاک و معتبر
 صانمه نقش سجده و ایشا رزر
 جست و جوی اهل دل دن دور سن
 اول دل اچنده اولور محو و نهان
 سبزوار اچسره ابوبکر استمه
 ناظرانده شش جبتدن هوا اولور
 واسطه اولدی حق ایتدکه نظر
 که قبول ایله یینه اولدر سند
 اشته بود شمه صاحب وصال
 اولدی مریهانه اول کفدن عطا
 لیک فی کیف و کم سر وصال
 اولدک تعمیرنده کفمت و السلام
 حق ایسه قلب سلیم ایلم طلب
 معرض ایسه بندن اعراض اولدیم
 تحفه دل در بجا مرغوت سر
 زیر پای مادراندر پسل جنان
 صورت باقیمه دله ایله نظر
 سا که دیر کیم بویله دل چوق بونده پسل
 جان جان آدم اول جان جان
 منتظر در پسل اول سلطان قلب
 بولمدک بردل که اولد معتبر
 تخته تابوت ایله ایتدک روان
 بوندن اعلا دل کتور مزبزه وار
 کیم کتور دک بونده بویله مرده دل
 سبزوار کونه اندنر امان
 چون ضیا ظلمت ایله صندان اولور
 سبزوار طبعه دشمن ایله پسل
 رؤیت نابض اولور نابض داغ

در کند ترمی نفاقی می کند	ز استمات ارتفاقی میکند	وضع نرم ایله ایسه ایله نفاق	استمات در بصوری اتفناق
میکند آری نه از بهر نیاز	تا که ناصح کم کند نصح در از	نرم اولور اما دکل قصدی نیاز	قصدی ناصح ایتیم نصح در از
ز آنکه این زانغ خس مردار جو	صد هزاران مکر در ارد تو بتو	یعنی بوزانغ خس مردار ایچون	صد هزاران مکر ایدر بر کار ایچون
کر پذیرند آن نفاقش را رهید	شد نفاقش عین صدق مستفید	کر قبول اوله نفاق اولدی با	پس نفاقی عین صدق اولدی کا
ز آنکه آن صاحب دل با کز و فخر	هست در بازار ما معیوب خمر	پس که اول صاحب دل پرا تیباه	اولدگوبازارده معیوب خواه
صاحب دل جو اگر بی جان نه	جنس دل شو کر ضد سلطان نه	زنده ایسک طالب صاحب دل اول	ضد سلطان اولدگوبه جنس مقبل اول
آنکه زرق او خوش آید مر ترا	آن ولی تست فی خاص خدا	اولدگوزرقینه اولور سن بسته دل	پهل سنگدر اولدی حقیقت دکل
هر که او بروخی و بر طبع تو زیست	پیش طبع تو ولی است و نیست	هر که خوشد رسا که غوی و مشربی	اول یا مکنده یا اولیدر یانبی
رو هوا بگذارتا بویست شود	وان مشام خوش جبر جویست شود	کچ هوا دن نغمه غنیمیه تا	جان مشامن ایلیسه فیض آشنا
از هوای دماغت فاسد است	مشک و عنبر پیش مغزت کاسد است	کیم دماغت اول هوا فاسد ایدر	ساکه مشک و عنبری کاسد ایدر
حد ندارد این سخن و آهوی ما	می گریزد اندر احسرا جا بجا	اولدی بچند بو سخن آهوی کل	اکه آخور اولدی جای نامحسل

بقیه قصه آهوی و آخر خزان

آخر خزانده آهوی تک بقیه قصه سیدر

روزها آن آهوی خوش ناف تر	در شکنج بود در اصطلبل خر	نچه کون اول آهوی شکین اثر	اولدی وقف ضحرت آخور خر
مصطرب نترع چون باهی ز خشک	در یکی حقه معذب مشک و مشک	خشکدن باهی و شایندی اضطراب	اجتماع مشک و مشک اولدگودا
یک خری گفتی که بان بوالعوش	طبع شایان ارد و میران خموش	اکه بر خردی روی بو وحشت نهاد	طبع شایان ایله ایتیمش اعتیاد
وان در کتسخرزدی کر بجزر دم	کوهر اور دست کی رزان دهب	سحره کویان اول بری دیرد عیان	اولدی اول کوهر فروش تا کران
وان خری گفتی که با این نازکی	بر سریر شاه شو کو متکی	دیر ایدی هم بر خر آخر اکا	سن سریر شاه ایله اتکا
وان خری شد تخمه از خوردن بماند	پس برسم دعوت آهوی را بخواند	کا پدن تخمه اولوب هم بر جار	دعوت آهوی ایدر دی سحره دار
سر چنین کرد او که فی روای فلان	اشتهام نیست هستم ناتوان	اول ایدوب تحریف سردیرد اکا	ناتوانم بنده یوقدر اشتها
گفت میدانم که نازی میکنی	یا ز ناموس احترامی میکنی	دیددی پیلدم مقصدک اطهار ناز	یا تذلدن ایدر سن احترام
گفت او با خود که آن طعمه توست	که ازان اجزای تو زنده نواست	دیردی اول طعمه سکا شایسته در	اکه اجزای تنگ وابسته در
من ایفت مرغزاری بوده ام	در زلال و روضه آسوده ام	مرغزاره بن ایفت تام ایدم	روضه لر اچره زلال آشام ایدم
کر قصه انداخت ما را در عذاب	کی رود آن خوی و طبع مستطاب	کر چه کیم اولد قضادن بو عذاب	بنده با قیدر او طبع مستطاب
کر که اکتشم که او کی شوم	ور لباسم که نه کرد من نوم	بن کد اچشم اولم اولسجه کدا	جاه که نه نودر انا کیم ردا
لاله و سنبل سپر غم نیز هم	با هزاران ناز و نفرت خورده ام	لاله و ریجان و سنبلدن یکا	صد هزاران ناز ایدر دم دانا
گفت آری لاف میزن لاف لاف	در غریبی بس توان گفتن کزاف	اکه خردی کرد همان لاف ایله لاف	غربت اولدگوخود ستانی و کزاف
گفت نامم خود کواهی میدهد	منی بر عود و عنبر می نهد	دیددی آهویا که ناممدر کواه	اولدگوعود و عنبره منت پناه
لیک آنرا که شود صاحب مشام	بر خسر کین پرستان شد حرام	لیک اگا کیم اول اول صاحب مشام	اولدگوبوسر کین پرستانه حرام
خر کیمیز خربوید بر طسریق	مشک چون عرضه کنم با این فریق	بوشناس فضل فر در خزان	بو کرده عرض مشک اولد زیان

به این گفت آن رسول متجیب
ز آنکه خویشتنش هم از وی می رمنند
صورتش را بفس می بیند نام
همچو شیری در میان نقش گاو
در بگاو می ترک گاو تن بگو
طبع گاو از سرت پیرون کند
گاو با شش شیر کردی نزد او

رمز اسلام فی الدنیا غریب
گرچه با ذاتش ملائک همدمند
لیک از وی می نیابند آن مشام
دور می بینش ولی او را مگاو
که بدزد گاو را آن شیر خو
خوی حیوانی ز حیوان بر کند
گر تو با گاو خوی شیری مجو

آنچون اول رسول و اول حبیب
اقر با سی هم اول و راندن رمان
صورتا جنسی پیلور آنی انام
گاو سپند شده مثال نقش شیر
گاو اولور سگ تارک گاو تن اول
طبع گاو وی سندن اول خراج ایدر
شیر اولور سن آنده گاو ایسک اگر

دیدنی اسلام فی الدنیا غریب
گرچه ذاتیله ملائک همدمان
لیک یوق انلروده اول ذوق مشام
دور دن سیرایت ولی اولمه شیر
شیر خودر گاو اولدره رهن اول
خصلت حیوانی حیواندن کیدر
گاو طبع ایسک قوشیریدن حذر

تفسیرانی اری سبع بقرات سمان یا کلهن سبع عجان
آن گاو ان لاغرا خدای تعالی بصفت شیران
کر سنه آفریده بود تا آن هفت گاو فریه را باشتها
میخوردند اگر چه آن خیالات صور گاو ان در آینه
خواب بنمودند تو بمعنی نگر

انی اری سبع بقرات سمان یا کلهن سبع عجان
سنگ تفسیرید که حق سبحانه و تعالی اول گاو ان لاغری صفت
شیرده خلق ایلدی تا که اول یدی بقره سمانی طعمه ایلدی لرا کر چه
اول گاو لک صورتلری آینه خوابده نمودار ایدی انجق
سن معنایه نظر ایله

آن عزیز مصر میدید بچو آب
هفت گاو فریه بس پروری
در درون شیران بدن آن لاغران
پس بشرا بد صورت مرد کار
مرد را خوش و اخور د فردش کند
زان کی درد او ز جمله در دنا
چند کوی پیچوزاغ پر خوس

چونکه چشم غیب را شد فتح با
خوردشان آن هفت گاو لاغری
ورنه گاو انرا نبودندی خوران
لیک در وی شیر پنهان مرد خوار
صاف کرد در دوشش در دوش کند
وار همد پا برهنند او بر سها
ای خلیل از بهر چه کشتی خروس

اول عزیز مصر مشهور اولد خواب
هفت گاو فریه و خوب و لطیف
اولدی گاو لاغران معناده شیر
اولد صورتده بشر پس مرد کار
طعمه ایلر مردی اتا فرسرد ایدر
یعنی بر درد ایلد جمله در ددن
تابکی بو محبت ز اغ عبوس

اولدی چشم غیبه چون فتح با
انلری یردی یدی گاو وضعیف
یوخسه گاو ان گاو اولر طعمه کیر
لیک پنهان انده شیر مرد خوار
صاف ایدر در ددن چو ابل در داید
قور تیلوب ایلر فلکده انجمن
ای خلیل آیا ندر ذبح خروس

پان آنکه کشتن خلیل علیه السلام خروس را اشارت بفتح
وقهر کدام صفت بود از صفات مذمومات مملکات در باطن مرید

ابراهیم خلیل علیه السلام ذبح خروس ایلدی کی باطن مریده صفات
مذمومه مملکه دن قننی صفتک قمع وقهرنه اشارت ایدکن پاندر

حکمت کشتن بگو تا پیست آن
شهوئی است او و بس شهوت پست
کر نه بهر نسل بودی ای وصی
گفت ابلیس لعین دادار را
زر و سیم و کله ابلش نمود
گفت شامش و ترش او نخت انج
پس زر و کوه زر معدنهای خوش

تا سج کردم از امن زجان
زان شراب زهرناک را ز مست
آدم از نمکش بگردی خود خصی
دام زفتی خواهم این اشکار را
که بدین تانی تسلایق را بود
شد ترنجیده ترش همچون ترنج
کرد آن پس مانده را حق پیش کش

حکمت قتل خروس سی سویل تا
اولدی اول شهوانی و شهوت پست
اولمیدی حکمت نسله وصی
دیدنی رب الناس ابلیس خوی
اگر کوستردی زر و سیم و فرس
دیدنی خوش انادخی اولسه بلند
کوه زر و زردن معادن گاو

ایده لم جان ایلد تسبیح خدا
اول پرسم انی ایتشدی مست
عار ایدر دی آدمی بلکه خصی
صیدنامه استرم دام قوی
خلقه بو نلرله اولور سن دسترس
دانه دام اولعنه برغیری بند
حکمت حق ایلدی صورتنا

دیدی بودام دکر در ای لعین اکل و شرب جرب و شیرینی اگا دیدی بوندن استرم افزون مدد تا که سرستان عشق شیردست بوهوا دامجی ایله تا سر بسر دام آخر استرم یارب تمام خمر و چنگ اولدی اگادام فساد ایلدی اخبار اضلال ازل بر تو کلک موسی کلیم نامدار هر طرفدن آب ایدوب قصر عمان اولد چون حسن زمان معروض اگا کفت زنان رقص ایله اول بد نهاد کور دی هر بر چشم شوخ پر خار عارضه خوانده کوردی بر صفا روی و خال ابرو بلبل چون عقیق کور دی اول غنچ و دلالی اول همان	کیر این دام دکر را ای لعین جرب و شیرین و شرابات تمین کفت یارب پیش ازین خواهم مدد تا که مسانت که زور پرداند تا بدین دام و رسنه های هوا دام دیگر خواهم ای سلطان تخت خمر و چنگ آور دوش او نهاد سوی اضلال ازل پغمام کرد نی یکی از بندگانت موسی است آب از هر سو عنقا زوا کشید چونکه خوبی زمان با او نمود پس زوا کشک برقص اندر فساد چون بید آن چشمهای پر خار وان صفای عارض آن دلبران رو و خال ابرو و لب چون عقیق دید او آن غنچ و برجست سبک چون تجلی حق از پرده تنک
--	--

تفسیر لفظ خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردناه اسفل سافین
و من نعمة تنکس فی الخلق افلا یعقلون آیت کریمه لری تفسیرید

سجده ایتمشکن ملائک آده دیدی حیفا خرو جود اولد عدم قیلدی جبرائیل اگا امر مطاع دیدی بعد العزیز بودنت آه دیدی کیم سجود ایکن ای جبرائیل حله بی دور ایتمشکن امتحان بدروش تابان ایکن حسن و جمال فرق سرده مویلرد لجا ایکن نیزه و شش نازنده قد لسان زعفران رنگ اولده هر لاله رنگ نچه مردی ایلر ایکن در بغسل	آدم حسن و ملک ساجد شده کفت آده بعد هستی نیستی جبرائیل می کشاند موکشان کفت بعد از عزیز اذلال چیست جبرائیل سجده میکردی بجان حله می پردوز من در امتحان آن رنجی که تاب او بد ماه و آرد وان سرو آن فرق کش شعش شده وان قد صغرتانازان چون سنان رنگ لاله کشته رنگ زعفران انکه مردی در بغسل کردی بن همچو آدم باز معسر اول آمده کفت جرمت اینکه افزون زیستی که بروین خلد و از جوق خوشان کفت آن دست و اینت داور است چون کنون میرانیم تو از جنان همچو برک از نخل در فصل خزان شده پیری همچو پشت سوسمار وقت پیر ناخوش و اصلع شده کشته در پیری دوتا همچون کمان زور شیرش کشته چون زهره زمان می بگیرندش بغل وقت شدن
---	--

تفسیر لفظ خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردناه اسفل سافین
و من نعمة تنکس فی الخلق افلا یعقلون آیت کریمه لری تفسیرید

این خود آثار غم و پرشردگیست هر یکی زینهار رسول مرد کیست

جمله بو پرشردگی و ضعف حال اولدیلموت المیحسی بی قیل و قال

تفسیر اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلم
اجر غیر ممنون

اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلم اجر
غیر ممنون کریمه جلیله سنک تفسیر یدر

لیک کر باشد طپیش نور حق نیست از سپردن نقصان و دوق
ستی او هست چون سستی مست کاندان سیتش رشک رستمست
کر میرد استخوانش غرق ذوق ذره ذره ش در شعاع نور شوق
وانکه آتش نیست باغ بی ثمر که خزانش میکند زیر و زبر
کل نمناذخار نامند سیاه زرد و پمغز آمد او چون تل گاه
تا چه زلفت کرد آن باغ ای خدا که از دین جلا کرد جدا
خویشتر را دید و دید خویشتر زهر قنالت بین ای ممتحن
شایدی که عشق او عالم گریست عالمش میراند از خود جرم چیست
جرمش آنکه زیور عاریه بست کرد دعوی کین جلال ملک نیست
و استانیم آنکه تا اندیقین خرمن آن ماست و خوبان دانه چین
تا بداند کان سلال عاریه بود پر توی بود آن ز خورشید و جو
آن حال و قدرت و فضل و هنر ز آفتاب حسن کرد این سوسنفر
باز میگرد چون استار تا نور آن خورشید زین دیوار تا
پرتو خورشید شد و ا جاگاه ماند هر دیوار تاریک و سیاه
آنکه کرد او در رخ خوبانت دنگ نور خورشید مست از شیشه سه رنگ
شیشههای رنگ رنگ آن نور را مینماید اینچنین رنگین بمسا
چون نماد شیشههای رنگ رنگ نور بی رنگت کند آنگاه دنگ
خوی کن بی شیشه دیدن نور را تا چو شیشه بشکند نبود عسا
قانعی باد انشی آموخته در چراغ غیر چشم افروخته
او چراغ خویش بر باید که تا تو بدانی مستعیری نی فتا
کر تو کردی شکر و سعی مجتهد غم مخور که صد چنان بازت دهد
ورنگردی شکر اکنون خون گری که شد ست آن حسن از کافر بری
ایه اکفران اضل اعمالهم اته الایمان اصلاح بالهم
کم شد از بی شکر خوبی و هنر که در هرگز نبیند زان اثر
خویشی و بی خویشی و شکر و و داد رفت زان سانکه نیار دشان پیاد
که اضل اعمالهم ای کافران جستن کاست از هر کافران

لیک اولور سه نور حق اکاقرین اولد کقص شیب و سپردن این
ست اولور سه اول اولور مستانه ست انده سستی رشک رستم دست
کر اولور سه استخوانی غرق ذوق مظهر ذراتی تاب نور شوق
باغ بی آب اولسه اولد بی ثمر کیم خزان ایلمر آنی زیر و زبر
قاله زانده گل قالان خار سیاه زرد و پمغز اولدی همچون تل گاه
باغدن آیانه زله کلدی تا کیم اوله بوجه لر اندن جدا
کوردی کنین کندوی کورک سما زهر قنالت اولدی عندا امتحان
عشق دلبردن جهان کریان ایکن جرمی نه صکره اولور لر طعن زین
جرمی اولکیم عاریت ایکن اکا حسی ملکم دایو ایتدی اذعا
عاریت رفته پلسونلر یقین خرمن آنک اولد خوبان دانه چین
پس پلور اول حله لر در عاریت شمس ذاکم را و پرتو اول صفت
ویکا اول بجهت و فضل و هنر ایلدی حسن آفتابندن سفر
مرجع اصله ایدر چون کیم گذر نور دن مجور اولور دیوار لر
نور خورشید ایتد عزم جاگاه قالدی هر دیوار تاریک و سیاه
روی خوبانده سکا حیرت کن نور عهده اولد سه رنگین شیشه دن
پیل او نوری در لودر لوشیشه لر کومتر رنگین بزه حین نظر
رنگ رنگ اول شیشه لر بولسه زوال نور بی رنگ ایلمر اطهار جمال
عادت ایت بی شیشه سیرور کتا شیشه کسور اولسه ده اولد عیما
قانع اولدک دانش کسی بی سن روشنا چشمک چراغ غیر دن
اول چراغ رفیع ایدر تعلیم چون استعاره اولد یغن تفهیم چون
سعی ایدوب ایلمر ایسک شکر و ثنا غم سیمه یوز مثلنی ایلمر عطا
شکرین ایتمز سگ یورق ان غلین کیم او حسن اولدی بری کفار دن
امت کفرانک اعمالی ضلال امت ایمان ایدر اصلاح بال
بی شکر کم اولور حسن و هنر شویله کیم کور مرزبانندن اثر
خویشی و چویشی و شکر و و داد کندی اندن شویله ایتمز هیچ یاد
کیم اضل اعمالهم ای کافران اولدی پس ا دبار کام کافران

جزا اهل شکر و اصحاب وفا	که مرا ایشان است دولت در قفا	دولت رفته بجا قوت دهد	دولت آینده خاصیت دهد
فرض ده زین دولت اندر اقرضوا	تا که صد دولت بسنی پیش رو	اندکی زین شرب کم کن بهر خویش	تا که حوض کوثری یابی پیش
جرعه بر خاک و فانی که ریخت	کی تواند صید دولت زد و ریخت	خوش کند لثان که صلح با لیم	رد من بعد التوی از لیم
ای اجل وی ترک غارت سازده	هر چه برد زین شکوران بازده	و ادب ایشان به نپذیرند آن	زانکه منعم گشته اند از رخت جان
صوفیسم و فقرها انداختیم	باز نستایم چون در باختیم	ما عوض دیدیم و آنکه چون عوض	رفت از ما حاجت حرص و غرض
ز اب شور و مهلکی پروان شدیم	بر حقیق و چشمه کوثر زدیم	آنچه کردی ای جهان بادیکران	بی وفا یی و فن و ناز کران
بر سرت ریزیم ما بهر جزا	که شهیدیم آمده اندر غزا	تا بدانی که خدای پاک را	بندگان هستند پر حله و مرا
سبقت تو در دنیا برکنند	خیمه را برابر روی نصرت زنده	این شهیدان باز تو غازی شدند	وین اسیران باز بر نصرت زدند
سر بر آوردند باز از نیستی	که بین ما را اگر آنکه نیستی	تا بدانی در عدم خورشیدهاست	آنچه اینجا آفتاب انجاسهاست
در عدم هستی برادر چون بود	ضداندر ضد چون کنون بود	مخرج الکی من المیت بدان	که عدم آمد امید عابدان
مرد کارنده که انبارش تهیست	شاد و خوش فی بر امید نیستیست	که بروید آن ز سوی نیستی	فهم کن کرد اوقف مغیبتی
دمبدم از نیستی تو منتظر	که پایی فهم و ذوق آرام و بر	نیست دستوری کشاد این راز را	ورنه بغدادی کنم انجاز را
پس خزانة وضع حق باشد عدم	که بر آرد زو عطا ما دمبدم	مبدع آمد حق و مبدع آن بود	که بر آرد فرغ بی اصل و سند

عالم وجود عدم نمسا و عالم عدم وجود نامک مثالیدر	مثال عالم هست نیست ناما و عالم نیست هست ناما
یوق اولوب اراق یوزندن اشکار	یوق اولوب اراق یوزندن اشکار
ایلدی وارلق عدم شکان شمار	ایلدی وارلق عدم شکان شمار
بدرستور اولدی کنی اشکار	بدرستور اولدی کنی اشکار
باد پوشیده شهود کده غبار	باد پوشیده شهود کده غبار

چون مناره خاک چنان در هوا
خاک را بینی بالا ای علیل
کف همی پنی روانه هر طرف
کف بی دریا ندارد منصرف
کف بحس پنی و دریا از دلیل
نفرینان آتش کار قال و قیل
دیده کار انعاسی شد بیدید
لاجرم سرکشته کشتم از ضلال
این عدم را چون نشانند از نظر
آخرین ای استاد سحر باف
ساحران مهتاب پمانند زود
سیم بر باینس دین کون بیج بیج
این جهان جادوست ما آن تا جریم
کز کند کرباس پانصد کز شتاب
چون ستاد و سیم عمرت ای رهبری
قل اعوذت خواند باید کای احد
می دمنند از کره آن ساحرات
لیک بر خوان از زبان فعل نیز
در زمانه مر ترا سه هم رهند
آن کی یاران و دیگر رخت مال
مال ناید با تو پسرون از قصور
چون ترار و زاجسل آید پیش
تا بدینجا پیش هم ره نیستم
فعل تو و افیست زو کن ملتحده

خاک از خود چون براید بر علا
باد را نه جز تعریف دلیل
کف بی دریا ندارد منصرف
نفرینان آتش کار قال و قیل
دیده معدوم پنی داشتیم
کی تواند جز خیال نیست دید
چون حقیقت شد نهان پید خیال
چون نهان کرد آن حقیقت از بصر
که نمودی معرضان از درد صاف
پیش باز رکان وزر گیرند سود
سیم از کف رفته وان کرباس هیچ
که از مهتاب پموده خیریم
ساحران از نور ماهتاب
سیم شد کرباس فی کسبه تری
بین زلفا ثات افغان وز عقد
الغیاث المستغاث از برد و مات
که زبان قول سست ای عزیز
آن کی وانی و آن دو غدر مند
و آن سوم و افیست و آن حسن الفعال
یا آید لیک آید تا بکور
یا رگوید از زبان حال خویش
بر سر کورت زمانی بیستم
که در آید با تو در قعر لحد

چون مناره خاک مرفوع هوا
خاک بی بالاده کور رسن ای علیل
کف کور رسن کیم رواند هر طرف
رؤیت کف اولد دریا به دلیل
حکم اثبات اولدی قلمیه ظنم
دیده کیم اولش اوله وقت نعاس
اولش سر کشته تیه ضلال
نچه اولدی بو عدم نقش نظر
آخرین اول صانعه کیم بی خلاف
ساحران مهتابی پموده ایدر
سیم اولوب مصروف سحر بیج بیج
بوجان ساحر ز اول تاجر لرز
نچه کز کرباسی ایله بسط فن
چون لور اول سیم عمر ک قیل نظر
اول تعود خون در کاه صمد
عقده یه افنون او قور لر ساحرات
لیک قیل درد زبان فعل هم
سا که پل همراه اولان اوچ یارد
پری یاران اول بریدر رخت مال
مال اولم ز خانه دن طشره رفیق
چون حلول ایله رسکار و زاجل
قبره دک همراهم اندن یوق کذر
پل و فادار ک اولور انجق عمل

کنیدین خاک نه ممکن اعتلا
باد ایسه موقوف تعریف دلیل
نچه بی دریا اولور رشار کف
کز لیدر اندیشه ظاهر قال و قیل
دیده ده معدوم کور مک فتمز
کور دیکن خواب و خیال ایله قیاس
کیم حقیقت مختفی ظاهر خیال
نچه عامی در حقیقتدن بصر
دردی اعراض ایله کور سردی صاف
جلب ایدر سودا کز اندن سیم وزر
اقچه الدن کندی یوق کرباس هیچ
مشرتی ماهتاب انور ز
ساحرانه پر تو مهتاب بدن
سیمن کرباس دن یوق در اثر
دفع اوله نفاثه کاران عقد
جمله یه رب الغلقد ندر نجات
کیم سان قولدر اولدر اجم
پری وانی ایکیسی خدار در
ثالث اول اهل فاحسن فعال
قبره دک لیکن کیدر یار صدیق
دیر لسان حال ایله یار اول محل
برزماننده و قوف ایدم کمر
لحدی ایله اول سنک ایله محل

تفسیر قوله صلی الله علیه وسلم لا بد من قرین یدفن معک و هو حی
و تدفن معه و انت میت ان کان کریم یا کریمک و ان کان لیما سلمک
و ذلک القرین عملک فاصلمه ما استطعت

افند مرصلی الله علیه وسلمک لا بد من قرین یدفن معک و هو حی
و تدفن معه و انت میت ان کان کریم یا کریمک و ان کان لیما سلمک
و ذلک القرین عملک فاصلمه ما استطعت

پس همبر کفنت بهر این طریق
کر بود نیکو ابد یارت شود
این عمل وین کسب در راه سداد
کی توان کرد ای پدر بی اوستاد

دیدی سیمبر او نادئی طریق
خوب ایسه فعلک سنگه یار اولور
بو عمل بو کسب راه سداد
نچه ممکن در اوله بی اوستاد

دون ترکیبی که در عالم رود اولش علمت و انکاهی عمل استغنوی اطرف یا اذا انسی اطلب الدراخی وسط الصدق ان رأیتهم ناصحین انصوا در باغی که خلق پوشید مرد وقت دم آهنگار پوشید و لوق پس لباس کبر پیرون کن زن علم آموزی طریقتش قوی است فقر خواهی آن بصحبت قائم است دانش آنرا ستاند جان زبان در دل سالک اگر هست آن رموز تادلش را شرح آن سازد ضیا که درون سینه شرحت داده ایم توهنوز از خارج از اطلالی چشمه شیرست در توبی کنار منفدی داری بحسرای آبگیر که الم شرح نه شرحت هست باز در کمر در شرح دل در اندرون	هجج بی ارشاد استادی بود تا دهر بر بعد عملت یا اجل من کریم صالح من ابلسا واطلب الفن من ارباب الحرف بادروا للتعلیم لا تستکفوا خواجگی خواج را آن کم نکرد احتشام او نشد کم پیش خلق لبس ذل پوش در آسوخن عرفت آموزی طریقتش فعلی است نی زبانت کاری آید نه دست نی ز راه دسترونی از زبان رمزدانی نیست سالک را بنوز پس الم شرح بفرماید حسدا شرح اندر سینه ات بناده ایم مجلسی از دیگران چون حالی تو چرا می شیر جوی از تغار بنک دار از آب حستن از غدیر چون شدی تو شرح جو و کدی ساز تا نیاید طعنه لا تبصرون	اولسه عالمه نه دکلی کسب دون ابتداءه علم اولور صکره عمل ایله حرفتکرده ای صاحب فرد دری قیل جوف صدقن حبیبت وجو منصف اول سموک اولسه نصیح حق کهنه پوش اولسه دباغت پشه کر وقت کار آهنگر اولسه دلق دار پس لباس کبری قیل مجورتن کسب علم ایتکده قولیدر طریق علم فقر ک شمر طی صحبتدر همان علم فقری جان الور جاندن ولی قلب سالکده وار ایسه اول رموز تا که قلبنده او شرح اوله ضیا بر دون سینه کی شرح ایتشتر سن کا خار جده طالبسن هنوز سنده عین شیر اولدی بی کنار بحره دار در منفذک ای آبگیر کیم الم شرح دکلی شرح دل شرح دلده اول کهبان در دون	پس کیمی استاد اولمز خود نمون اوله تا کیم مثمر حاصل و اجل اهل صالحدن ر جاحون و مدد فنی قیل اهل حرفدن حبیبت وجو معرض اولمه ایله تعلیم سبق دولتینه یوسف در اندن بر ضرر یوق اکا خلق اچره نقص اعتبار قیل تواضع جاه سنده کسب فن اولده فنی کسب حرفت ای رفیق انده در کار اوله مزد دست زبان یوق کتاب ایله ز بانک مدخلی پس کیه یوق قدر فن رمز انده هنوز کیم الم شرح پور مشدر خدا یعنی شرح صدر که طرح ایتشتر شیر سنده غیره راغبسن هنوز سن ایسه جوینده شیر تغار عار در اوله طلب کار غدیر شرح جوی پس نخوندر متصل کلیب تا طعنه لا تبصرون
--	--	---	--

تفسیر وهو معکم اینما کنتم

وهو معکم اینما کنتم قول تفسیر فنک تفسیریدر

یک سد پر نان تر بر فرق سر در سر خود بیج بل خیره سری تا بر اوفی میان آب جو پیش آب و پس هم آب بامد اسب زیران و فارس اسب جو هی نه اسبست این بریز تو بدید مست آب و پیش رو دوست آن مست چیز و پیش رو دوست چیز چون کهر در بحر کوه بد بحر کوه	تو همی خواهی لب نان در بدر رو در دل زن چرا بر سر در خافل از خود زین وان تو آب جو چشمه را پیش سد و خلف سد چیت این گفت اسب لیکن اسب کوه گفت آری لیک خود ای که دید اندر آب و خجیر زاب روان خجیران چیز و شرح خویش نیز وان خیال چون صدف دیوار او	بر سپدان سنده اولش با سر یوقد باشک ایلمه خیره سری تا بر اوفی میان آب جو پیش و پسده پر در آب فیض رس فارسک آتنده آتی اسب آرار آت دکلی بو سنک آتنده در تشنه آب ایسه پیشنده در واراوشی یا ننده استر او آتی قهر در یاده کهر دیر قنده صو	سن لب نان ایستملکه در بدر وار در قلبه طولاشمه هر دری غظت او زره سن غیردن آب جو دیده لرده لیک سد وار پیش و پس اشته آت دینسه نه اسبن صورار دیر بی لیک سن همکی قنده در پس از اول آب روان اچنده در پس از اول شیشی دخی هم شرحنی چون صدف سد اوله اکا سوبسو
---	---	--	--

کفتن آن کو جابش میشود
برتاب آفتابش میشود
بند چشم دست هم چشم بدش
عین رفیع سدا و کشته سدش
بند گوش او شده هم هوش او
هوش باحق دارای مد هوش او

سویلمک انی حجاب اولدی اگا
نور خورشیده سحاب اولدی اگا
چشمیندا اولدی اگا هم چشم بد
رفع سدا در سدا مانند ابد
هوشی اولدشدر اگا هم بند گوش
ایلمی مد هوش حقدن کسب هوش

در تفسیر قوله صلی الله علیه وسلم من جعل الهموم هماد احدا
کفاه الله سائر همومه ومن تفرقت به الهموم لایبالی
الله فی ای واد منها ملک

رسول اکرم افند مرک صلی الله علیه وسلم من جعل الهموم هماد
واحد اکفاه الله سائر همومه ومن تفرقت به الهموم لایبالی
الله فی ای واد منها ملک قول شریفی تفسیریدر

هوش تو توزیع کردی بر جهات
می نیز دتره آن ترنات
آب هوش را می کشد هر پنج خار
آب هوش چون رسد سوختار
بین برن این شاخ بد را خو کنش
آب ده این شاخ خوش را نو کنش
هر دو سبزند این زمان آخر نکر
کین شود باطل از ان رویدشر
آب باغ این را احلال از احرام
فرق را آخر ببینی دالسلام
عدل چه بود آب ده اشجار را
ظلم چه بود آب دادن خار را
عدل وضع نعمتی بر موضعش
نی بهره نچی که باشد آب کش
ظلم چه بود وضع در ناموضعی
که نباشد جز بلا را منسبی
نعمت حق را بجان و عقل ده
نی بطبع پر ز حسیرو پر کره
باز کن پکار غم را بر تننت
بر دل و جان کم نه آن جان کندت
بر سر عیسی نهاده تنک بار
خر سکیزه میزند در مرغزار
سره را در گوش کردن شرط نیست
کار دل را جستن از تن شرط نیست
کردی رونا ز کن خواری مکش
ورتی شکر منوش و زهر چش
زهر تن را نافعست و قند بد
تن همان بهتر که باشد بی مد
هیزم دوزخ تست و کم کنش
در بروید هیزم نوبر کنش
در نه حال حطب باشی حطب
در دو عالم همچو جفت بولهب
از حطب بشناس شاخ سدره را
کر چه هر دو سبزند ای قشا
اصل آن شاخست بهنم آسمان
اصل این شاخست از نار و دغان
هست مانند ابصورت پیش حس
که غلط نیست چشم و کیش حس
هست آن پیدایش چشم دل
جد کن سوی دل آجمد المقل
ورنداری با بجنابان خویش را
تا پستی هر کم و هر پیش را

ایلمک سن هوشی توزیع جبات
تره یه دکمزولی اول ترنات
آب شکرک جذباید هر پنج خار
نخل معنی نچه اولون میوه دار
وصل ایچون قطع ایلمه شاخ بدتری
شاخ دلجویه صودیر اولون طری
ایکیسی سر سبز اولنجه قیل نظر
پیری باطل اول بر ویر مش شر
صوبو کا اولدی حلال کا حرام
فرقنی آخر کور رسن دالسلام
عدل ادر کم ویره سن اشجاره آ
ظلم اولور اناکه ویر مک فاره آ
عدل ادر وضع نعم اوله بجا
صانمه هر چنچه صودیر مکدر سنرا
ظلم ادر کم وضع اوله ناموقعه
کیم بلا اولمش اولور اول موضعه
نعمت حقدر سزای عقل و جان
صانمه طبع دون و نفس پر زیان
ایلمه کار غنی بار بدن
ایلمه جان و دله اول بار سن
اوله عیسیه روانی حمل بار
خر اوله پاکوب صحن مرغزار
کوشه وضع سره در امر بعید
ایلمه کار دلی شدن امید
دل ایسک خور اولمه ناز ایلمه مدام
تن ایسک شکر سیمه زهر ایچ تمام
زهر اولوب نافع تنه قند اولدک
تن کر کرد اوله دائم بے مد
هیزم اولدی دوزخ تن ایلمه کم
کیم ایدر هیزم فروزان دمبدم
یوخسه حال حطب اولدک حطب
ایکی عالمده چوزوج بولهب
هیزمی فرق ایلمه شاخ سدره دن
اولد سبز ایکیسی باسک کر چرسن
اصلی اول شانک فراز آسمان
اصل ایسه بو شاخ ایچون نار و دغان
صورتا مانند ایسه حسکده کر
چشم و کیش حس غلط ایلمه نظر
پس چشم دله اول اولم نظر
جد قیل دل جانن ایلمه صیر
قیل تحرک یوق ایسه سنده قدم
تا که منظورک اوله هر پیش و کم

در معنی این پمت که
کر راهروی راه برت بکشایند و رینست شوی بهستیت بکرایند

کر راهروی راه برت بکشایند و رینست شوی بهستیت بکرایند
سینک معنی سنده در

کر ز اینجا بست در راه طرف باز شد قفل در و ره شد بدید گر چه رخنه نیست عالم را بدید تا کشاید قفل و در پیدا شود آمدی اندر جهان ای ممتحن تو ز جانی آمدی و ز موطنی گر ندانی تا کنونی راه نیست میر و در خواب شادان چوب و راست تو میدانی چشم و خود تسلیم کن چشم چون بندی که صد چشم خار چار چشمی تو ز عشق مشتری در نجیب مشتری پنی بخواب مشتری خواهی به سردم بیچ بیچ کر ترانانی بدی یا چاشتی	یافت یوسف هم ز جنبش منصرف چون توکل کرد یوسف بر جمید خیره یوسف و ارجمی باید دید سوی بی جانی شمار اجا شود هیچ می پسنی طریق آمدن آمدن را راه دانی هیچ نی زین ره بی راه مار ز قنیت هیچ دانی راه آن میدان کجاست خویش را پسنی در آن شهر کن بند چشم تست این سوا ز غرار بر امید مہتری و سردوری جغد بد کی خواب پند جز خرا تو چه داری که فروشی هیچ هیچ از خریداران فراغت داشتی	سد باب ایتدی ز اینجا هر طرف قفل آچلدی انده راه اولدی بدید رخنه عالم دکل کر چه عیب ان قفل اولوب کشوف مفتوح اولد با بو جانه کلک ای اهل محن بر محل کیم کلک اندن بیچ بیچ پیلر ایسک دیمه یوقدر آکه راه اولوقده شادان اولور سن صباغ وصول بسته چشم اول کند کی تسلیم قیل بسته چشم اولمتقی صد چشم خار چشمکی چار ایتدی عشق مشتری خواب وار سک مشتری ر نقش خوا مشتری صید نده فکر ک بیچ بیچ سنده نان اولسه یا خوان چاشگاه	بولد یوسف جنبشندن منصرف کیم توکل اولدی یوسفده سعید یوسف آس اصدق جنبش قیل همان لا مکان اوله مکان بی اریاب کلدیگک راهی عجب کور دکمی سن کلدیگک یول قنده در پیلد کی هیچ اول ره بی راهن کتمک و آراه قنده در پیلد کی اول میبد لیه یول کند ک اول شخره کور رس متصل چشم بندک بو یکانی اختیار هپ امیدک سردور و مہتری بوم کور مزدوشده کیم آلا خرا صا تیفکک ماند ریوق الده هیچ مشتریلردن اولور دک و براه
--	---	---	---

قصه آن شخص که دعوی پیغمبری میکرد گفتندش چه خورده که کچ شده و یاوه میکوی گفت اگر چیزی یافتی و خورد می نه کچ شدی و نه یاوه گفتی که هر سخن نیک که با غیر ابلش گویند یاوه گفته باشد اگر چه در آن یاوه گفتن مأمورند	اول شخصک قصه سیدر که پیغمبر لک اذعا ایتد کده اگانه بیدک حتی بویله احمق و پیهوده کوی اولدک دینلوب جو ابلنده دیدیکه اگر بر نسه بولوب بیسیم ایدی نه احمق و نه یاوه کوی اولور دم هر ایوسوز که ابلنک غیره سویله لریاوه سویلمش اولور
---	---

آن کی میگفت من پیغمبرم کردش بستند و بردندش بشاه خلق بروی جمع چون مور و طخ کر رسول اینست کاید از عدم ماز انجا آمدیم اینجا غریب داد ایشنا ز جوابان خوش رسول این ندانستید ای قوم از قضا نی شما چون طفل خفته آمدید از منازل خفته بگذشتید و مست با بیداری روان کشتیم و خوش دید منزها زاصل و از اساس	از همه پیغمبران فاضلترم کین همی گوید رسولم از آله که چه گریست و چه تزیرو و چرخ ما همسه پیغمبریم و محتشم تو چرا مخصوص باشی ای ادیب کای کوه کور و نادان و فضول پنجر اینجا رسیدید از عما پنجر از راه و از منزل بدید پنجر از راه و از بالا و پست از ورای پنچ و شش تا پنچ و شش چون قلا و زان خپوره شناس	بر کشتی دیر ایدیم پیغمبرم شاه کردن بسته احصا رایتیلر خلق اکا جمع اولد چون مور و طخ کر عددن کلک اولدسه رسول کلشتر اندن بویا که ز غریب انره اول مدعی ویرد جواب آنی پیلر سز که با حکم قدر کلدیگر چون طفل خفته سز همان کچدیگر منزل لری و خواب و مست اولدی پیداری بره بی کشمکش کور شتر منزل لری بی التباس	جمله پیغمبران اندن به سترم بن رسولم قول اخبار ایتیلر کیم ندر بو کور و تزیرات و فح جمله مز پیغمبر ز اسل وصول بو سکا مخصوص اولم قدر عجیب بود کل معلوم کنر بی اریاب کلدیگر بونده عمادن پنجر پنجر یوق راه و منزلدن نشان سزده یوق ضبط ره بالا و پست تا درای پنچ و شش و شش و شش رهبران آس اخبیر و ره شناس
--	--	--	---

شاه را گفتند اشک نجش بکن
 شاه دیدش بس زار و بس ضعیف
 کی توان او را نشردن یا زدن
 لیک با او گویم از راه خوشی
 که درشتی ناید اینجا هیچ کار
 مرد ما زاد دور کرد از کردوی
 پس نشاندش باز پرسیدش زجا
 گفت ای شه هستم از دار السلام
 فی مرا خانه ست فی یک بمنشین
 باز شد از روی لاغش گفت باز
 اشتاداری چه خوردی با ما داد
 گفت اگر نام بدی خشک و طرک
 دعوی پنجم سربا این کرده
 کس ز کوه و سنگ عقل و دل نجست
 هر چه کوی باز گوید که همان
 از کجا این قوم و پیغام از کجا
 که تو پیغام زنی آری و زور
 که فلان جاشا هدی میخواندت
 و تو پیغام خدا آری چو شهید
 از جهان مرک سوی برک رو
 قصد خون تو کنند و قصد سر

تا مگوید جنس او هیچ این سخن
 که پیک سیلی بمیزد آن نجیف
 که چو شسته کشته است او را بدن
 که چرا داری تولا ف سرکشی
 هم بزمی سر کند از غار مار
 شه لطیفی بود و نرعه در دوی
 که بجا داری معاش و ملتجا
 آمده از ره درین دار الملام
 خانه کی کرد دست مایه در زمین
 که چه خورد و چه دار چاشت ساز
 که چنین سرمستی و پر لاف و باد
 کی کنی دعوی پنجم سبری
 همچنان باشد که دل جستن ز کوه
 فهم و ضبط و نکته اشکل نجست
 میکند افسوس چون مستهزبان
 از جادای جان کرا باشد رجا
 پیش تو بنهند جمله سیم و سر
 عاشق آمد بر تو او میداندت
 که پاسوی خدای نیک عهد
 چون بقا ممکن بود فانی مشو
 نه از برای حمیت دین و هنر

دیدلر شاه کرک اشک نجبه تا
 کوردی شاه آینه غایتده زار
 قنده قالدی ضرب و اشک نجبه اگا
 دیدی آکه ایده لم وضع معاف
 پس کرگمر اوله تعینف او زره کار
 خانگی اندن ایتدیله با بکله دور
 صورتیلر اندن مقام و مسکن
 دیدی ای شه مسکنم دار السلام
 خانه یوق با که نه خود بر منشین
 شاه اگالابه یوزندن صوردهم
 سا که صبحیه نه اولمشدی خدا
 دیدی نام اولسه کر خشک و طرک
 بو کرده دعوی پنجم سبری
 عقل و دل امیند اولنم کو بدن
 هر نه سویلر سک آنی سویلر همان
 قنده در پیغام یا قنده بو قوم
 اولسه پیغامک نر و زندن کر
 کیم سنی دعوت ایدر برد لر با
 یوخسه ایتسک عرض پیغام خدا
 بوفاندن ایله تد پیر لقا
 پیل ایدر لر سا که قصد خون سر

دیسونلر بویله سوز اهل هوا
 کیم اولور بر سله دن مرک ایله زار
 شیشه تن ایدی او شخص بی هوا
 کیم نچوندر سنده بو پهوده لاف
 اینست ایله ز غار دن اخراج مار
 شه ملایم طبع ایدی نرم و صبور
 هم معاش و ملتجا و مائمن
 شمدی منزل با که بودار الملام
 هیچ اولور می خانه مایه یه زمین
 کیم ندر سا که تغذیه هم
 کیم ایدر سن بویله مستانه ادا
 ایله نرم دعوی پنجم سبری
 کو بدن امیند دلدر سر سر
 فهم و ضبط و حل اشکال سخن
 ایتدی کی هپ شیوه مستهزبان
 کیم بجاده نسبت جان اولد کوم
 یو که قور لر سنگ سیم ایله سر
 غایبانه عاشق اولمشدر سا
 ناصحانه ایلیوب حسن ادا
 اولمه فانی چو که ممکن در بنا
 صانمه اما غیرت دین و هنر

سبب عداوت عام و پیکانه زیستن ایشان با اولیای خدا که
 بحق شامی خوانند و باب حیات ابدی

عوام ناسک کندیلرینی حقه و آب حیات ابدی به دعوت
 ایدلره سبب عداوتلری و پیکانه وارحرکتلری پاننده در

بلکه از چغسیدکی بر خان مان
 خرقة بر ریش خر چغسیده سخت
 جفته اندازد یقین آن خر زرد
 خاصه پنجه ریش و هر جا خرقة
 سیم و زر چون خرقة است عرض ریش
 خانان جعد ویرانست و بس

تلخشان آید شنیدن این پان
 چونکه خواهی بر کنی زو نخت نخت
 جدا اسکنس کزوپر همیز کرد
 بر سرش چغسیده درم خرقة
 عرض هر که پیش باشد ریش پیش
 نشود اوصاف بغداد و طلس

ایتمک ایله حرص میل خانان
 خرقة ریش خرده ملصق اولد سخت
 رنج زخم ایله اولور خر چفته زن
 بخصوص اول ریش و خرقة بوتو
 سیم و زر پیل خرقة در عرض اولد ریش
 خانان بوم اولوب ویرانه بس

تلخ اولور سمعنده بوجسن پان
 آنی قالد رسک اولور اول نخت نخت
 مرده لازمدر حدراول چفته دن
 اللی یرده اولدی ملصق سوبو
 ریشی افزوندر کیمه عرض اولد کیش
 باقر اولسه وصف بغداد و طلس

کلمه یولدن باز سلطانی اگر	شاهین جعدان اچون ویرسه خبر	صد خبر آرد دین جعدان ز شاه	کر بیاید باز سلطانی ز راه
شرح دار الملک و باغستان و جو	پس اولوز افسانه و هنزل عدو	پس بر او افسوس دارد هر عدو	شرح دار الملک و باغستان و جو
باز اچون دیر لاولوب افسانه با	بهب سخنده ایتدی لاف و کزاف	کز کزاف و لاف می بافد سخن	که چه باز آورد افسانه کهن
کهنه انلر در که اجسز اناید	یوخسه اول دم کهنه نی ایلمر جدید	ورنه آن دم کهنه را نی میکند	کهنه ایشانند و پوسیده ابد
مردگان کهنه نی جان بخش اولور	تاج عقل و نور ایمان بخش اولور	تاج عقل و نور ایمان میدهد	مردگان کهنه راجان میدهد
دل صاقمنه جان باغشرد لربا	شهووار ایلمر سنی ایتمه ابا	که سوارت میکند پرشت رخس	دل مدد از دلربای روح بخش
سر صاقمنه تاج بخش سرفراز	کیم ایدر پای دلگدن بندی باز	کوز پای دل کشاید صد کره	سر مدد از سرفراز تاج ده
بن کیمه سوز سویلیم زنده قنی	ایده میل آب حیوان سنی	سوی آب زندگی پوسیده کو	با که گویم در همسه ده زنده کو
عشقدن بر لوم ایله اولدک رمان	عشقدن بر نامد رفتمک همان	تو بحر نامی چه می دانی ز عشق	تو نیک خواری کیزانی ز عشق
عشقده صد ناز و استغنا اولور	عشق لده ناز ایله پیدا اولور	عشق با صد ناز می آید بدست	عشق را صد ناز و استغنا هست
عشق و افیدر وفادار استراول	پوفایه میلی یوق یار استراول	در حریت بی وفا می نسگرد	عشق چون و افسیت دانی می خرد
فی المثل آدم شجر در اصلی عهد	سچی تیماره کرک یوز جد و جد	بنج را تمیاری می باید بجهد	چون در قست آدمی و بنج عهد
عهد فاسد بنج فاسد در همان	اندن انما صفا اولمز عیان	وز شمار لطف بیسریده بود	عهد فاسد بنج پوسیده بود
شاخ و برک نخل سبز اولسه اگر	بنج کیم فاسد اوله ویر مزشر	با فساد بنج سبزی نیست سود	شاخ و برک نخل کر چه سبز بود
برک سبز اولسه اصل پایدار	عاقبت اطهار ایدر صد برک بار	عاقبت پیرون کند صد برک دست	ورندار در برک سبز و بنج هست
غره اولمه علمه عهد ایله جهد	علمی پیل قشرا اولدگی اولدی عهد	علم چون قشرت عهدش مغز او	تو مشو غره بعلمش عهد جو

در بیان آنکه مرد بدکار چون نمکن شود در بدکاری و اثر دولت	آنک پاننده در که مرد بدکار بدکار لغده ممتکن اولسه دولت	نیکو کاران بسیند شیطان شود و مانع خیر گردد از حسد همچون	شیطان که خرمن سوخته همه را خرمن سوخته خواهد آیت الذی
یعنی عهد ادا اصلی			

و افیاز چون بسینی کرده سود	تو چو شیطانی شوی آنجا حسود	هر که را باشد مزاج و طبع مست	او نخواهد هیچ کس را تندرست
کر نخواهی رشک ابلیسی پای	از درد دعوی بدر گاه خدا	چون وفات نیست بار دم مزمن	که سخن دعویست اغلب ماومن
این سخن در سینه دخل مغز ناست	در خموشی مغز جازا صد ناست	چون پاید در زبان شد صبح مغز	خرج کم کن تا بساند مغز نغز
مرد کم گوینده را فکر است زفت	قشر کفتن چون فزون شد مغز نغز	پوست لاغز شد چون کامل کشت نغز	پوست لاغز بود مغز
بنکر این هر سه زخامی رسته را	جوز را اولوز را اولسته را	چون وفا این کور رسیده سود	سن اولوز سن که شیطان و سن حسود
هر کیمیک اولسه مزاج و طبعی سست	استمر کیم اوله کهنه تندرست	اول و فادار ایله دعوا دن حذر	اغلب دعوی سخنده ماومن
سینه ده اولدی سخن مغز صفا	مغز جان بولدی سکوت ایله نفا	مائل خرج اولمه ایله مغز درج	مغز اولور کشته صاف
قشر ز اید اولسه ایلمر لپی کم	قشر اگر کم اوله مغز اولدی تم	رسته خامی بواوچ سنه تیر	جوز اولوز و پسته یه ایله نظر

هر که او عصیان کند شیطان شود
چونکه در عهد خدا کردی وفا
از وفای حق تو بسته دیده
کوش کن او فواجبه می هوش دار
عهد و قرض ما چه باشد ای حنین
نی زمین رازان فروغ دلستری
جز اشارت که ازین می بایدم
خوردم و دانه بیاد مردم نشان
پس دعای خشک بل ای نیکبخت
که نداری دانه ایزد زان دعا
بجو مریم درد بودش دانه فی
زانکه دانی بود آن خاتون راد
آن جماعت را که دانی بوده اند
گشت دریا با سحرشان و کوه
این خود اگر ایست از بهر نشان
آن که امتهای پنهان نشان که آن
کار آن دار و خود آن باشد ابد

که حسود دولت نیکان شود
از کرم عهدهت نکه دار و خدا
اذ کروا اذ کر کم نشینده
تا که او فی عهد کم آید زیار
بچو دانه خشک کشتن در زمین
فی خداوند زمین را تو انگری
که تو دادی اصل این را از عدم
که ازین نعمت بسوی ما نشان
که فشانند دانه می خواهد درخت
بخشدت نخلی که نعمت ماسعی
سبز کرد آن نخل را صاحب فنی
بی مرادش داد ایزدان صد مراد
بر همه اصنافشان افزوده اند
چار عنصر نیز بنسوده ان گروه
تا مینند اهل انکار آن عیان
در نیاید در حواس و در بیان
دائما ز منقطع فی مسترد

هر کیم اول عصیان ایدر شیطان اول
چونکه عهد حقه ایلرسن وفا
چون فای حقه اولدک دیده پوش
کوش قیسل او فواجبه می آیتن
پل ندر بر زده مثال عهد و قرض
نه زمینه دار در اندن روشنی
بر اشرار تدر که بوندن ویر بگا
اول خدا دن دانه داشته نشان
پس دعای خشکی ایتمه مدعا
یوق ایسه دانه دعا دن کرد کار
مریم آسار ددی کوردانه دکل
چون فادار اید اول زنده فواد
اول جماعتکیم اولور اصل وفا
کوه و بحر اولدی سحر انلره
ایتدی بو کرامی انلرده نشان
اول کرامتکیم که پنهاندر مدام
اول کرامات اولدی انلرده ابد

کیم حسود دولت نیکان اول
عهد که ایلر وفا لطف خدا
اذ کروا اذ کر کم اولمز زیب کوش
دیگله او فی عهد کم خاصیتن
دانه بی نفع خشکی زرع ارض
نه خداوند زمین اندن غنی
کیم عهدن اصلن ایتشدک عطا
سن بره بو نعمتی قیسل رایگان
دانه ریز استر بوله نشود نما
سا که نخل احسان ایدر کیم میوه دار
سبز ایدر نخل رجایی سوز دل
یوز مرادن ویردی مولابی مراد
انلره افزون اولور فضل خدا
چار عنصر عهد کتمتر انلره
منکر که تا اوله مشهودی عیان
انلره شرح و پسان اولمز تمام
منقطع اولر اولور حقه دن مد

مناجات

ای دهنده قوت و تکلیف و ثبات
اندران کاریکه ثابت بود نیست
صبرشان بخش و کفنه میزان کران
وز حسودی باز نشان خرای کریم
در نعم فانی و مال و جسد
پادشاهان بین که لشکر می کشند
عاشقان لبان بافتذر
ویس و رایهن خسرو شیرین بخوان
که فشانند عاشق و معشوق نیز
پاک الهی که عدم بر هم زند
در دل بی دل حسد ما سر کنند

مناجات

ای ایدن احسان تکلیف و ثبات
قنغی کار اچون ثبات اوله اہم
صبر ایله میسن انلرن ایله کران
قیل حسد دن انلری حفظ ای کریم
چون نعم فانی مال و جسد
پادشاهلر کور چکر خیل و سپاه
عاشقان جرعه نشان قدر
ویس و رایهن خسرو شیرین عیان
عاشق و معشوق اولدی هم قنا
حق و حقد کر کیم ایدوب حکم عدم
جایکیر اولسه کور کلر ده حسد

این زمانه که همه مشفق ترند	از حسد و دوسره خود را میخورند	تا که مردانی که خود سنگین دلند	از حسد تا در کد این منزلند	کر نکردی شرع افسون لطیف	بر دیدی هر کسی جسم حریف	شرع به دفع شر را بی زند	دیوراد ریشه حجت کند	از گواه و از یمین و از کفول	تا بشیث در و دیو فضول	مثل میزانی که شنودی دوسند	جمع می آید یقین در منزل و جد	شرح چون کیله و تر از ودان یقین	که بد و خصمان بهند از جنک و کین	کر تر از و نبودان خصم از جدال	کی رها زو هم جیف و احتیال	پس درین مردار زشت پوفا	این همه رشکت و خصمت و جفا	پس دران اقبال دولت چون بود	چون شود جینی و انسی در حسد	آن شیاطین خود خود کهنه اند	یک زمان از رهنه زنی خالی نه اند	از حسودی نیز شیطان کشته اند	از حسودی نیز شیطان کشته اند	از بنی بر خوان که شیطانان انس	کشته اند از مسخ حق با دیو جنس	دیو چون عاجز شود در افتتان	استعانت جوید از انسیان	که شمسایارید با مایارنی	جانب مایید جانب دارنی	کر کسی راره زنند اندر جهان	هر دو کون شیطان براید شادمان	در کسی جان برود شد در دین بلند	نوح می دارند آن دور رشک مند	هر دو می خایند دندان حسد	بر کسی که داد ادیب او را خرد
----------------------------	-------------------------------	--------------------------------	----------------------------	-------------------------	-------------------------	-------------------------	---------------------	-----------------------------	-----------------------	---------------------------	------------------------------	--------------------------------	---------------------------------	-------------------------------	---------------------------	------------------------	---------------------------	----------------------------	----------------------------	----------------------------	---------------------------------	-----------------------------	-----------------------------	-------------------------------	-------------------------------	----------------------------	------------------------	-------------------------	-----------------------	----------------------------	------------------------------	--------------------------------	-----------------------------	--------------------------	------------------------------

پرسیدن آن پادشاه از آن مدعی نبوت که آنکه رسول راستین	باشد و ثابت شود با او چه باشد که کسی را بخشید یا بصحبت	و خدمت او چه بخش یا بند غیر نصیحت که بزبان میگوید
--	--	---

شاه پرسیدش که بار وحی صحبت	یا چه حاصل دارد آنکس کونست	گفت خود آن صحبت کس حاصل نشد	یا چه دولت ماند که و اصل نشد	کیرم این وحی نبی کجور نیست	هم کم از وحی دل زنبور نیست	چونکه اوجی الرب الی النخل آمدست	خانه و حیش پر از حلوا شدست	او زنبور وحی حق عزوجل	کرد عالم را پر از شمع و عسل	این که گر مناست با لا میرود	وحش از زنبور کمت سر کی بود	نی تو اعطیانک کورتر خوانده	پس چه خشکی و تشنه مانده	یا مگر فرعونی کورتر چون نیل	بر تو خون کشتست و ناخوش ای علیل
----------------------------	----------------------------	-----------------------------	------------------------------	----------------------------	----------------------------	---------------------------------	----------------------------	-----------------------	-----------------------------	-----------------------------	----------------------------	----------------------------	-------------------------	-----------------------------	---------------------------------

توبه کن بيسر از شوازه هر عدو
 هر که دیدی ز کور سرخ رو
 تا احب الله آبی در حسیب
 هر که دیدی ز کور خشک لب
 کرچه بابای توست و نام تو
 از خلیل حق پاموز این سیر
 تا که بغض نه آبی پیش حق
 تا سخوانی لاوالا الله را
 کوندارد آب کور ترا کلو
 او محمد خوست با او کیس خو
 کز درخت احمد با دوست یسب
 دشمنش میدار همچون مرک و تب
 کو حقیقت هست خون آشام تو
 که شد او پیر از اول از پدر
 تا که بر تو رشک عشق دق
 در نیابی منبج این سه راه را

توبه قیسل اندردن اولمه متصل
 او لکه کورد ک بولدی کور دن صفا
 حب نه اوله تاروز حساب
 کیمیکه کور دن کور رس خشک لب
 اول سکامادر پدر اوله اگر
 بو خلیل حقا ک اولدی سنتی
 بغض نه اوله تا یوم النشور
 تا دیر سن لاوالا اللهی سن
 فیض آب کور نه محرم دکل
 اول محمد اهلیدر قیل اقتدا
 سایه مشرع محمد دن ماب
 قیل عداوت صحبتن ایتمه طلب
 تا که قصه ایلر اندن الحذر
 حق ایچون ایتمه پدردن هجرتی
 عشق پاک ایله سنکچون حصن شور
 بولمق اولمز بوسلم راهی سن

داستان آن عاشق که با معشوق خود بر می شمر خدمتها و وفای
 خود را و شبهای دراز تجانی جنوبهم عن المصاحج را و بی نوابی
 و بکر تشنگی روزهای دراز را و میگفت که من جز این خدمت
 نسید انم اگر خدمت دیگر هست مرا ارشاد کن که هر چه فرمایی
 منقادم اگر در آتش رفتست چون خلیل و اگر در دمان نهنگ دریا
 افتادنت چون یونس و اگر هفتاد بار کشته شدنت چون
 جبرئیل و اگر از گریه ناپنا شدنت چون شعیب و وفا و جان بازی
 انبیا علیهم السلام را خود شمار نیست و جواب گفتن معشوق او را

اول عاشقک داستانی در که معشوقه خدمت
 و وفادار لغنی و لیبالی طویلده ده تجانی جنوبهم
 عن المصاحج مفهومی او زره پیدار لغنی
 و ایام طویلده ده دخی بی نوابی
 و تشنه بکر کنی تعداد ایدوب
 معشوقک اکا جوابی
 پانسنده در

آن یکی عاشق پیش یا خود
 کز برای تو چنین کردم چنان
 مال رفت و زور رفت نام رفت
 هیچ صبح خفته یا خندان نیافت
 آنچه او نوشیده بود از تلخ و درد
 نه از برای مستی بل می نمود
 عاقلانرا یک اشارت بس بود
 میکند تکرار کفستن بی ملال
 صد سخن میگفت زان در دکن
 آتشی بودش می دانست که صفت
 گفت معشوق این همه کردی و لیک
 کا آنچه اصل عشقت و ولایت
 کفش آن عاشق بگوگان اصل صفت
 می شمر د از خدمت و از کار خود
 تیرا خوردم درین رزم و سنان
 بر من از عشقت بسی ناکام رفت
 هیچ شامم با سرو سامان نیافت
 او بتفصیلش یکایک می شمر د
 بردستی محبت صد شهود
 عاشق از تشنگی زان کی رود
 کی ز اشارت بس کند جوت از زلال
 در شکایت که گفتیم یک سخن
 لیک چون شمع از قلعان میگریست
 کوش بکشاپهن و اندر باب نیک
 آن نکردی آنچه کردی فرعماست
 گفت اصلش مردنست و نیستیت

یارینسه بر عاشق شوریده جان
 کیم سنکچون ایلدم چوق کار زار
 مال کندی نام کندی سبر سر
 اولدی صجمه شوق و خنده هیچ
 هر نه در تلخه اولدیسه دوچار
 اقلان ایتمک دکل انجق مراد
 عاقلانه بر اشارت بس تمام
 در دینی سویلر مکرر بی ملال
 صد سخن سویلر سه در دندن همان
 آتسن پسلمنذر سوزان اولور
 دیدی معشوق ایلک جمله ولی
 اصل عشقه یوق سنده شروع
 دیدی عاشق سویلده اول اصلی بودم
 ایتدیکی خدمتترین ایتدیکی
 زخم تیر و نیرزه به اولدم دوچار
 در عشق کده نه لرچکدم نه لر
 اولدی بر شام راحت بنده هیچ
 ایلدی تفصیل ایله بر بر شمار
 اولد صدق عشق و اثبات و داد
 تشکی عاشقان کمتر ند ام
 آبدن ماهی به کلو معنی کللال
 دیدم بر سوز دیو ایله فرغان
 همچو شمع اول سوز ایله گریان اولور
 طوت قونق کوش ایت بوراز مجلی
 ایتدیگ اولد سنک جمله فروع
 دیدی اول اصل اولد موت ایله عدم

توجه کردی فردی زنده	بن بسمیرا یار جان بازنده	جله بی ایتدگی یوق سنده مرک	اختیار موت قیل قیل جانی ترک
هم دران دم شد دراز و جان بداد	همچو گل در باخت سر خندان و شاد	اول نفسده ویرد جان بولد مراد	ویرد سرمانند گل خندان و شاد
ماند آن خنده برو وقت ابد	همچو جان و عقل عارف بی کبد	اولدی اول خنده اگا وقت ابد	عازفک جاننده یوقدر فکر بند
نور آلوده کی کردد ابد	کرزندان نور برهر نیک و بد	نور ماه آلوده اولسونی ابد	اولسه پرتو کستر هر نیک و بد
اوز جله پاک و اکرود باه	همچو نور عقل و جان سوی آله	صودت ایلمیسنه ماه نور پاک	همچو نور عقل و جان تابناک
وصف پاکی وقت بر نور است	تابش کبر نجاسات ره است	وصف پاکی وقت نور ما پدر	چرک و قاذورات طرح راه پدر
زان نجاسات ره و آلودگی	نور را حاصل نکردد بدرگی	صانمه کیم نجاس قاذورات راه	ایلمیه آلودگی نور ماه
ارجعی بشنو نور آفتاب	سوی اصل خویش باز آمد شتاب	ارجعی امریله نور آفتاب	کندی نور اصلنه ایلمی شتاب
نی ز کلشنه بارونکی بمساند	نی ز کلشنه بارونکی بمساند	اکه کلشنردن اولمز خار و تنک	کلستانردن دخی یوق بود رنگ
نور دیده نور دیده باز گشت	ماند در سودای او صحر او دشت	نور دیده دیده یه ایلمر رجوع	چنبر در دشت و صحر او رجوع

یکی پرسید از عالمی عارفی که اگر کسی در نماز بگریزد و از او آه و نوحه کند نمازش باطل شود یا نه جواب گفت که نام آن آب دیده است تا آن گریزنده چه دیده است اگر شوق خدا را دیده است و میگریزد یا شیمانی گناهی نمازش تباه نمی شود بلکه کمال گیرد که لا صلوة الا بحضور القلب و اگر او رنجوری تن یا فراق فرزند دیده است نمازش تباه شود که اصل نماز ترک نیست و ترک فرزند ابراهیم و ابراهیم علیه السلام که فرزند را قربان میگرداند بهر تکمیل نماز تن را با تشن نمود می سپرد و امر آمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را هم بدین خصال که فاتح ملت ابراهیم ضیفا لهد کانت لکم اسوة حسنة فی ابراهیم	بر عالم عارفدن بر کسمه سوال ایتدیکه بر کسمه نمازده آواز ایله کریه و آه و نوحه ایلمسه نمازی فاسد اولور می اولمز می جوا بنده دیدیکه اول کریه تک نامی آب دیده در اتا اول کریان اولان نه کور شد ریاشوق خدایانذامت کناه ایله اعلمسه نمازی باطل اولمز بلکه کامل اولور که لا صلوة الا بحضور القلب پور لمشدر و اگر رنج بدن یا فراق فرزند ایله کریان ایسه نمازی تباه اولور که نماز که اصلی ترک وجود و ترک فرزند در ابراهیم خلیل علیه السلام کیسکه تکمیل نماز اچون فرزندنی قربان ایلیوب بی محابا آتش نرودی اختیار ایلمدی و سلطان انبیا افند مرصنی الله علیه و سلمه بو خصال ایله امر اولندیکه فاتح ملت ابراهیم ضیفا لهد کان لکم اسوة حسنة فی ابراهیم پور لمشدر
--	---

آن یکی پرسید از مفتی براز	کر کسی گریذ نوحه در نماز	ایلمدی بر کسمه سفیدن سوال	کیم نماز اچره اولور سه کریه حال
آن نماز او عجب باطل شود	یا نمازش جایز و کامل شود	اول عجب ایلمی افساد نماز	یا اولوب کامل اگا وار می جواز
گفت آب دیده نامش بهر حسنت	بنگری تا که چه دید او کریست	دیدی آب دیده اولدی اکه نام	باعث کریه نذر اتا تمسام
آب دیده تا چه دیده ست از نهان	تا بدان شد او ز چشمه خود روان	آب دیده تا نه کور مشدر نهان	چشمه چشم اوله پس اندن روان
آنجهان گریده است آن پر نیاز	روفتی یا بد ز نوحه آن نماز	آخرت امری ایسه اشک نیاز	کریه دن رونق بولور بی شک نماز
در ز رنج تن بدان کریه و ز سوک	ریسمان گسست و هم بشکست دوک	غصه دن رنج بدن ایسه کر	اول نمازی غلظ افساد ایدر

بر مرید خدمت شیخ کلدی که سنا شیخ دکل بلکه پر عقل و معرفت

عقل و معرفت و اگر چه عیسیست در کهواره ویحی است
 در مکتب کودگان مرید شیخ را کریان دید او نیز موافقت کرد
 و گریست چون فارغ شد و بد آمد مریدی دیگر که از حال شیخ
 واقف تر بود از سر غیرت در عقب او تیر بسروان آمد
 و گفت ای برادر من ترا گفته باشم الله تائید منی و کوفی که
 شیخ میگریست و من نیز می گریستم که سی سال ریاضت بی ریا
 باید کرد و از عقبات و دریا های پرنهنگ و کوه های بلند پر شیر
 و پلنگ می باید گذشت تا بدان گریه شیخ رسی یا زسی اگر رسی
 شکر زویت لی الارض کوفی بسیار

ایدی مرید مزبور شیخی کریان کوروب اولدخی موافقت و گریه
 مبارعت ایلدی چونکه گریه دن فارغ اولوب قبودن چمتیق
 استدکده مرید آخر که شیخک حالت واقف ایدی غیرتسدن
 طشره پله چتدی و مرید اوله دیدیکه ای برادر الله اچون
 اولداندیشه ایوب دیمیه سنکه شیخ انگلی بندخی اغلام
 او تو زیل ریاضت بی ریا ایتمک کرک و نچه دریای
 پرنهنگ و نچه کهسار پر شیر و پلنگ عقبه لرندن
 کچمک کرکدر که شیخک اول گریه سنه
 واصل یا نادر اصل اولسن

یک مریدی اندر آمد پیش پر
 شیخ را چون دید کریان آن مرید
 کوشور یکبار خند کرد و بار
 بار اول از ره تقلید و سوم
 که بخندد همچو ایشان آن زمان
 باز او پرسد که خنده از چه بود
 پس مقلد نیر نامند که راست
 پرواز شیخ آمد و مهمل ز شیخ
 چون سپید آب نور برز جاج
 چون جدا کرد ز جو داند عنود
 آنکینه هم بداند از غروب
 چونکه چشمش را کشاید امرقم
 خنده ش آید هم بران خنده خودش
 گوید از چندین ره دور و دراز
 من دران وادی چه گونه خود ز دور
 من چه می بستم خیال و آن چه بود
 طفل ره را نکرت مردان کجاست
 فکر طفلان دایه باشد یا که شیر
 آن مقلد هست چون طفل علیل
 آن تعمق در شکل و در دلیل
 مایه کوسره ستر و است
 پیر اندر گریه بود و در نفسیر
 کشت کریان آب از چشمش دوید
 چونکه لاغ املا کند یا رپار
 که همی پسند که می خندند قوم
 پنجه از حالت خندند کان
 پس دوم کرت بخندد چون شود
 اندران شادی که او را در سرت
 فیض شادانه از میدان بل ز شیخ
 که ز خود دانند آن باشد خداج
 کاندرد آن آب خوش از جوی بود
 کان لمع بود از ره تابان خوب
 پس بخندد چون سحر بار دوم
 که دران تقلید بر می آیدش
 کین حقیقت بود این اسرار راز
 شادی میسکردم از عیما و شور
 در کستم پست نقشی می نمود
 کو خیال او کو تحقیق راست
 یا مویز و جوز یا گریه و نفسیر
 که چه دار و بخت با یک و دلیل
 از بصیرت میکند او را کیسل
 برود در اشکال گفتن کار بست

پیشگاه پره کلدی بر مرید
 کوردی چونک شیخی کریان اول مرید
 کولسه بر که یا یکی اهل کوشش
 دفعه اخری ره تقلید دن
 بالمعیه اولدخی خنده ایدر
 قوه سر خنده دن پر سان اولور
 پس مقلد اولدی مانند اصم
 پر تو شیخ اولدی قلب بنده بدید
 شیشه او زره نور و آب اچره سپد
 چون اولد چون جدایی اریاب
 هم پهلوریش شده دخی وقت غروب
 امرقم چونکیم کشاده چشم ایدر
 خنده سندن هم کلور خنده اگا
 سوز لری وصف ره دور و دراز
 بن او دیده اولور کن بویله دور
 بن نخون ایتدم خیال نادرست
 طفل راه فکر مردان قنده در
 فکر طفلان نقش شیر و دایه در
 اول مقلد اولد چون طفل علیل
 اول دلائله تعمق اول ادا
 ستره ستری اولان اول مایه پهل
 کوردی ایلمر گریه اول شیخ سعید
 گریه ناک اولد ایدوب اشکن مزید
 ایلیوب لاغ و لطیفه ایله جوش
 بر اصم کورسه اولور پس خنده زن
 حالت خنده ز ناندن بی خبر
 تاینه کوش ایلیوب خندان اولور
 پنجه شادیدن ایلمر عیش و دم
 شیخ ندر فیض شادی مرید
 کندیلر دندر صانور لر بی سند
 فهم ایدر کیم جویدن درانده آب
 ماه تاباندن امیش اول نور جو
 پس ایکنجی دفعه ایلمر خنده لر
 اولد چون تقلید ایله خنده نما
 کیم حقیقت بود اول پوشیده راز
 ایلمدم شادی و تقلید سرور
 در کسندن کورندی نقش سست
 بو خیالده اصل تحقیق آنده در
 گریه یا جوز و مویز و دایه در
 که چه ایلمر دقت بحث و دلیل
 پهل آنی ایلمر بصیرت دن جدا
 ایلمر اشکالاتن افزون متصل

ای مقلد قیسل بخارا دن رجوع	شیر مرد اول ایله خواریده رکوع	رو بخواری تا شوی تو شیر مرد	ای مقلد از بخارا باز کرد
تا اوله آخر بخارا روتون	محفلی دارسته لایفقهون	صغدران در محفلش لایفقهون	تا بخارا ای در کرسی درون
یک ایدر بر تراوزره کرچه طی راه	تنک اولور کله کده بجره جلوه گاه	چون بد ریافت بکسته رکبست	یک اگر چه در زمین چاکبک بکبست
پس حملنا هم اولور فی البرزاکا	بجره کیم محمول اوله بولدی عطا	انکه محمولست در بحر اوست کس	او حملنا هم بود فی البرز بس
پیل اکا در بخش بسیار شاه	انی سیر و هم دون ایت عزم راه	ای شده در و هم و تصویر کرد	بخش بسیار دارد شده بدو
اول مرید ساده دل تقلید ایله	اولدی همکریه عنزیر کماله	کریه همیکر دو فوق آن عزیز	آن مرید ساده از تقلید نیز
اول مقلد اولدی کویا شخص کر	کریه کور دو موجب سندن خنبر	کریه میدید وز موجب خنبر	او مقلد دار همچون مرد کر
دوید چون کیم ایلیوب چوق چوق بجا	پرو اولدی بر مرید خاص اکا	از پیش آمد مرید خاص تفت	چون بی بکریست خدمت کرد و ت
دید کیم ای کریه سندن خنبر	کریه شیخه ایدوب مطلق نظر	بر وفاق کریه مشخ نظر	گفت ای کریان چو ابر خنبر
الله الله ای وافی مرید	کرچه تقلید ایله اولدک مستفید	کرچه در تقلید هستی مستفید	الله الله ای وافی مرید
دیمه کور دم اغلر اول کان عطا	بنده اوله اغلدم دیر سک خطا	من چو او بکریستم کان منکر بکریست	تا کونی دیدم آن شعی کریست
کریه تقلید و جسم و ظنی پیل	کریه اهل یقین اسد کدل	نیست همچون کریه آن مؤتمن	کریه پر جمل و پر تقلید وطن
کریه بی سن کریه یه ایتمه قیاس	ایتمز انکله بو کریه التباس	اولدی اول محصول سی ساله جهاد	توقیاس کریه بر کریه ساز
دور در اندن خرد صد مرحله	عقل ایله ناممکن انده اجتهاد	عقل را واقع مدان زان قافله	هست آن از بعد سی ساله جهاد
کریه سن صانمه انک غم یا فرح	کریه سی روحک صفائی ترخ	روح داند کریه عین المالح	هست زان سوی خرد صد مرحله
اولدک اول باشند انکا ضحک و بکا	دیده نادیده اولمز دیده پس	ز آنچه و هم عقل باشند آن بریست	کریه او خنده اوزان سیرت
ما عینی اولدی عینی متصل	یک آنچه سویله عقل و قیاس	دیده نادیده دیده کی شود	آب دیده او چو دیده او بود
اولدک مرید را اکا اولمز مساس	ظلمتک معلومی اولمز حال نور	نه از قیاس عقل و نه از راه حواس	آنچه او پندتان کردن مساس
شب کریز اندر چو نور ایده ظنور	پشه یه معلوم اولور روز کار	پس چه داند ظلمت شب حال نور	شب کریز چو نمک نور آید ز دور
باد صرصر دن ایدر پشه فرار	پس قدیمی ایله حدث اولدک عبث	چون کجا داند قدیمی را حدث	پشه بگریز ز باد بادا
حادثی دنک ایلرا نوار قدم	استرایسک کر بولور سن یوز نظیر	چونکه کردش نیست هم رنگش کند	چون قدیم آید حدث کرد عبث
بوالف لام میم و حامیم حروف	چون عصای موسی امد در و قوف	ایک من پرو اندازم ای فقیر	بر حدث چون زد قدم دنکش کند
حرف لبر حرف ایچون صورت منون	یک اولور انک صفاتنه زبون	چون عصای موسی امد در و قوف	کر بخوایی تو میبایی صد نظیر
کیم طوته الده عصای امتحان	اول عصایله اولور می همعان	لیک باشد در صفات این زبون	این الم و حسم حروف
بودم عیسی دکل هر باد و دم	کیم اوله باعث اکا شادی یا غم	کی بود چون آن عصا وقت بیان	حرفها ماندین حرف از برون
بوالف لام ایله حامیم ای پدر	اولدی رسال خداوند بشر	که بر اید از فرح یا از غمی	هر که گیرد او عصایی ز امتحان
نچه بکزر هر الف لام میم اکا	بو کوز ایله باقمه اول روح آشنا	آمد است از حضرت مولی البشر	عیسویست این دم نه هر باد و دم
		کر توجان دار بدین چشمش مبین	این الم است و حتم ای پدر
			هر الف لامی چه می ماندین

کرچه ترکیب حروف اولدی تمام
 اولدی ترکیب مجسم و تن
 واردانده نجم و جلد و استخوان
 کیم او ترکیب اچره کلدی معجزات
 بویله پیل ترکیب حامیم کتاب
 چونکه بو ترکیب بدن کلدی حیات
 بحری خرق ایلر مشال اژده
 ظاهری ظاهر لره بکر عیان
 کریمه سی هم خنده سی هم نطقی پیل
 چونکه ظاهر لره قالدی احقان
 اولدی لرن اچار مجوب غرض
 کیم دقیقه اولد فوت بی عوض

کرچه ترکیب حروف اولدی تمام
 اولدی ترکیب مجسم و تن
 واردانده نجم و جلد و استخوان
 کیم او ترکیب اچره کلدی معجزات
 بویله پیل ترکیب حامیم کتاب
 چونکه بو ترکیب بدن کلدی حیات
 بحری خرق ایلر مشال اژده
 ظاهری ظاهر لره بکر عیان
 کریمه سی هم خنده سی هم نطقی پیل
 چونکه ظاهر لره قالدی احقان
 اولدی لرن اچار مجوب غرض
 کیم دقیقه اولد فوت بی عوض

داستان آن کینزک که باخر خاقون خود شهوت میراند او را
 شهوت راندن با آدمی آموخته بود چنانکه بزابر چراغ پایه
 بازی آموزند و چنانکه فرس را رقص آموزند و کدونی در قضیب
 خرمیکرد تا از اندازه گذرد خاقون بران وقوف یافت ولیکن
 دقیقه کدور اندید کینزک را بیانه براه کرد جایی دور و باخر جمع
 شدنی کد و و هلاک شد بفضیحت کینزک بپگاه باز آمد و نوچه کد که
 ای جانم وای چشم رو شتم کیر دیدی کد و ندیدی ذکر دیدی و آن ذکر
 ندیدی کل ناقص ملعون یعنی کل نظر و فهم ناقص ملعون و اگر نه
 ناقصان چشم ظاهر مر جو مند نه ملعونند بر خوان لیس
 علی لاعمی حرج نفی حرج کرد و نفی لعنت و نفی عتاب و غضب

اول کینزک داستانیدر که مخدومه سی خاتونک حمار نه معز
 و غرسه تعلیم لعب و رقص ایتدکاری کبی آلتنه وضع
 کد و ایله شهوت رانی تعلیم ایلوب خاتونی بو حاله واقف
 اولد قده جاریه سن دفع و اندن مخفی بو کاره مباشرت ایلد
 هلاک اولمشدر بر فحوائی کل ناقص ملعون یعنی کل نظر و فهم
 ناقص ملعون و الا نقصان چشم ظاهر ملعون ایلوب
 بلکه مر جوم اولدیغنه ایس علی الاعمی حرج
 آیت کریمه سی دلیل اولوب نفی
 حرج و نفی لعنت و نفی عتاب
 و غضب ایلمشدر

یک کینزک یک خری بر خود کف کند
 آن خرز را بجان خود کرده بود
 یک کدونی بود حیلت سازه را
 در زرش کردی پی اندازه را
 در ذکر کردی کدور آن عجز
 تا رود نیم ذکر وقت سپوز
 کر همه کیم سر خاند روی رود
 آن رحم و آن رود و ایران شود
 خرمی شد لاغر و خاقون او
 مانده عاجز کز چشیدن خرچومو
 علت او که نتیجه اش لاغریست
 هیچ علت اندر و ظاهر نشد
 هیچ کس از سرا و مخبر نشد

بر کینزک ایلدی تسلیم خ
 اول خرز ایلدی خوی وقاع
 بر کدونی ایتدی موقوف حیل
 تا اوله اندازه حد و عمل
 کیره سد ایتدی کدونی اول عجز
 تا اید شصت هکام سپوز
 کر تا کیم خرایتسه و لوج
 رحم اولوب ایران ایدر امعا خروج
 لاغر اولد خرایدوب خاقون نظر
 قالدی حیران کیم نذر ضعف خ
 ایلدی عرض نعلبنده اول خری
 کیم نه علت ندن اوله بلاغری
 هیچ علت انده ظاهر اولدی
 کیمسه بو ستره مجاهر اولدی

در تفحص اندر افتاد او بچه
 جد را باید که جان بنده بود
 چون تفحص کرد از حال اشک
 از شکاف در دید آن حال را
 خزه‌هی کاید کنیزک را چنان
 در حسد شد گفت چون این ممکن است
 خرمند بکشته و آموخته
 کرد نادیده در خانه بکوفت
 از پی روپوش می‌گفت این سخن
 کرد خاموش و کنیزک را نکفت
 پس کنیزک جمله آلات فساد
 روتش کرد و دود دیده پر زخم
 در کف او زه جاروبی که من
 چونکه با جاروب در او آکثاد
 روتش کردی و جاروبی بکف
 نیم کاره خمکین جنبان ذکر
 زیر لب گفت این نهان کرد از کنیز
 بعد از آن گفتش که چادر نه بسر
 اینچنین گو و اینچنین گو و اینچنان
 آنچه مقصودست مغز او بگیر
 بود ازستی شهوت شادمان
 یا فتم خلوت زخم از شکر بانک
 از طرب کشته بر آن زن هزار
 چه بر آن کان شهوت او را بر گرفت
 میل شهوت کر کند دل را و کور
 ای با سر مست نار و نار جو
 جز بزم بنده خدا یا جذب حق
 تا بداند کان خیال ناریه
 زشته را خوب بنماید شره
 صد هزاران نام خوش را کرد تنگ

شد تفحص را دام مستعد
 زانکه جد جوینده یابنده بود
 دید خفته زیر خزان ز کسک
 بس عجب آمد از او آن زال را
 که بعقل و رسم مردان با زنان
 پس من اولتیر که غرملک منست
 خوان نهاد دست و چراغ افروخته
 گای کنیزک چند خواهی خانه رفت
 گای کنیزک آمدم در باز کن
 راز را از بهر طبع خود نهفت
 کرد پنهان پیش شد در آکثاد
 لب فرو مالید یعنی صائم
 خانه را می رو فتم بهر عطن
 گفت خاتون زیر لب گای اوستاد
 چیست آن خزر کسته از علف
 ز اشظار تو دو چشمش سوی در
 داشتش آندم چو بی جرم آن عزیز
 رو فلان خانه ز من پیغام بر
 مختصر کردم من انسا ز زنان
 چون برایش کرد آن زال ستیر
 در فرو بست و همی گفت آن زمان
 رسته ام از چار دانگ از دود آنک
 در شمر شهوت خرمست رار
 بزگرفتن کچ را نبود شکفت
 تا نماید خرمیوسف نار نور
 خوشتن را نور مطلق داند او
 بارهش آرد بگرداند و ورق
 در طریقت نیست الا عاریه
 نیست چون شهوت بر زلفات ره
 صد هزاران زیر کارا کرد دنگ

جد و جد ایتدی تفحصه تمام
 جد ایله جان مطبه فرصت بولو
 ایلدی چون جست و جوی حال غر
 رخنه در دن او حال اولدی بدید
 خزر کنیزکده اولور دی کار کر
 رشک ایدوب دید چو ممکند بو کار
 خرمعلم دیده کار آموخته
 پر تغافل ایلدی تقریب باب
 ایلدی روپوشا چون بویله سخن
 اولدی خاموش آجمدی بر سوز همان
 اولدی پنهان جمله آلات فساد
 ترش رو و دیده پر نم لبکشا
 الده جاروبی دیمیکده صانکه بن
 چونکه جاروب ایله ایتدی فتح باب
 ترش رو جاروبی ایتدی زب کف
 نیم کاره خمکین جنبان ذکر
 زیر لب گویان کنیزکدن نهان
 دیدی صکره اول یور پوشیده رو
 شویله سویله بویله سویله وار همان
 قصدی پیل معلومد لب مقال
 مستی شهوتله اولدی شادمان
 شکری لازم چونکه بولدیم حسلوتی
 براین اولدی طرب انده هزار
 غالب اولدی شهوتی زن اولدی پست
 میل شهوت قلبی ایلر کور و کر
 ای خچه سر کرم نار و نار جو
 عبد حقدن غیر کییم جذب آله
 فهم ایله تا اول خیال و نقش نار
 خوب ایدر هر زشتی پیل حرص و شره
 خچه پیک خوشنامی بد نام ایلدی

ایتدی تفیثنده استقصای تام
 جد ایله طالب اولان البت بولو
 کوردی زیرنده کنیزک خرز بر
 پس تعجب اولدی خاتونده مزید
 مردوزن آسادم زیر و زبر
 پس بن اولایم که ملکر رحسار
 سفره آماد چسراغ افروخته
 خانه رو بی تاکی ایله شتاب
 ای کنیزک فتح باب ایت باکسن
 ادل طمعدن ازینی ایتسد نهان
 پس کنیزک ایلدی بابی کشاد
 ایلدی او صناعنی صائم نام
 بی دماغم رفت و رو بخانه دن
 دیدی خاتون خفیه ای بی حجاب
 پس سخن خرا اولدی مجور علف
 اشظار کردن دو چشمی وقف در
 طوتدی اولدم جریوق وضعن همان
 دار فلان خاتونی ایله جست و جو
 مختصر ایتدم عیان مکر زمان
 رو بره ایتدی آنی چونکیم اوزال
 اولدی دبسته دیر اید اول زمان
 غیردن وارسته قیلدم صحبتی
 نفس ایتدی شهوت خربی قرار
 ایلدی ایلر هوایی پا و دست
 منظرنده حسرا اولور محبوبتر
 کیم صانور کنین اوله نور دو تو
 ایده لطفیله هدایت یاب راه
 پس دکل بویولده آلاستعار
 اولدی شهوت اکبر آفات ره
 خچه پیک طاققلره دام ایلدی

چون خری را یوسف مصر نمود
 بر تو سر کین را فونش شهید کرد
 شهوت از خوردن بود کم کن زخور
 چون بخوردی میکت سو حرم
 پس نکاح آمد چو لاجول ولا
 چون حیرص خوردنی زن خواه زود
 بار سنگی بر خری که می جهد
 فعل آتش را نمیدانی تو برد
 علم دیک و آتش از نبود ترا
 آب حاضر باید و فرهنگ نیز
 چون ندانی دانش آهنگری
 در فرو بست آن زن و خرا کشید
 در میان خانه آوردش کتان
 هم بر آن کر سیکه دید او از کینز
 پا بر آورد و خرا ندروی سوخت
 خر مودب کشته در خاقون فشرود
 بر دید از زخم کیر خر بگر
 دم نزد در حال آن زن جان بداد
 صحن خانه پر خون شد زن کفون
 مرک بد با صد فضیحت ای پدر
 تو عذاب الخرنی بشنوا ز نبی
 دانک این نفس بهی ز خرسرست
 در ره نفس از بیری در منی
 نفس ما را صورت خرد بداد
 این بود اظهار سرد در ستخیز
 کافران کفتم کرد ایزد ز نار
 گفت فی آن نار اصل عار هست
 لقمه اندازد نخورد از حرص خود
 لقمه اندازد خورای مرد حیرص
 حق تعالی داد میر از زبان

یوسفی را چون منساید آن جود
 شهید را خود چون کند وقت نبرد
 یا کجای کن کیز از شور و شر
 دخل را خربی بساید لاجرم
 تا که دیوت نفلکند اندر بلا
 ورنه آمد کرب و دنبه ر بود
 زود بر نه پیش از آن کوب بر بند
 کرد آتش با چنین دانش کرد
 از شر رنی دیک ماندنی ابا
 تا پرداز آن دیک سالم در ایزر
 ریش و موسوزد چو آنجا بگذری
 شادمانه لاجرم کیر فر حشید
 خفت اندر زیر آن ز خرسرستان
 تا رسد در کام خود آن قجه نیز
 آتشی از کیر خرد روی فروخت
 تا بنجایه در زمان خاقون بسرد
 رود با بکسته شد از همد کر
 کرسی از یکوزن از یکوشاد
 مرد او در جان ریب المنون
 تو شهیدی دیده از کیر خر
 در چنین نسکی کن جانز افدی
 زیرا و بودن از آن سنگین ترست
 تو حقیقت دانکه مثل آن زنی
 زانکه صورتها کند بر وفق خو
 الله الله از آن چون حسر کیز
 کافران کفتم کند نارولی ز عار
 همچو این ناری که این ز نجا کاست
 در کلبو گرفت لقمه مرک بد
 کر چه باشد لقمه حلوا و حیرص
 این ز قرآن سوره رحمن بخوان

اول خری کوردی جوان دلستان
 حرص ایدر سر کینی شهید دلپسند
 چوق میکلن اولد شهوت قیل حذر
 چوق میکت ایلمر سی وقف حرم
 پس نکاح اولدی ولا حول ولا
 چون حیرص طعمه سن اول زوجه خواه
 سنگدن ایلد حسر بد خویه بار
 ایدر مزسک فعل آتشدن حذر
 سنده مجهول ایسه علم دیک و نار
 قوت عقل ایلد حاضر استر آب
 پلمز ایسک صنعتن آهنگر ک
 سد باب ایتد اوزن چکدی حرم
 در میان ایدوب انی آخوردن
 ایتدی کرسی کینر ز کده قرار
 رفع پای ایتد خرا اولد قده یقین
 خر معلم ایدی ایتدی و طی زن
 کیر خردن چاکچاک اولد بگر
 بسته دم در حال جان ایتدی فدا
 صحن خانه خون ایلد پر زن کفون
 یوز فصاحت مرک بد عین ضرر
 سن عذاب الخرنی قراندن ایشتر
 اولدی بونفس بهیمی صانکه خر
 حرص شهوتله ایدر رسک بدل جان
 نفس بگر و صورت خر کو ستر
 پس بود اظهار سرد روز جزا
 ایلدی کفاری حق تخویف نار
 دیدی یوق اول نار اولد اصل عار
 حرص ایتدی حدون افزون لقمه جو
 خارج از حد لقمه یه اولمه حیرص
 حق تعالی ویرودی میرانه زبان

یا جوان کورسه نولور حالی عیان
 شهیدی خود کورسه نولور جان ایلد بند
 یا تا هسل ایلد ایلد دفع شر
 دخله خرج و صرف دار در لاجرم
 تا که شیطان ایتیمه سوق بلا
 یوخسه کرب و دنبه بی ایلمر تباه
 اندن اولد کیم ایلد کارن حمار
 طرف ناره ایتمه جبل ایلد گذر
 پس نه طرفی قورنه مطروفی شرار
 اولیه تا دیک طج ایلد غراب
 وارنه یا قومه ریش و مو بگر ک
 شادمان ایلد کوردی کینر ک
 خفته زیر حسر ز اولدی زن
 تا آنکه اولد قجه کما بکار
 آلت خرا اولدی سنج آتشین
 پس هلاک اولد اوزن اضرابدن
 اولدی امعاسی شکسته سر بر سر
 دوشدی کرسی بریکان بریکا
 مرده اولد جان ویروب بیب المنون
 هیچ کور و کچی شهید کیر خر
 عار ایلد جان ویرره راه صدقه کیت
 اندن اشع که زیر اولمق حذر
 پیکه سن ایحق سن اول زنن همان
 خلقنه شایسته پیکر کو ستر
 الله الله وصف خرد ناسزا
 دیدی انر غالب اولد ناره عار
 پیل او نار آسا که ایتد زنده کار
 مرک بد اولدی اکا بند کلو
 اولسه اول لقمه حلوا و حیرص
 سوره رحمانه ثابت در پان

این ز حرص خویش میرزا مهمل
 حرص جوید گل بر آید او ز گل
 آن کینزک می شده میکند آه
 کار بی استاد خواهی ساختن
 ای زمن در دیده علمی ناتمام
 هم بچیدی دانه مرغ از خرمنش
 دانه کجتر خور کن چندین رفو
 تا خوری دانه نیفتی تو بدام
 نعمت از دنیا خورد عاقل نه غم
 چون در افتد در گوشان جمل دام
 مرغ اندر دام دانه کی خورد
 مرغ غافل میخورد دانه ز دام
 باز مرغان خبیر و هوشمند
 کاندرون دام دانه زهر باست
 صاحب دام ابلهان را سربید
 که از آنها گوشت می آید کار
 پس کینزک آمد از اشکاف در
 گفت ای خاتون احمق این چه بود
 خاهرش دیدی سرش از تو نهان
 کیر دیدی همچو شهید و چون خپص
 یا چو مستغرق شدی در عشق خرف
 ظاهری صنعت بدیدی ز استاد
 ای بسا زرق کول بی وقوف
 ای بسا شوخان زانکه احترام
 بر یکی در کف عصا که موسیم
 آه از آن روزیکه صدق صادقان
 آخر از استاد باقی را پیرس
 جمله هستی باز ماندی از هم
 صورتی بشنیده کشتی ترجمان

آرزو حرص آمد ترا خصم مهمل
 حرص میرست ای فجل بن الفجل
 کردی ای خاتون تو استار ابراه
 جاهلانه جان بخوایی باختن
 تنگت آمد که پرسی حال دام
 هم نینتادی رسن در کردنش
 چون گلو خواندی بخوان لا تسرفوا
 این کند علم و قناعت و السلام
 جا بلان محسودم مانده در دم
 دانه خوردن کشت بر جمله حرام
 دانه چون زهرست در دام اچرد
 همچو اندر دام دنیا این عوام
 کرده اندازد دانه خود را خشک بند
 کوران مرغی که در فنج دانه خواست
 و آن نظریان را بجلها کشید
 و از نظریان بانک و ناله زیر وزار
 دید خاتون را بسوده زیر خرف
 کر ترا استاد خود نقش نمود
 او ستاناکشته بکشادی دکان
 آن کدورا چون ندید ای حریص
 آن کد و پنهان ماندت از نظر
 او ستادی بر گرفت شاد شاد
 از ره مردان ندیده غیر صوف
 از شهان ناموخته بگرفت و لاف
 می دبر ابلهان که عیسیم
 باز خواهد از تو سنگ امتحان
 این حریصان جمله کور اند و خرس
 صید کرگانند این ابله ره
 چخبر از کفت خود چون طوطیان

حرص ایله میراندن اولمه منفصل
 کلی استر حرص اولور محروم کل
 اول کینزک هم کیدر هم دید آه
 مقصد که استاد سزا جرای کار
 بندن ایتدک غصب علم ناتمام
 خرمن اچره مرغ اولهم دانه چین
 دانه چین قلب اول ایتمه غلو
 دانه چین اولدقده اولمه بند دام
 عاقله یوق نعمت دنیا ده غم
 چون اولد کردن زنده جمل دام
 دانه دو شمش قوش اولور دانه چین
 مرغ غافل دانه خوار زیر دام
 لیکن اول مرغان آگاه و خبیر
 دام اچنده دانه اولد زهر بو
 دام اچنده ابلهان متطوع سر
 انکر کجمندن اولمعه کباب
 پس کینزک کلدی خرق با بدن
 دیدی ای خاتون احمق بونه حال
 خاهرن کوردک ولی باطن نهان
 کیری کوردک فی المشل شهید و خپص
 یا بنی مستغرق ایتدی عشق خرف
 صنعتی ظاهر کور و استاد دن
 ای خچه چوق احمقان بی وقوف
 ای خچه حرفت نا شوخان لاف
 هر بری موسی نمون لده عصا
 آه اول بر کوکه صدق صادقان
 ایلسن باقیسن استاده سوال
 پیل سنی پس مانده ایلر زمره
 کوش ایدوب بر صورت اولدک ترجمان

حرص و آرزو کجا خصم مهمل
 حرصه دو شمه ای عقل ابن العقل
 ایلدی استادی خاتون و بره
 جا بلانه جان ویر رسن زار زار
 عار در سا که سوال حال دام
 کردن ایده رسندن هم این
 کور کوا امرنده وار لا تسرفوا
 پس بود علم و قناعت و السلام
 جا بلان اولمعه محروم ندیم
 دانه چینی انکره اولدی حرام
 پیلدی زیر دانه زهر اولد همین
 دام دنیا اچره مانند عوام
 دانه دن ایتدکه کیندن و ایه کیر
 کور قوشد را اولد فخره دانه جو
 مرغ خوشخوان مجلس ارای هنر
 بو طریقان نعمه سنج آب و تاب
 کوردی اولمش زیر خرفه مرده زن
 نقش استاد کسکا امر محال
 اولدن استاد نصب ایتدک دکان
 کور مدک انا کدونی ای حریص
 اول کد و پس قالدی مجور نظر
 کندک استاد اولد که صاندک نیم فن
 راه مردی کوره مرز آلا که صوف
 بی تعلم ایتده لاف و کذاف
 یادم عیسی ایلفسون منسا
 سندن استر حکم سنگ امتحان
 کیم حریصان اولدی جمله کور و لال
 صید اولور کرگانه بوی ایله ره
 چخبر سوزون مشال طوطیان

تمثیل تلقین شیخ مرید از او پیغمبران امت را که ایشان
 شیخک مرید لرینه و پیغمبران کرامت امت لرینه تمثیل تلقین لریدر که

طاقت تلقین حق ندارد و با حق الفت ندارد چنانکه طوطی با صورت آدمی الفت ندارد که از و تلقین تواند گرفت حق تعالی شیخ را چون آینه در پیش مرید همچو طوطی دارد و از پس آینه تلقین می کند که لا تحرک به لسانک ان هو الا وحی یوحی اینست ابتداء مسئله بی منتهای چنانکه منتسار جنابانیدن طوطی اندرون آینه که خیالش می خوانی بی اختیار و تصرف دست که عکس خواندن طوطی پیرو نیست که متعلم است نه عکس آن معلم که پس آینه است و لیکن خواندن طوطی پیرونی تصرف آن معلم است پس این مثال آمده منمثل

اندرک تلقین حقه طاقتلری و حق ایله الفتلری یوقدر شویله که طوطی صورت آدمی ایله مالوف دکلد که اندن قبول تلقین ایده پس حق تعالی شیخی مقابله طوطیده اولان آینه کبی ایوب و رای آینه دن تلقین ایدر که لا تحرک به لسانک ان هو الا وحی یوحی ابتدای مسئله بی منتهای اولدر که هر چند آینه اچنده طوطیک حرکت منقاریکه اگا خیال دیرسن بی اختیار در و لکن طوطیک خارجه تعلیمی و تقلید اکللی اول معلمک تصرف دیر یوخسه پس آینه ده اولان معلمک عکسی دکلد ر امدی بو مثال اولوب مثل و شبه اولمد یعنی معلوم اوله

طوطی در آینه می پسند او عکس خود را پیش او آورده رو در پس آینه آن استا نهان حرف میگوید ادیب خوش زبان طوطیک پنداشته کین گفت پست گفتن طوطیت کاندرا آینه است پس زبسن خویش آموزد سخن بی خبر از کمر آن کرک کهن از پس آینه می آموزدش ورنه ناموزد جز از بطن خودش گفت را آموخت زان مرد هنر لیک از معنی و سرش پنخبر از بشر گرفت منطق یک پیک از بشر جز این چه داند طوطیک همچنان در آینه جسم ولی خویش را پند مرید مستلی از پس آینه عقل کل را کی پسند وقت گفت و ما جرا او گمان دارد که میگوید بشر وان دگر سرست او زان پنخبر حرف آموزد ولی سرستیم او نداند طوطیت او نی ندیم هم صغیر مرغ آموزد جنس لکین سخن کار دهان افشاد و حلق لیک از معنی مرغان پنخبرو بر سلیمان قران خوش نظر حرف درویشان بسی آموختند منبر و محفل بدان افروختند یا بحر آن حرفشان روزی نبود یا در آخر رحمت آمده نمود

طوطی آینه اچنده سو بسو چون کور ر عکس که اولش رو برو آینه اردنده استاد نهان حرف ایله ایتیکده تعلیم زبان طوطی ظن ایله اول قیل و قال طوطی آینه دن وارد مقال کنندی جنسندن ایدر مشق سخن پنخبر در شیوه استاد دن اول پس آینه دن تعلیم ایدر کیم خلاف جنسه ایتمز نظر او کور لفظی ایدر کسب حنر لیک معنای سخن دن پنخبر نطقی اخذ ایله بر شردن یک پیک طوطیه بود بر شردن مالکک بویله در آینه شخص ولی کیم مریدانده کور ر کنیدن جلی عقل کلی اول پس آینه دن چون کور ر تخمین ایله وقت سخن ظن ایدر کیم ایله اول قوی بشر سر مخفی پیدا اول اندن پنخبر او کور حرفی ولی سر قدیم طوطیدر پس لمز دکلد ر اول ندیم بشق ایدر آواز مرغانی بو حلق کیم او در کار دهان و راه حلق قوش دیلندن لیک جلی پنخبر فهم ایدن انجق سلیمان ذکر مکر حرف درویشانی چون نپخته دل منبر و محفلده سویله مقصل یا همان اول حرف در قسمت اگا یا ایدر آخر ده حق رحمت اگا

صاحب دلی دید که سکی حمله در شکم آن سک یکجانش بانک میکردند و تعجب ماند که حکمت بانک سک پاسبانست و بانک در شکم مادر پاسبانی نیست و نیز بانک جهت یاری خواستن و شیر خواستن باشد و غیر ما و انجا هیچ ازین فایده نیست چون بخویش آمد با حضرت مناجات کرد که و ما معلم تاویلہ الا انسه

برصا جبدل چله ده حامل بر کلبک بطننده یا و ر ولری صدا ایتدیکن مشاهده ایتدکه تعجب ایتدیکه اندرک صداسی ندر کلاب پاسباندر اناسی قارنده پاسبانی یوغیکن و استعانت و طلب شیر احتمالی یوغیکن صیحه لرینک حکمتی ندر که بی فایده و حاصل کورینور چونکه کندیه کلدی حق تعالی یہ مناجات ایله لیکه

جواب آمد که آن صورت حال قویست که از حجاب پرور
نیامده چشم دل باز نشده دعوی بصیرت کنند
و مقالات کویند از آن نه ایشانرا قوتی و یاری رسد
و نه مستمعانرا ابتدای و رشدی

و ما یعلم تا ویله الا الله جواینده خطاب کلدی حال مشهود که اول
قویک صورت حالیدر که خرق حجاب ایلوب چشم بصیرتی
ناکشاده ایکن دعوی رهبر و بصیرت ایلد لفظ مقالات ایدر لر
نه انلره بر قوت حاصل و نه مستمعان رشدهدایت واصل اولور

آن کی میدید خواب اندر چله در ره بی ماده سکی بد حامله
ناکهان آواز سک بچکان شنید سک بچه اندر شکم بد نماید
بس عجب آمد و در آن بانگها سک بچه اندر شکم چون زدند
سک بچه اندر شکم ناله کنان هیچ کس دیدست این اندر جهان
چون بجهت از واقعه آمد بخویش حیرت و دمبدم میکشت پیش
در چله کس نی که کردد عقده حل جر که درگاه خدا عزوجل
گفت یارب بنی شکل گفت کو چرسله و امانده ام از ذکر تو
پر من بکشای تا پران شوم در حدیقه ذکر و بیستان شوم
آمدش آواز ناف در زمان کان مثالی دان ز لاف جا بلان
گر حجاب پرده پرور نامده چشم بسته پهنه کویان شده
بانک سک اندر شکم باشد زیان نی شکار انمیرونی شب پاسبان
کزک نادیده که دفع او شود دزد نادیده که منع او بود
از حیرصی و ز هوای سرور در نظر کند و بلا فیندن جری
از هوای مشتری کرم دار بی بصیرت پاناده در فشار
ماه نادیده شانها میدهد روستایی را بدان گرمی نهد
از برای مشتری در وصف ماه صدشان نادیده کوید بهر جا
مشتری کوسود در د خود یکمست لیک ایشانرا در ورید شکمست
از هوای مشتری بی شکوه مشتری را باد دادند این کرده
مشتری ماست الله اشتری از غم هر مشتری هین بر ترا
مشتری جو که جویمان دوست عالم آغاز و پایان دوست
هین کش هر مشتری را تو بدست عشق بازی باد و معشوق بدست
زونیابی سود و مایه کز خرد نبودش خود قیمت عقل و خرد
نیست او را خود بهسای نیم نعل تو برو عرضه کنی یا قوت و لعل
عرض کورت کرد و محرومت کند دیو همچون خویش محرومت کند
همچنان کا صاحب فیل و قوم لوط کردشان محروم چون خود آن سخوط
مشتری را صابران دریافتند چون سوی هر مشتری نشناقتند

بر کچه بر سالک صاحب چله کور دی بر کبی دوشنده حامله
کوشنده آوازه کلدی ناکهان نابدید ایکن شکمه بچکان
پس عجب کلدی شکمن بو صدا بچه نازاده ایلر مع ند
سک بچه ایده شکمه ناله لر بوجانده کسه کور مشمی مکر
کنذیه کلدی اولوب سپار خوا دمبدم حیرتله ایتدی اضطرار
چله ده یوق کسه تا کیم ایده حل ایتدی معروض خداوند اجل
دید یارب بنی بوشکل خالدن اولمشهدر عجزله بسته دهن
پر می کشف ایلد کیم پرواز ایدم جلوه گاهم اولد ذکر دمبدم
کلدی ناقندن ند ا کیم پهل همان اولدی بوشکیل لاف جا بلان
ایتدن کشف حجاب تو بتو بسته چشم ایتکده لاف گفتگو
بطن اچنده صوت کلب اولد زیان کورمدی صیدا اولد کشب پاسبان
کورمدی کرگانی کیم دفع اولد کورمدی سارق اکامانع اولد
ایلش حرص و هوای سرور بی بصیرت لاف زنگله جری
آرزوی مشتری دبی مترار یوق بصیرت پای بند اشتار
کورمش ماهی ویر بونجه نشان روستایی ایتک استر کبشان
مشتری اچون ایدر توصیف ماه کورمدن سویلر نشان مقصودی جاه
مشتری سود بخش اولدی یک لیکن انلرده نمایان ریب و شک
ایتدی میل مشتری بی شکوه ویردی باده مشتریسن بو کرده
مشتری اولدی الله اشتری ایلمه هر مشتری بی اجس ترا
مشتری جوی اولد که اراک اولد عالم آغاز و انجامک اولد
ایتمه هر مشتری میلان ابد عشق بازی دو معشوق اولدی بد
کر آلور سک یوق در اندن فائده اولمز عتسل و جانکه هیچ عانده
انده خود یوق در بهسای نیم نعل عرض ایدر سن کا یا قوت لعل
حرص کور ایلر سنی محروم ایدر قربدن شیطان کبی محروم ایدر
شویلد کیم اصحاب فیل و قوم لوط اولدیلر محروم اولوب قهره منوط
مشتری بی صابران بولد وصول ایتدیلر هر مشتریدن چون کنول

وانکه کردانید روزان مشتری بخت و اقبال و بقاشد ز وبری ماند حسرت بر حیران تا ابد همچو حال اهل ضروان در حسد

کیم اوله اول مشتری دین بی شعور بخت و اقبال و بقادن اوله دور قالدی حسرتده حیران تا ابد نیلیدی کور اهل ضروانه حسد

قصه اهل ضروان و حسد ایشان بر درویشان که پدر ما از سلیمی اغلب دخل باغ را بسکینان میداد چون انکور بودی عشر دادی و چون میوزود و شاب شدی عشر داد و چون حلو او پالوده بختی عشر داد و از قویل عشر داد و چون در خرمن میگو فتی از کله آیمخته عشر داد و چون کندم از گاه جدا شدی عشر داد و چون آرد کردی عشر دادی و چون خمیر کردی عشر دادی و چون نان کردی عشر دادی لاجرم حق تعالی دران باغ و کشت برکتی نهاده بود که همه اصحاب باغها محتاج او بودندی هم میوه هم بسیم و او محتاج هیچ کس فی ایشان فرزندانش آن عشر را میدیدند مگر تر و آن برکت را نمی دیدند همچون آن زن بدبخت که کیر ضر را دید و کدور اندید

اهل ضر و انک قصه سی و انکر که درویشانه حسد لری پاسبانده در که با با مزحمتندن محصولات بانک اکثرین ساکین و فقرا یه ویر ویر لرایدی مع بذا با بالری اجناس محصولات عشیرینی ادا ایمکله حق سبحانه و تعالی اموالنه برکات عظیمه احسان ایلیوب جمله باغ صاجبلری اگا محتاج و اول جمله دن مستغنی ایدی و اول ناخلف لرایدی عشیری کور و ب برکات عظیمه بی کور مز لرایدی

بود مرد صالحی ربانعی عقل کامل داشت پایان دانعی درده ضروان بنزدیک سین شهره اندر صدقه و خلق حسن کعبه در ویش بودی کوی او آمدندی ستمندان سوی او هم ز خوشه عشر دادی بی ریا هم ز کندم چون شدی از که جدا آرد کشتی عشر دادی هم از آن نان شدی عشر د کردادی زمان عشر هر جنسی فرو نمکد اشتی چار باره دادی ز آنچه کاشتی بس وصیتها بکفتی هر زمان واکیریدش ز حرص خویشتن اند الله قسم مسکین بعد من تا بساند بر شاکشت و شمار در پناه طاعت حق پایدار دغلسا و میوه با جمله ز غیب حق فرستاد دست بی تخمین و ریب در محل دجسل اگر خربجی کنی ترک اغلب دخل را در کشت زار بیشتر کار د خورد زان اندکی زان پنهانند بکشتن ترک دست کهنشکر هم آنچه انسه اید زان میجر جسم وادیم و سختیان که اصول دجسل زینها بوده اند هم ازین سامی کشاید رزق بند دخل از انجا آمدش لاجرم هم در آنجا می کند داد و کرم

دار ایدی بر مرد مسمود اصلاح کامل العقل و طلبکار صلاح اول یمنده ساکن ضروان ایدی حسن خلق و لطف و جوده کان ایدی کعبه در ویش ایدی کوی همان کیم کوردی ستمندان جهان هم ایدردی خوشه دن عشرن ادا هم ویرردی قح و تبین اولسه جدا بخش عشر ایلمردی ایتد که ده دقیق طبع مانده مینه عشر ایتد رفیق هر چه محصول اولسه عشرن بی قصور بدل ایدرد چار نوبت اول شکور چوق و صیتلر ایدردی هر زمان حق مسکینانی بندن صکره سز تا قالد سز زرده مزروع و شمار دیر ایدی اولادینه بویله همان حرص ایلد بر کسه دن منع ایتمکز یمن طاعات خدادن برقرار اولدی محصولات و میوه قح غیب داد حقد رجه یه بی شک و ریب خرج ایدرسک وقت دظلمده اگر اولدک باب سود و نفعک کار کر اغلب محصولی اهل کشتزار انده زرع ایلمر کاد در اصل شمار زرعی اکثر طعمه سی اندن قلیل مشکلی یوق حاصل ایدر رب جلیل دانه افشاندر انچون بزرگ کیم اویردن حاصل اولد غله ل کهنشکر هم فضله نامدن عیان الیغنی چرم وادیم و سختیان کیم اصول دجسل بونلر در انک انده در منتجای رزق رویشک موقع دجسل انده اولد لاجرم مینه اول جایه ایدر بدل و کرم

این زمین سختیان پرده است پس چون بکاری در زمین اصل کار کیرم اکنون تخم را که کاشتی چون دوسه سال آن زوید چون کنی دست بر سر میرنی پیش آید تا بدانی اصل اصل رزق اوست رزق از وی جو مجوز زید و عمرو منعمی زو خواهد نه از کج و مال عاقبت زینها بخوابی ماندن این دم او را خوان و باقی را بان چون یفر المراء آید من اخیسه زان شود هر دو ست آن ساعت عد روی از نقاشش رومی تافتی این دم را بر امانت با تو ضد شوند بین بگویم روز من پرورش شد صد من کشتند اهل این سرا پیش از آنکه روز کار خود برم کاله معیوب بخریده بدم پیش از آن کرد دست سرمایه شد مال رفت عمر رفته ای نیسیب رخت دادم ز رزقی بستدم شکر کن ز ر قلب پیدا شد اکنون قلب ماندی تا ابد در گردنم چون بکه تر قلبی او رو نمود یا تو چون دشمنی پیدا کند تو از آن اعراض و افغان کن بلکه شکر حق کن و نان بخش کن از جوالش زود پسرون آمدی نازنین یاری که بعد از مرگ تو آن مکر سلطان بود شاه رفیع	اصل روزی از خدا دان هر نفس تا بروید هر یکی را صد هزار در زمینی که سبب پنداشتی جرکه در لابه و د عاکف در زنی دست و سبر بردان رزقش گواه تا هم او را جوید آنکه رزق جوست مستی از وی جو مجوز بنک و خمر نصرت از وی خواه نه از عم و خال بین کر انخواهی در آن دم خواندن تا تو باشی وارث ملک جهان میرب المولود یو ما من اخیسه که بت تو بود و از ره مانع او چون ز نقشی انس دل می یافتی و ز تو بر کردند و در خصمی روند آنچه فردا خواست شد امروز شد تا قیامت عین شد پیشین مرا عمر با ایشان پایان آورم شکر که پیش بکه واقف شدم عاقبت معیوب پسرون آمدی مال و جان داده پی کاله معیوب شاد شادان سو خانه می شدم پیش از آنکه عمر بگذشتی فزون حیف بودی عمر صنایع گردنم پای خود زود و او اکشم من زود زود که ز حقد و رشک او پسرون زند خویشتن را ابله و نادان کن که نکشتی در جوال او کهن تا بجویی یا ر صدق سرمد رشته یاری او کردد سه تو یا بود مقبول سلطان شفیع	بوزین و سختیان بر پرده در زرع ارض اصله ایله صرف کار طوکه تخم افشان اولوب چکدک تعب یکی اوچ میل بجز ایسه چاره نه دست و سمر مرفوع در گاه آله اصل اصل رزق او در رزاق او در اول ویر رزقی نه قادر زید و عمرو منعم اولدر صانمه کج و مال دن عاقبت بولور و لور سندن جدا قیل تضرعه بودم حقه همان اول کون انخواند ایدر آدم فرار پهل اولور هر دو ست اول ساعت عد ایلدک نقاش رودن انحراف ضدک اولسه بونده یار آنک سنک روز کی فیر و ز پهل اول بی کجان ضدتم اولدی بوفنا اهل مکر اندن اولکیم اولوب صنایع تمام آلمشم کالای حیوبی همان اندن اول کیده الدن رأس نال مال کتمش عمر کتمش ای نیسیب رخت ویر دم نقد قلب آلمم همان شکر کیم اولد بودم قلب اشکار یو خسه بو نینده قالوردی قلب ابد چونکه و قبیله اولد عیان چون عدوت او زره بر بار اولد دور سندن اعراض سندن افغان ایلمه بلکه شکر حق ایدوب قیل بخش نان دام مکرندن سریع اولدک خلاص یار او در مو تکله اولم سرد دل اول مقدم اولسه ده شاه رفیع	رزق فضل حق ایله پرورده در تا اوله مزرعه ده هر یک صد هزار ارضه کیم ظنکده اولد اول سبب پس دعادن غیر اول غفاره نه اول ویر رزقی سر و دستک گواه طالبانه موصل ارزاق او در نشوه اندن صانمه ذات بنک و خمر نصرت اندن صانمه عم و خال دن کیمدن ایلمر سن اول دم اذعا اوله سن تا وارث ملک جهان ایلمر آبادن او غلله هم فرار کیم صنم و ش ساکه ره بن ایدی او چونکه بر نقاش ایله ایتدک استلاف ایلیوب اعراض اولور لر دشمنک کار فر دانی بو کون ایتدی عیان حال حشره ایلمم پیشین نظر عمرم اندرله بوله آخر ختام شکر کیم و قبیله عیب اولد عیان کیم اولم معیوب ایله پر مرده حال مال و جان مصروف کالای معیب خانه یه اولدم روانه شادمان اندن اول عمر اوله خیمت شعار عمر می صنایع ایدد رحیف بد چکدم اندن پایمی اولدم روان کبر و حقد و رشک ایدب اندن ظنون کندک ابله ایتمه نادان ایلمه کیم اکابند اولدک غفلت کنان داریور اول طالب یاران خاص صدقنی ایلمر مؤکد متصل اولسه یا مقبول سلطان شفیع
--	--	---	--

رستی از سالوس و قلاب و دغل
 این جفای خساق با تو در جهان
 خاق را با تو چنین بدگو کنند
 این یقین دان که در آخر جمله شان
 تو بمسانی با فغان اندر لحد
 ای جفایت به ز عهد و اقیان
 بشنواز عقل خود ای انبار دار
 تا شود این زرد و وار شمش
 کوهی ترساندت هر دم ز فقر
 بار سلطان عزیز کامیار
 بس وصیت کرد تو تخم و عظم گاشت
 کرچه ناصح را بود صد داعیه
 تو بصد تلمیظ بندش میدهی
 یک کس ناستمع ز استیزورد
 ز انبیا ناصح تو خوش لجه تر
 ز آنکه کوه و سنگ در کار آمدند
 آنچه آن دلها که بدشان ما و من

غرا و دید عیان پیش از اجل
 کرد بدانی کنج ز آرد نهسان
 تا ترانا چار رو آن سو کنند
 خصم کردند و عدو سرکشان
 لاتذرنی فرد خواهان از احد
 هم زد ادتست عهد باقیان
 کندم خود را بارض الله سپار
 دیور ابادیو چه زو ترکبش
 همچو کبکش صید کن ای نزه صقر
 ننگ باشد که کند کبکش شکار
 چون زمینشان شوره بدو شد
 پند را اذنی بساید واعیه
 او ز پندت میکند پهلو توی
 صد کس گوینده را عاجز کند
 کی بود که رفته دشان در حجر
 می نشد بدخت را بکشا د بند
 نقشان شد بل اشده قسوة

اولدک اندن رسته مگرد غل
 سا که ایلمسه جفای خلق جهان
 پس سنگه خلقی اول بد خواید
 پهل یقین انگر سنگه عاقبت
 قهر ایچنده سن فانور سن پر فغان
 ای جفاسی غالب شهید وفا
 دیکه عقلکدن بو قوی متصل
 دزد و آفتدن اوله تا کیم این
 قور قور هر دم سنی فقر ایله دیو
 شاهباز بادشاه کامکار
 چوق صیت ایندی قیلدی عطا و پند
 کرچه ناصحه اولور صد داعیه
 سن ویر رسن آکه پند آکهی
 حتی پسلمزد یکلنر بر بد سیر
 بو نجه ناصح انبیا دن کیم تمام
 کوه و سنگ انگردن اولدی منتفع
 اولد دگر کیم اولوب بی روح تن

جیله سن کوردک عیان قبل الاجل
 کر پیلور سک کنج زرا اولد نهان
 اول یکانا چار صرف رواید
 خصم اولوب لسه کر دشمن صفت
 لاتذرنی رب فردا در جهان
 عهد اغیار اولد هم سندن عطا
 کندمک موقوف ارض الله قیل
 جد و جدایت دفع شیطان همین
 صید کبک ایت اولد بند کور یو
 عار اولور کیم اول اوله کبک شکار
 اولد شوره زمینده سود مند
 لیک لازم و عظمه اذن واعیه
 اول سنگ پندکدن اولمده توی
 عاجز ایلمر اولسه یوز حق گوی اگر
 طاشه ایلمدی اثر ایتسه کلام
 اشقیایا عتدن اما ممتنع
 اولدی وصفی او اشد قسوة

پایان آنکه عطای حق و قدرت او موقوف قابلیت نیست
 همچون داد خلقان که آنرا قابلیت باید زیرا که عطا قدیمست
 و قابلیت حادث عطا صفت حقست و قابلیت صفت مخلوق
 و قدیم موقوف حادث نباشد و اگر نه حدوث محال باشد

حکمت جل شانه عطا و قدرتی قابلیت موقوف اولان عطای
 مخلوقات کبی قابلیت موقوف دگر زیرا که عطا قدیم و صفت
 حق اولوب قابلیت حادث و صفت مخلوق قدیمک حدوثه
 توقیفی خود امر محالدر

چاره آن دل عطای مبدلیست
 بلکه مشروط قابلیت داد است
 این که موسی را عصا شعبان شود
 صد سنن اران معجزات انبیا
 نیست از اسباب تصریف خداست
 قابلی که مشروط فعل حق بدی
 سنتی بنهاد و اسباب و طرق
 پیشتر احوال بر سنت رود

داد او را قابلیت شرط نیست
 داد لب و قابلیت هست پوست
 همچو خورشیدی کفش رخشان شود
 کان بکنجد در ضمیر و عقل ما
 نیستار قابلیت از کجاست
 هیچ معسومی بهستی نامدی
 طالبان از این از روق تنق
 گاه قدرت تبارق سنت بود

چاره اول قلبه عطای کرد کار
 اولدی مشروط قابلیت موهبه
 دست موسی را عصا شعبان اید
 صد سنن اران معجزات انبیا
 اولدی اسباب تصاریف خدا
 قابلیت اولسه مشروط فعل حق
 سنت حق اولدی اسباب وجود
 اکثر احوال و سنت اوزره در

چون دگر قابلیت شرط کار
 قابلیت قشر و لب اول مرتبه
 هم بدیز بنده سسی تابان ایدی
 کیم عقول نامه صغیر ما اجرا
 یوقده قسندن قابلیت خود نما
 هیچ عدم ایجاد اولمزدی حق
 طالبانه ایلدی احسان وجود
 کاهی قدرت خرق عادت اوزره در

سنت و عادت نهادن با مزه	باز کرده خرق عادت معجزه	سنت و عادت قودی کرچه بزه	لیک خرق عادت اولدی معجزه
بی سبب کر عزت موصول نیست	قدرت ان عزل سبب معزول نیست	بی سبب کر عزت اولمز نه طلب	قدرت حق لیک لیدر عزل سبب
ای گرفتار سبب پرون مبر	لیک عزل آن سبب ظن مبر	ای گرفتار سبب قیل اهتمام	پیل سبب عزل سببیدن تمام
هر چه خواهد آن سبب آورد	قدرت مطلق سببها برود	هر نه استراول سببدر تقدیر	قدرت مطلقه اسباب اولد زیر
لیک اغلب بر سبب راند نقاد	تا بداند طالبی حقیق مراد	لیکن اغلب اولدی تعلیق سبب	تا مراد نایده طالب لطلب
چون سبب نبود چه جوید مرید	پس سبب در راه می باید بدید	بی سبب کور مر مراد اتن مرید	پس سبب لطلب اولدی بو یولده بدید
این سببها بر نظر با پرد ما ست	که نه هر دیدار صغش راست	بو سبب در نظر لوده حجاب	چونکه مصنوعاته یوق هر کسده تا
دیده باید سبب سورخ کن	تا حجب را بر کنند از پنج و بن	کوز کر کدر ایلیه خرق سبب	تا حجب رفع اولد ان بنی تعب
تا سبب پسنداند رلا مکان	هر زه داند جدد و اکساب دکان	اولد مشهودی سبب بی مکان	رفع اولد جدد و سبب کسب دکان
از سبب میرسد هر خیر و شر	نیست اسباب و وسایط ای پدر	چون سببیدن کور هر خیر و شر	اولمز اسباب و وسایط معتبر
جز خیالی منعقد بر شاه راه	تا بماند دور غفلت چندگاه	شاهراه اوزره عیاندر بر خیال	پرد غفلت در ایلمر ستر حال

پان ابتدای خلقت جسم آدم علیه السلام که جبرئیل را علیه السلام اشارت آمد که برو از زمین مشتی خاک برگیر و برو ایتی دیگر از هر نواحی زمین مشت خاکی برگیر

جسد آدم علیه السلامک ابتدا ای خلقتن میاندر که جبرئیل علیه السلام روی زمیندن بر قبضه تراب و روایت اخزیده نواحی ارضدن بر قبضه خاک اخذنه فرمان الی صادر اولمشیدی

چونکه صنایع خواست ایجاد بشر	از برای ابتسلاهی خیر و شر	امر صنایع اولدی ایجاد بشر	ایمکن چون مبتسلاهی خیر و شر
جبرئیل صدق را فرمود و	مشت خاکی از زمین بستان کرو	اولدی جبرئیل فرمان خطاب	ارضدن اخذ اید بر قبضه تراب
او میان بست و پامد تا زمین	تا گزارد امر رب العالمین	ایتدی صدق بال ایله عزم زمین	اول اییدی چون امر رب العالمین
دست سوی خاک برد آن مؤتمر	خاک خود را در کشید و شد حذر	ال صونجه خاک اول عالی اثر	کنندین ایتدی خاک موقوف حذر
پس زبان بکشاد خاک و لابه کرد	کز برای حرمت خلاق فرد	پس لسان حال ایله خاک اولد گزار	دیدین الله ایچون ای فرخنده کار
ترک من کو و برو جانم بخش	روتاب از من عنان جنک بخش	آلمه بندن ترک اید و بقیل بخش جان	لطف و احسان ایله قیل صرف عنان
در کششهای تکلیف و خطر	بهر الله هسل مرا اندر مبر	کل بنی ایتمه گرفتار خطر	قیل نه وار الله ایچون بندن کذر
بهر آن لطفی که حقت بر کزید	کرد بر تو علم لوح کل بدید	اول کرم ایچونکه حق و یردی سکا	هم و قوف علم لوح ایتدی عطا
تا ملائک را معلم آدے	دائم با حق مکلم آدے	اولدی تعلیم ملائک خد متک	حق کلامی اولدی فضل و حرمتک
که سفیر انبیا خواهی بدن	تو حیات جان وحی نی بدن	کیم سفیر انبیا اولسک کرک	جان ایله وحی آشنا اولسک کرک
بر سر ایلت فضیلت بود از ان	کو حیات تن بود تو آن جان	اولدی اسرافیله فضیلتک بو عیان	اول حیات تن سن ایسه روح جان
بایک صورت نشأت تنها بود	نفخ تو نشودل یکتا بود	نشوه ابد اندر انده نفخ صور	سند نفخ اولدی قلوبه فیض نور
جان جان تن حیات دل بود	پس زد ادش داد تو فاضل بود	جان جان تن حیات دل اولور	اول عطادن بو عطا فاضل اولور
باز میکائیل رزق تن دهد	سعی تو رزق دل روشن دهد	مینه میکائیل رزق تن و یرر	مشدک رزق دل روشن و یرر
او بداد کیل بر کرد دست ذیل	داد رزق تو نمی کنج بد کیل	اولدی موهوباتی کیل ایله انک	کیله صغیر لیکن اول رزقک سنک

هم ز عزرائیل با قهر و عطب
حامل عرش این چهار نذو شاه
روز محشر هشت پنی حلائش
همچنین بر می شمر دوحی کرست
معدن شرم و حیا بد جبرئیل
بس که لابه کردش و سو کند داد
که نبودم من بکارت سر سر
گفت نامی که ز هوش ای بصیر
شرم آمد گشتم از نامت نخل
که تو زوری دادی املاک را

توبی چون سبق رحمت بر غضب
بهترین هر چاری ز استباه
هم تو باشی افضل هشت تر نانش
بوی می برد او کزین مقصود چیست
بست این سو کند با بروی سیل
باز گشت و گفت یارب العباد
لیک ز آنچه رفت تو دانتری
بهفت کردون باز ماند از میر
ورنه آسانست نقل مشت کل
که بد را نهند این افلاک را

اولد عزرائیل هم فضلك عیان
حامل عرش اول چهارک سن ملی
روز محشر هشت اولد حاملان
بویله تعداد ایتدا ولدی کریم ساز
جبرئیل اولش ایدی کان حیا
اولقدر ویردی قسم هم دید داد
ایلمم تا حسیرا مره احسرا
دیدیم بر نامی که شانی ای بصیر
نام پاکگدن او تا ندیم متصل
سندن اول قومه در هر بر ملک

سبق رحمتش غضب او زره همان
بوجبت سلایله اولدک افضلی
همینه افضل سن انده او زمان
پیلدی مقصودی نذر اول کنج راز
بوقسملر سدر اه اولدی اگا
دو ندی اول دیدیکه یارب العباد
لیک معلومک نه اولد ما جرا
بهفت کردونی ایدر حبس میر
یوخسه آسان ایدی نقل مشت کل
کیم اولور متهور زوری نه فلک

فرستادن حق تعالی میکائیل علیه السلام را بقبض خفته خاک
از زمین جهت ترکیب جسم مبارک ابوالبشر خلیفته الحق
مسجد الملک و معلم آدم علیه الصلوة والسلام

ابوالبشر خلیفته الحق مسجد الملک و معلم آدم علیه السلام
ترکیب جسم لطیفی همچون زمیندن بر قبضه خاک قبضه
میکائیل علیه السلام ارسال اولندیغیدر

گفت میکائیل را و تو بزیر
چونکه میکائیل شد تا خاکدان
خاک لرزید و درآمد در کیز
سینه سوزان لابه کرد و جهت داد
که به یزدان لطیف بی ندید
کیل ارزاق جهات از مشرفی
زانکه میکائیل از کیل اشتقاق
که امانم ده مرا آزاد کن
معدن رسم اله آمد ملک
همچنانکه معدن قهرست دیو
سبق رحمت بر غضب هست ای فنا
بندگان دارند لابه خوئی و
آن رسول حق قلا و رسلوک
رفت میکائیل سوی رب دین
گفت ای دانای سر و شاه فرد
آب دیده پیش تو با قدر بود

مشت خاکی در بازوی چو شیر
دست کرد او تا که بر باید از ان
گشت اولابه کمان و اشک ریز
با سرشک پر ز خون سو کند داد
که بگردت حامل عرش مجید
تشنگان فضل را تو مغرفی
دارد و کیال شد در ارتاق
بین که خون الود میس کویم سخن
گفت چون ریزم برانیش این نمک
که بر آورد از بنی آدم غسریو
لطف غالب بود در وصف خدا
مشکهاشان پر ز آب جوی او
گفت الناس علی دین الملوک
خالی از مقصود دست و آستین
خاکم از زاری و گریه بسته کرد
من تانستم که آرام نداشتنود

دیدیم میکائیله دار ارضه همان
ایتدی میکائیل چون ارضه هبوط
خاک لرزنده اولوب ایتدی کیز
سینه سوزان ایلیوب اطهار غم
اول خدا حقی که اولد ربی ندید
ای این کیل ارزاق جهان
اولدی میکائیل مشتق کیلدن
کیم لمان ویر قیل بنی آزاده سر
مظهر رسم اله اولدی ملک
صد کامل معدن قهر اولدی دیو
سبق رحمت بر غضب او زره دلیل
ایلر اول خلتی تخلق بنسندگان
اول رسول الحق او ممدوح السلوک
دوید میکائیل ایدوب عزم مقام
دیدیم ای داننده سر و علن
آب چشمک قدر وار پیلدم مدام

اندن آل بر قبضه خاک و دستان
دستن ایتدی قبضه خاکه منوط
نال و زار ایلد اولدی اشک ریز
اشک خون آلود ایلد ویردی قسم
قیلدی ذاتک حامل عرش مجید
رشدیاب خد متکدر تشنگان
کیل ارزاق ایلد اولدی مرتین
کور که خون آلوده در بوناله لر
زخم مجروحانی ایتمز پر نمک
کیم بنی آدم ایدر اندن غسریو
لطف و رأفت غالب و صف جمیل
کیم حیاضک فیضی جو دندر همان
دیدیم الناس علی دین الملوک
امر مقصود اولدی چو کیم تمام
گریه خاک اولد با که راهزن
اولدم قادر ایدیم دفع مرام

<p>در کلمه معتبر در آه و زار حضرت که قدری وارچشم ترک روز و شب فرمان زاری و نیاز کیم مؤذ نلر ایدر سوق فصلاح هر کیمی قهر ایلمسک ای کرد کار تا که بی مانع نزول ایده بلا هر کیمی ایلمسک بلا لردن این اولد قرانده پسان اول امتک ایتیلر چون تضرع اول زمان ایک قلبی انکرک چون سخت اید کور مد کجه جرمی مجسم تمام</p>	<p>ایتم ابطال حتی اختیار نچه قدرن پست ایدم اول کو هرک قوللره در کار در یعنی نماز اول فلاح اولد بوزاری صلاح قبلن ایلمرسن انک بی آه و زار چونکه یوق شافع تضرعدن اگا جانن ایلمرسن تضرعه همین حالی کیم کلد کده قهر حکمتک تا بلادن اوله انلرده امان جرمی طاعت عدایله بد نخت اید نچه خشمندن کلور اشک ملام</p>	<p>من تانستم حقوق آن گذاشت من چسکونه کشتی استیزه کر بنده را که در نماز آو برار و آن فلاح این زاریست و اقترح راه زاری بردش بسته کنی چون نباشد از تضرع شافی جان او را در تضرع آوری که برایشان آمد آن قهر کران تا بلا زیشان بکشتی باز پس آن که نهماشان چو طاعت می نمود آب از چشمش بکجا اندودید</p>	<p>آه و زاری پیش تو بس قدر داشت پیش تو بس قدر دار چشم تر دهوت زاریست روزی پنج بار نعره مؤذن که می علی الفلاح انکه خواهی که غمش خسته کنی تا سر و آید بلا بی دافعی و انکه خواهی که بلایش و اخری گفته اند ز بیگان امتان چون تضرع می کردند آن نفس لیک دلهاشان چو قاسی کشته بود تا اندوخیش را جرم عنید</p>
<p>یونس نینک صلوات الله علی نبینا و علیه ائمتک قصه سیدر که تضرع وزاری دافع بلای آسمانی اید و کنه بیان و برماندر</p>		<p>قصه قوم یونس علیه السلام بیان و برهان آنست که تضرع وزاری دافع بلای آسمانیست و حق تعالی فاعل مختارست پس تضرع وزاری پیش او مفید باشد و فلا سفه گویند که فاعل بطع است و بعلت نه مختار پس تضرع وزاری طبع را برنگرداند</p>	
<p>اولدی قوم یونس ظاهر بلا برق اولوب آتشفشان خاک و سنگ جلبام اوزره مکن ایدی و شب نازل اولدی بامدن اصحاب در ایتیلر اطفالی مادر دن جدا شامدن تا صبحه دک دیده پر آب ایتیلر آوازه نسر یاد و زار نا امید این او قوم بوالعجب قوم یونس قصه سی اولدی طویل چون تضرع اولدی مقبول خدا شمدی قیل صدق امید ایله نیاز چون برابر ایلدی رب مجید</p>	<p>بر سحاب آتشین ابتلا بانک رعد ایلر ایدی انسانی دمک کور دیلر کلمکه بالادن غضب سر برهنه اولدی صحرانورد طوطی خلقی نالش وصیت و صدا باشلرینه صاچدی لیلر انلر تراب ایلدی اول قوه رحمت کرد کار اندک اندک دود اول بر غضب وقت نقل خاک در بی قابل و قیل کریمه وزار سے قنی ایله ادا بعد از ان ای کریمه کار اول خنده ساز فضل اشک اولد همان خون شهید</p>	<p>ابر پر آتش جدا شد از سما ابری غزید و رخ میر نخت رنگ که بدید آمد ز بالا آن کرب سر برهنه جانب صحران شدند تا همه ناله و نفیر افراختند خاک میکردند بر سر آن نفر رحم آمد بر سر آن قوم له اندک اندک ابروا کشتن گرفت وقت خاکست و حدیث مستفیض وان بها کاجاست زاری را لجاست خیرای کریمه و دادم بخند اشک را در فضل با خون شهید</p>	<p>قوم یونس را چو پد اشد بلا برق می انداخت می سوزید سنگ جملگان بر باهما بودند شب جملگان از باهما زیر آمدند مادران بچگان برون انداختند از نماز شام تا وقت سحر جملگی آوازها بگرفته شد بعد نومیدی و آه ناشکفت قصه یونس در ازست و عریض چون تضرع را بر حق قدر است پن امید اکنون میا ز اچست بند که برابر می نهد شاه مجید</p>
<p>آدم علیه السلام ترکیب جسم لطیفی اچون ارضدن بر قبضه تراب اخذنا اسرافیل علیه السلام کوندر لیکمیدر</p>		<p>فرستادن اسرافیل را علیه السلام بخاک که حفنه از خاک برگیر بهتر ترکیب جسم آدم علیه السلام</p>	

گفت اسرافیل را یزدان ما
 آمد اسرافیل هم سوی زمین
 کای فرشته تصور وای بحر حیات
 دردی از صور یک بانک عظیم
 دردی در صور کوی الصلا
 بر جسد ای کشمکان کربلا
 ای هلاکت دیدگان از تیغ مرک
 بر زیند از خاک سپردن شاخ و برگ
 رحمت تو دان دم گیر ای تو
 پر شود این عالم از حیای تو
 تو فرشته رحمتی رحمت نما
 حامل عرش و قبله داد تا
 عرش معدن گاه داد و معدلت
 چار جو در زیر او پر مغفرت
 جوی خرد و جله آب روان
 جوی شیر و جوی شهد جادوان
 پس ز عرش اندر بهشتستان رود
 در جهان هم چیز کی ظاهر شود
 کرچه آلوده ست اینجا آن چار
 از چه از زهر فساد و ناکوار
 جرعه بر خاک تیره ریختند
 زان چار و فتنه انجکتند
 تا بچویند اصل از این خسان
 خود برین قانع شدند این ناکسان
 شیر داد و پرورش اطفال را
 چشمه کرده سینه هر زال را
 خرد و دفع عصه و اندیشه را
 چشمه کرده از غناب در اجتر
 انبیین داروی تن زنجور را
 چشمه کرده باطن زنبور را
 آب دادی عام اصل و فرع را
 از برای طهر و بهر کرم را
 تا از انبانی بری سوی اصول
 تو بدین قانع شدی ای بوالفضول
 بشنو اکنون ماجرای خاک را
 که چه میکوید فسون محرک را
 پیش اسرافیل کشته او عبوس
 میکند صد گونه شکل و جابلوس
 که بحق ذات پاک ذوالجلال
 که مدار این قهر را بر من جلال
 من ازین تقلیب بویی می برم
 بد کجانی میدو داند سرم
 تو فرشته رحمتی رحمت نما
 زانکه مرغی را نی سازد هما
 ای شفا و رحمت اصحاب درد
 تو همان کن گان دونیکو کار کرد
 زود اسرافیل باز آمد شاه
 گفت عذرو با جس از ذال
 کز بدون فرمان بدادی که بگیر
 عکس آن الهام دادی در ضمیر
 امر کردی در گرفتن سوی کوش
 نمی کردی از قساوت سوخوش
 سبق رحمت گشت غالب بر غضب
 ای بدیع افعال و نیکو کار رب

دید اسرافیل اول یزدان پاک
 کلدی روی ارضه اسرافیل هم
 ای این صور وای فیض حیات
 که ز دحمای تو جان یا بد موات
 صورتی آید که او دم نفع عظیم
 نفعه صورتی آید که دیر سن الصلا
 ای گروه ناکان تیغ مرک
 بر زیند از خاک سپردن شاخ و برگ
 اول نفعده رحمت آلوده دمک
 پر شود این عالم از حیای تو
 سن سروش رحمت حق سن تمام
 حامل عرش و قبله داد تا
 عرش حقد را بارگاه معدلت
 جوی شیر و جوی شهد جادوان
 جوی خرد و جوی آب دستان
 عرشدن جنات ایله لر رود
 در جهان هم چیز کی ظاهر شود
 کرچه آلوده ست اینجا آن چار
 از چه از زهر فساد و ناکوار
 جرعه بر خاک تیره ریختند
 زان چار و فتنه انجکتند
 تا بچویند اصل از این خسان
 خود برین قانع شدند این ناکسان
 شیر داد و پرورش اطفال را
 چشمه کرده سینه هر زال را
 خرد و دفع عصه و اندیشه را
 چشمه کرده از غناب در اجتر
 انبیین داروی تن زنجور را
 چشمه کرده باطن زنبور را
 آب دادی عام اصل و فرع را
 از برای طهر و بهر کرم را
 تا از انبانی بری سوی اصول
 تو بدین قانع شدی ای بوالفضول
 بشنو اکنون ماجرای خاک را
 که چه میکوید فسون محرک را
 پیش اسرافیل کشته او عبوس
 میکند صد گونه شکل و جابلوس
 که بحق ذات پاک ذوالجلال
 که مدار این قهر را بر من جلال
 من ازین تقلیب بویی می برم
 بد کجانی میدو داند سرم
 تو فرشته رحمتی رحمت نما
 زانکه مرغی را نی سازد هما
 ای شفا و رحمت اصحاب درد
 تو همان کن گان دونیکو کار کرد
 زود اسرافیل باز آمد شاه
 گفت عذرو با جس از ذال
 کز بدون فرمان بدادی که بگیر
 عکس آن الهام دادی در ضمیر
 امر کردی در گرفتن سوی کوش
 نمی کردی از قساوت سوخوش
 سبق رحمت گشت غالب بر غضب
 ای بدیع افعال و نیکو کار رب

دیدی اسرافیل اول یزدان پاک
 کلدی روی ارضه اسرافیل هم
 ای این صور وای فیض حیات
 که ز دحمای تو جان یا بد موات
 صورتی آید که او دم نفع عظیم
 نفعه صورتی آید که دیر سن الصلا
 ای گروه ناکان تیغ مرک
 بر زیند از خاک سپردن شاخ و برگ
 اول نفعده رحمت آلوده دمک
 پر شود این عالم از حیای تو
 سن سروش رحمت حق سن تمام
 حامل عرش و قبله داد تا
 عرش حقد را بارگاه معدلت
 جوی شیر و جوی شهد جادوان
 جوی خرد و جوی آب دستان
 عرشدن جنات ایله لر رود
 در جهان هم چیز کی ظاهر شود
 کرچه آلوده ست اینجا آن چار
 از چه از زهر فساد و ناکوار
 جرعه بر خاک تیره ریختند
 زان چار و فتنه انجکتند
 تا بچویند اصل از این خسان
 خود برین قانع شدند این ناکسان
 شیر داد و پرورش اطفال را
 چشمه کرده سینه هر زال را
 خرد و دفع عصه و اندیشه را
 چشمه کرده از غناب در اجتر
 انبیین داروی تن زنجور را
 چشمه کرده باطن زنبور را
 آب دادی عام اصل و فرع را
 از برای طهر و بهر کرم را
 تا از انبانی بری سوی اصول
 تو بدین قانع شدی ای بوالفضول
 بشنو اکنون ماجرای خاک را
 که چه میکوید فسون محرک را
 پیش اسرافیل کشته او عبوس
 میکند صد گونه شکل و جابلوس
 که بحق ذات پاک ذوالجلال
 که مدار این قهر را بر من جلال
 من ازین تقلیب بویی می برم
 بد کجانی میدو داند سرم
 تو فرشته رحمتی رحمت نما
 زانکه مرغی را نی سازد هما
 ای شفا و رحمت اصحاب درد
 تو همان کن گان دونیکو کار کرد
 زود اسرافیل باز آمد شاه
 گفت عذرو با جس از ذال
 کز بدون فرمان بدادی که بگیر
 عکس آن الهام دادی در ضمیر
 امر کردی در گرفتن سوی کوش
 نمی کردی از قساوت سوخوش
 سبق رحمت گشت غالب بر غضب
 ای بدیع افعال و نیکو کار رب

داری و کمال ارضدن بر قبضه خاک
 باشلدی ارض آه و زاره دمبدم
 جان بولور نفعده سرتا ستموات
 حشره آماده اولور بوخیم بر میم
 قیل قیام ای کشمکان کربلا
 موسم اطهار در چون شاخ و برگ
 پس حیاتی نه سبدر عالمک
 حامل عرش آله خاص و عام
 انده جاری چار جوی مغفرت
 جوی خرد و جوی آب دستان
 بوجانده شمه سن آیتدک شهود
 کیم فنار هسری ایله هموده در
 چار جودن فتنه لر اولد عیان
 اولدیلر قانع فروعه ناکان
 اولدی صدر ما دران چشمه صفت
 با غلرده چشمه سسی اولدی غناب
 چشمه سسی اولد دل زنبور دن
 هم طهور و هم حیات تشمکان
 فرعه سن آیتدک قناعت ای فضول
 کورنه سولر ایلیوب حزن ایله جوش
 آیتدی یوز در لور جاو جابلوس
 ایلمه بن خاکی مقهور ملال
 اولدم اول ظن و کماندن بی قرار
 ایلمر مرغانه آزرده هما
 قیل آیتدکیم آیتدی اول ایکی ملک
 عذر ن آیتدی عرض در گاه آله
 با ظنمده عکس الهام دکر
 نبی قسوت هوشه ویرد اقلع
 ای بدیع محسن و غفار رب

فرستادن حضرت حق ملک العزم و الحزم عزرائیل را علیه السلام

ترکیب آدم ایچون علی پینا و علی علیه السلام بر قبضه خاک اخذنه

بهر گرفتن خفته خاک بهتر ترکیب جسم آدم چالاک علیه السلام

عزرائیل علیه السلام با مور او ولد بغیر

گفت یزدان زود عزرائیل را
آن ضعیف زال ظالم را پاپ
رفت عزرائیل سرهنگ قصا
خاک بر قانون نفسیر آغاز کرد
کای غلام خاص وای حال عرش
رو بحق رحمت رحمان فرسرد
حق شاهی که جز او معبود نیست
گفت نتوانم بدین افسون که من
گفت آخر امر فرمود او بحکم
گفت آن تاویل باشد یا قیاس
فسر خود را که کنی تاویل به
دل همی سوزد مرا بر لابه ات
نیتم بی رحم بل زان هر سه پاک
گر طبا نجه میرنم من بر تسمیم
این طبا نجه خوشتر از حلوا ای او
بر نفسیر تو بگره می آموزم
لطف مخفی در میان قهرها
قهر حق بهتر صد مسلم است
بدترین قهرش به از علم دو کون
لطفهای مضمرا اندر قهر او
بین رها کن بدگمانی و ضلال
آن تعال او تعالی ساد به
باری آن امر سنی را هیچ هیچ
این همه بشنید آن خاک نژد
باز از نوع و کرا آن خاک پست
گفت فی بر خیز نبود زین زیان
لابه مندیش و کن لابه دگر
بنده فرمانم نیارم ترک کرد
جز از آن خلاق چشم و کوش و سر

که بین آن خاک بر تخم میل را
مشت خاکی زو بیاور با شتاب
سوی گره خاک بهر اقتضا
داد سو کندش بسی سو کند خورد
ای مطاع الامرا ند عرش و فرش
رو بحق آنکه با تو لطف کرد
پیش او زاری کس مردود نیست
روستایم ز امر او سر و علن
هر دو امر ند و بکسیر از راه علم
در صریح امر کم جوالت عباس
که کنی تاویل این نام شنبه
سینه ام پر خون شد از شور ابات
رحم پیش استم ز در درد ناک
ورد بد حلوا بدتش آن حلیم
و رشود غره بحلوا او ای او
ایک حق لطفی همی آموزم
در حدث پنهان عقیق بی بها
منع کردن جان ز حق جان کردن است
نعم رب العالمین و نعم عون
جان سپردن جان فرایده او
سر قدم کن چونکه فرمودت تعال
مستی و جفت و نهالیها دهم
من نیارم کرد و بن و بیج هیچ
زان گمان بد بدش در کوش بند
لابه و سجده همی کرد او چومست
من سر و جان می نم رهن ضمان
جز بدان شاه رحیم و داد کرد
امرا و کز بحسب انکیر ند کرد
نشوم از جان خود هم خیر و مشر

دیدم عزرائیله خلاق جهان
بی تردد ایلیوب آهنگ پاک
گتدی عزرائیل او سرهنگ قصا
میند رسم سابق او زره خاک ارض
ای کزیده حامل مقبول عرش
و ارجح رب رحمان و مجید
کیم او در حق او زره معبود عباد
دیدم یوقدر دست در تم حلا که بن
دیدم امریدر آنک هم علم وجود
دید اول تاویل او لور یا خود قیاس
فکر کی تاویل ایدر سک ایلمن
قلبی سوزان ایدر نالشکرک
انج مگدن بلکه افسزون شفقتم
امرایله اولسم یمیه سله زن
سله حلوان او لور لذت نا
ناشک با که بگر سوز او لمده
قهر ایچنده نچه لطف اولدی خفی
قهر حق علمدن اعلا در عیان
قهریدر علم دو عالمدن مغاث
اولدی قهرنده نچه لطف و عطا
ایله ترک بدگمانی و کسل
سا که اول دعوت نچه دعوت ویر
امر عالی به کر کردر امتثال
کوش ایدر بول سوزر خاک نژد
میند برون او زره اولد خاک پست
دیدم عزرائیل یوق بونده زیان
قیل فراغت غیر بولوار مدن
بنده نسر مانیم ترک ایده هم
ایتم اول خلاقدن غصیره نظر

و ارببوط ایت ارضه امرطه همان
قیل شتاب اندن کتور بر قبضه خاک
نازل اولدی ارضه بروفق رضا
اگه ایمان عظیمه ایتدی عرض
ای ادیب سم خاص عرش و فرش
کیم سکا اول ایلدی لطف مزید
ایلمر مردودا کاکیم ایتسه داد
امر نه قاصر اولم سر و علن
امریدر پس قنعیسی بولسه وجود
یوق صیر کا امره حکم التباس
بونده تاویل او لور تا کیم حسن
سینه می پر خون ایدر اشک ترک
مرحمتدن صانمه خالی خلقتم
ویر سه حلوا بر حلیم خوش سخن
غره حلوا او لور سه وای اکا
لیکن اول حق لطف آموز او لمده
در و کوه سرد و رطلده مخفی
جان چشمک اولد حقدن منع جان
نعم رب الکلون نعم المستاث
جانفرا د بزل جان ایتمک اکا
باشکی ایله قدم چون دیدی گل
نشوه صد شوق و صد صفوت ویر
یوق خلافه قدر تم امر محال
سوزن کیم انده اولدی کوش بند
چوق تعلق ایلدی مانند مست
ایلمر جان و سرم رهن ضمان
اول رحیم داد کردن غیره سن
کیم او لور نسر مانی کرد انکیر نیم
جانم اولسه ایلمم صرف بصر

کوش من از کفست غیر او کرسست
 او مرا از جان شیرین جان ترست
 جان از دامنیا دوز جان
 صد هزاران جان دهد او را یگان
 جان که باشد کشن کریم بر کریم
 یکیک چه بود که بسوزم زو کلیم
 من ندانم خنیر الا خنیر او
 صم و بکم دعوی من از خنیر او
 کوش من کراست از زاری کنان
 که منم در کف او همچون سنان

اولدی سمع غیر که امرندن اصم
 ایک انک امری بکا جانندن اہم
 جان انکد رغیر خلاق جان
 نچ پیک جانلر بغش لرایگان
 جان ندر کیم اولدی جان امر کریم
 غیر یوق لاکه اول رب رحیم
 خیر بلغم خیر خیرندن انک
 ناخیرم یعنی خیرندن انک
 کوشمه کیر مزغم زاری کنان
 قدرتی دستنده ہم همچون سنان

پان انک مخلوقی که ترا از وظلی رسد به حقیقت او همچون آلیتست
 عارف آن بود که بحق رجوع کند به آلت اگر آلت رجوع
 کند بظاہر نہ از جہل کند بلکه برای مصلحتی چنانکه ابایزید
 قدس سرہ گفت کہ چندین سالست کہ من با مخلوق سخن نگفتمہ ام
 و از مخلوق سخن نشنیدہ ام ولی خلق پندارند کہ با ایشان میکوم
 و از ایشان می شنوم زیرا ایشان مخاطب اکبر را نمی پندند کہ
 ایشان چون صدا اندا در نسبت بحال من التفات ستمع عاقل
 بہ صدا نباشد چنانکہ مثلست معروف قال الجدار للوئد
 لم تشقنی قال الوئد انظر الی من یدقنی

انی میان ایدر کہ بر کسمہ یہ برستم طنور ایدہ حقیقتہ
 نظر اول آلت مشابه سنده در عارف او در کہ آلتہ
 نظر اتمیوب حقہ رجوع ایلیم شویله کہ با یزید ساطعی
 قدس سرہ العزیز بومقدار اریسلر در کہ
 بن خلقہ نہ سوز سولرم ونہ سوز لرین
 ایشیدیرم دیر ایدی مثل
 معروفدر کہ قال الجدار للوئد
 لم تشقنی قال الوئد انظر
 الی من یدقنی

احمقانه از سنان رحمت محو
 زان شی جوکان بود در دست او
 با سنان و تیغ لابه چون کنی
 کوا سیر آمد بدست آن سنی
 او بصنعت آزرست و من صنم
 آلتی کوسازدم من آن شوم
 کر مرا ساغر کند ساغر شوم
 در مرا خنجر کند خنجر شوم
 کر مرا چشمه کند آبی دہم
 در مرا آتش کند تابی دہم
 کر مرا باران کند خرم دہم
 در مرا ناوک کند در تن جہم
 کر مرا ماری کند زہرا کھنم
 در مرا یاری کند خدمت کتم
 من چو گلکم در میان اصبعین
 نیستم در صف طاعت بین بین
 خاک را مشغول کرد او در سخن
 یک کفی بر بود زان خاک کہین
 ساحرانہ در بود از خاکدان
 خاک مشغول سخن چون بچو دان
 بر دماحق تربت بی رای را
 تا بکتاب آن کیزان پای را
 گفت یزدان کہ بعلم روشنم
 کہ ترا جلاد این خلقان کنم
 گفت یارب دشمنم کیرند خلق
 چون فشارم خلق را در مرک خلق
 تو داداری خداوند سنی
 کہ مرا بغيوض این خاعتان کنی
 گفت اسبابی بدید آرم عیان
 از تب و قواچ و سرسام و سنان

او همه شفقت نیزه دن احمق مثال
 بلکه ایلہ نیزه داره اتمثال
 نیزه و تیغہ تمقلرندن
 صاحبی دستنده اول مقهور ایکن
 صنع آزرده اولور نشتم صنم
 نقش اولور نقاشہ تابع لاجرم
 قصد ساغر ایلیم ساغر اولور
 خنجر ایلرسہ اگر خنجر اولور
 چشمہ ایتسہ ایلرم اجرای آب
 آتش ایتسہ ایلرم اطهار تاب
 ایلیم باران ایشم نشو و نما
 تیر ایدرسہ تنده زخم خود نما
 مار ایدرسہ زہر قاتل مارده
 یار ایدرسہ مهر و شفقت یارده
 غامیم کویا کہ بین الاصبغین
 امرہ طاعت اولد بندہ نصب عین
 چونکہ ایتدی ارضی مشغول سخن
 ناکہان بر قبضہ الد خاکدان
 ارضندن بر قبضہ خاک آلدی تمام
 بچو دانہ ارض مشغول کلام
 ایلدی اول خاکی معروض خضوع
 مکتبہ طفل ایلدے کویا رجوع
 دیدی حق با عزت علم جلیل
 قبض ارواح سنی ایتدم وکیل
 دیدی یارب خلق اولور جمله عد
 منصب مخصوص انجسہ باکہ بو
 سن روا کورہ خنداوند ایکا
 بغض ایدہ خلق جان بندن یکا
 دید حق اسباب موت ایتدم بدید
 همچو در دسر چو جای شد بدید

که بگردانم نظر با نشان ز تو در مرضها و سببهای سه تو	سندن انگر ایلیوب صرف نظر دید یارب قولکرک وارد نهان	هر برری امراض و اسبابه بقدر خرق اسباب ایلمر بی کمان
چشمشان باشد کذاره از سبب در گذشته از حجب از فضل رب	انگر که چشمنده مطویدر سبب سره توحید ایلکه کمال حال	هر حجاب انکرده مرفوع ادب روشن ایتیش کوزلین بی اعتلال
سره نکرند از تب و قوچ و سل راه ندهندان سبهار ایدل	انگر ایتمز علت و در نجه نگاه کیم پلور لر اولدی هر دایه دوا	انگر که یوق قلبنه اسبابه راه چون دوا یوق اولد اول فعل قضا
ز انکه هر یک زین مرضها را دوست چون دوا ی رنج سرا پوستین	اولد که هر رنجک دوا سی پیل یقین استه افسرده ایتیمک حق اگر	رنج سرمانک علاجی پوستین اولسه ده صد پوستین ایتیمز اثر
هر مرض دارد دوا می دان یقین چون خدا خواهد که مردی بفسرد	شویله لر زان ایلمر اعضا سی تنی چون قضا کلدی طیب ابله اولو	جاه و کرما به ایتیمز گرم آتی منفعتده هم دوا کره اولور
در وجودش لرزه بهند که آن نی بجایه به شودنی ز آتش آن	نچه محبوب اولسون ادر اک بصیر اصل اولور منظوری عین اکملک	بوس ببلردن که اولمز پرده کیر منظری فرج اولد که مرد اولکک
چون قضا آید طیب ابله شود وان دوا در نفع هم کمره شود		
کی شود محبوب ادر اک بصیر فرج پسند دیده چون اکل بود		

جواب آمد که آنکه نظر او بر اسباب مرض و زخم تیغ نیاید بر کار تو
عذر ائیل هم نیاید که تو هم سببی اگر چه مخفی تری زان سببها و بود که
بران رنجور مخفی نباشی که و هو اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون
کوزینه اسباب و امراض کور نینلره سن دخی
کوزن سن دیو عزر ائیل علیه السلام
قبل حق تعالی دن جواب پاننده در

گفت یزدان آنکه باشد اصل دان پس ترا کی پسند اولد در میان	دید حق اولکیم ایدر اصله نگاه عابدن سن کندک ایلمر سن نهان	اورده کور مر سنی بی اشتباه پرده سن حق بین اچون سنده همان
کر چه خویش از عامه پنهان کرده پیش روشن دیدگان هم پرده	انکره کیم قند و سکر در اجل انکره تلخ اوله صانمه مرک تن	نچون انکرده اولور خوف و وجل چاه و زنداندن ایدر عسرم چمن
و آنکه ایشانرا شکر باشد اجل چون نظرشان مست باشد در دول	قور تیسور لر عالم پرچسدن رکن زندانی شکست ایتیمک عیان	انکره تلخ اولور خوف و وجل چاه و زنداندن ایدر عسرم چمن
تلخ نبود پیش ایشان مرک تن چون روند از چاه و زندان در چمن	دیر حیفا اول مر مر اولد بی ثبات اول رخام خوب و سنک معتبر	انکره تلخ اولور خوف و وجل چاه و زنداندن ایدر عسرم چمن
و اریهید از جهنم پنج پنج کس نگرید بر فوات هیچ هیچ	دیر حیفا اول مر مر اولد بی ثبات اول رخام خوب و سنک معتبر	انکره تلخ اولور خوف و وجل چاه و زنداندن ایدر عسرم چمن
برج زندانی شکست ارگانی هیچ از در نخبه دل زندانی	دیر حیفا اول مر مر اولد بی ثبات اول رخام خوب و سنک معتبر	انکره تلخ اولور خوف و وجل چاه و زنداندن ایدر عسرم چمن
کای درین این سنک مر مر شکست تاروان و جان ما از جس رست	دیر حیفا اول مر مر اولد بی ثبات اول رخام خوب و سنک معتبر	انکره تلخ اولور خوف و وجل چاه و زنداندن ایدر عسرم چمن
آن رخام خوب آن سنک لطیف برج زندانی بی بود و ایلف	دیر حیفا اول مر مر اولد بی ثبات اول رخام خوب و سنک معتبر	انکره تلخ اولور خوف و وجل چاه و زنداندن ایدر عسرم چمن
چون شکستش تا که زندانی برست دست او در جرم این باید شکست	دیر حیفا اول مر مر اولد بی ثبات اول رخام خوب و سنک معتبر	انکره تلخ اولور خوف و وجل چاه و زنداندن ایدر عسرم چمن
هیچ زندانی نکوید این فشار جز کسی که حبس آرنش بدار	دیر حیفا اول مر مر اولد بی ثبات اول رخام خوب و سنک معتبر	انکره تلخ اولور خوف و وجل چاه و زنداندن ایدر عسرم چمن
تلخ کی باشد کسی را کس برند از میان زهر ماران سوی قند	دیر حیفا اول مر مر اولد بی ثبات اول رخام خوب و سنک معتبر	انکره تلخ اولور خوف و وجل چاه و زنداندن ایدر عسرم چمن
جان مجر دگشته از غوغای تن می پرد با پردل بے پای تن	دیر حیفا اول مر مر اولد بی ثبات اول رخام خوب و سنک معتبر	انکره تلخ اولور خوف و وجل چاه و زنداندن ایدر عسرم چمن
بچو زندانی چه کند در شبان خسب و پند بخواب اولکستان	دیر حیفا اول مر مر اولد بی ثبات اول رخام خوب و سنک معتبر	انکره تلخ اولور خوف و وجل چاه و زنداندن ایدر عسرم چمن
کوید ای یزدان مراد تن مبر تادین کلشن کم من کر و فر	دیر حیفا اول مر مر اولد بی ثبات اول رخام خوب و سنک معتبر	انکره تلخ اولور خوف و وجل چاه و زنداندن ایدر عسرم چمن

کودش یزدان عا شد مستجاب
 اینچنین خوانی بین چون خوش بود
 هیچ او حسرت خورد بر آفتاب
 سوختنی آفر در آد صفت رزم
 بر امید راه بالا کن قیام
 اشک می بار و همی سوز از طلب
 لب فرو بند از طعام و از شراب
 دمدم بر آسمان میدار امید
 دمدم از آسمان می آیدت
 کر ترا نجس بر دهنود عجب
 کین طلب در تو کروگان خداست
 جد کن تا این طلب افزون شود
 خاق کوید مرد مسکین آن فلان
 کرتن من همچو تهرسا خفته است
 جان چو خفته در گل و نسیرین بود
 جان خفته چه خبر در دزن
 میرند جان در جهن آن اکنون
 کر نخواهد زیست جان بی این بدن
 کر نخواهد بی بدن جان تو زیست

و امر و الله اعلم بالصواب
 مرک نادیده بجنست در رود
 بر تن با سلسله در قعر چاه
 که ترا بر آسمان بود دست بزم
 همچو تسمی پیش محراب ای غلام
 همچو شمع سمر بریده جمله شب
 سوی خوان آسمانی کن شتاب
 در هوای آسمان رقصان چو پید
 آب و آتش رزق می افزایدت
 مسکر اندر عجز و بنسکر در طلب
 زانکه هر طالب بطلوبی سزاست
 تادلت زین چاه تن پیرون شود
 تو بکوی زنده ام ای غافلان
 بهشت جنت در دلم بشکفته است
 چه غمست ارتن دران سرکین بود
 کوجکش خفته یا در کونخن
 نعره یا لیت قومی یعلمون
 پس فلک ایوان که خواهد بدن
 فی السماء رزقکم روزی کیست

حق اکا دیر کیم دعا مستجاب
 کورنه خوشدر بویلده بر فرخنده خوا
 خوابدن ایلمر می لوم اتسباه
 مؤمن ایسک عزم صفت رزم قیل
 قیل ره بالا امید یله قیام
 کارک ایله کریه و سوز طلب
 ناسزا در بو طعام ایله شراب
 ایله فوق آسمانے جان طوق
 ساکه اولمقده سواده رونون
 اکه ایصال ایلمه ایتمه عجب
 بو طلبدر رسنده مرهون خدا
 جد قیل کیم بو طلب افزون اول
 خلق دیر کیم ایتدا اول مسکین فاق
 خفته در تنس لری کر چه تسم
 چونکه جان ایلمر گل و نسیرینی جای
 جان خفته تنندن اولدی پنخبر
 اول جهانده جانده اولمقده افزون
 بی بدن جان اولمه زنده اگر
 بی بدن جانده تعیش اولسه کم

یوق رجوع الله اعلم بالصواب
 کورمدن موتی اوله جنت ماب
 اوله زنجیر ایله جانی قهر چاه
 آسمان اوزره دلار ابرم قیل
 اول چوشمع پیش محراب کرام
 همچو شمع سمر بریده جمله شب
 ایله خوان آسمانی یه شتاب
 قیل هوای آسمانده رقص شوق
 آبتاب ایتمکده در رزقک افزون
 عجزه باقمه ایله منظورک طلب
 اولدک بر مطلوبه هر طالب سزاست
 چاه تندن تادلک پیرون اول
 غافلینه ایله سن عرض حیات
 ایسک قلبده سکر جنت بنم
 غم دکل تن اولسه زیر خاک پای
 کلشن اولمش جسمه یا کلخن مقرر
 نعره یا لیت قومی یعلمون
 کیدر ایوان فلکده حسلوه کر
 پس کیمکدر فی السماء رزقکم

در پان و خامت جرب و شیرین دنیا و مانع شدن او از طعام
 الله چنانکه فرمود الجوع طعام اندیجی به ابدان الصدیقین
 ای فی الجوع یصل طعام الله و قوله صلی الله علیه وسلم
 اپت عند ربی یطعمنی ویسقینی و قوله تعالی یرزقون فرحین

جرب و شیرین دنیا تک و خامتی و طعام اللهدن مانعیتی
 پاننده در که پور لشدر الجوع طعام اندیجی به ابدان الصدیقین
 ای فی الجوع یصل طعام الله و قوله علی الصلوة والسلام اپت
 عند ربی یطعمنی ویسقینی و قوله تعالی یرزقون فرحین بما تیمم

و اری زین روزی ریزه کثیف
 کر هزاران رطل لوتش میخوری
 که نه حبس باد و قوت بخت کند
 کر خوری کم کر سنه مانی چوزاغ
 کم خوری خوی بد و خشکی و دق
 از طعام الله و قوت خوشکوار

در فنی در لوت و در قوت شریف
 میروی پاک و سبک همچون پری
 چار منج معده آه بخت کند
 و رخور پر کیرد آروغت و داغ
 پر خوری شد تخمه ران مستحق
 بر چنان دریا چو کشتی شو سوار

ایلسک کر ترک مطعوم کثیف
 ایلسک پاک رطل اگر لادن غذا
 یو خسته حبس باد ایله قوتنج اولو
 آزر ایسک آج قالور سن همچوزاغ
 آزر ایسک خوی بد و خشکی تن
 طعمه روح اولد قوت خوشکوار

پل اولور طعمه سکا قوت لطیف
 پاک اولور دک چون ملک بی رنج و دا
 چار منج معده دن آهنج اولو
 چوق یر ایسک ظاهرا روغ و داغ
 چوق یر ایسک تخمه عقلت کخن
 زورق آسا اول و بحر اوزره سوار

د مبدم اول قوت حقه منتظر	صابر اول صوره ایدوب تطهیر سر	د مبدم قوت خدار منتظر	باش در روزه شکلیا و مصر
اظهار کرده ایدر لطف عظیم	اول خدای محسن و رب حلیم	پد بسیار امید در اظهار	کان خدای خوب کار و برد بار
اکه یکسان در طنور زود و دیر	اظهار نانی چکنز مرد سیر	که سبک آید و ظیفم یا که دیر	اظهار نان ندارد مرد سیر
اهل جوعه امر لازم اظهار	بی نوادام طلبده اولد زار	در مجامعت منتظر در جست و جو	بی نوا حسروم همی گوید که کو
اول نواله اول خدای جانفزا	منتظر اولمز ایک کلز سکا	آن نواله دولت هفتاد تو	چون نباشی منتظر ناید بتو
خوان بالای اولوب مردانه کار	حاصلی الاظهار الاظهار	از برای خوان بالا مرد وار	ای پدر الاظهار الاظهار
آفتاب دواتی ایلر طلوع	قسمت ایت بولور اصحاب جوع	آفتاب دواتی بروی تافت	هر که سینه عاقبت قوتی یافت
صاحب خوان ایلر اعلا سن یقین	آزیمه بر آتشی همان کزین	صاحب خوان آتش بهتر آورد	ضیف با همت چو آتشی کم خورد
ایله رزاق کریمه حسن ظن	میربانان لسانه باقمه سن	ظن بد کم بر رزاق کریم	جز که صاحب خوان درویش لیم
نور حق تا اوله سنده جلوه کر	کوه و شس همتله ایلر رفع سر	تا نخستین نور خور بر تو زند	سر بر آور همچو کوهی ای سنده
هر سحر خورشیده اولدی منتظر	کور سر کوه بلند مستقر	هست خورشید سحر را منتظر	کان سر کوه بلند مستقر

بوجان خوش ایدی اگر موت اولسه
 و دنیا خوش ایدی اگر زوالی اولسه
 دین نخله جواد بر

جواب آن معقل که گفته است که خوش بودی این جهان اگر
 مرک نبودی و خوش بودی ملک دنیا اگر زوالش نبود
 و علی بنده الوتیره من الفشارات

دیدی بر کسمه نه خوش ایدی جهان
 دیدی بر مرد اولسه موت انده هیچ
 نسه دگر زدی جهان هیچ هیچ
 نفعی یوق بر خرمن دشتی صفت
 کسمه یه اولمز دی اندن منفعت
 اوله صاندک کیم ممات اوله حیات
 خاک شوره نچک ایتدی نبات
 عقل ناقص اولد پیل معکوس بین
 کیم حیاتی اول کورر موت ای غبین
 سن حقیقت سترن ایلر روشنا
 کوستر اشیایی کجایی ربتنا
 سوتدن حسرتکش اولمز مردگان
 قلت طاعتیدر حسرت همان
 یوخسه صحرا در معنای جاهدن
 پس اکا عیش و صف در انجمن
 ضیق ماتدن اولوب اول مستریج
 ایلر اول دم نسل صحرای فسج
 متعده صدق اولدی یوق انده دروغ
 باده خاصی نه پلسون مست دروغ
 متعده صدق اوزره حقانی جلیس
 آب وکلدن رسته نور ایلر اینس
 برایکی دم قالدی اسباب حیات
 سعی قیل کیم اوله مردانه ممات
 وارد اولمش در قیامتده خبر
 امر اولوب اجسامه قاهر سر بر سر

ان کی میگفت خوش بود جهان
 آن دگر گفت از نبودی مرک هیچ
 خرمی بودی بدشت افراشته
 مامل و نا کوفت بکند آشته
 مرک را تو زندگی پنداشتی
 تخم را در شوره خاکی کاشتی
 عقل کاذب هست خود معکوس پن
 زندگی را مرک پند آن غبین
 ای خدایمای تو هر چیز را
 اینچنانکه هست در ضعه سرا
 هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرک
 حسرتش آنست کش کم بود مرک
 در نه از جایی بصحرا و فساد
 در میان دولت و عیش و کساد
 زین مقام ماتم و تنگین مناخ
 نقل آفادش بصحرای فراخ
 متعده صدق نه ایوان دروغ
 باده خاصی نه مستی زدوغ
 متعده صدق و جلیش حق شده
 رسته زین آب و گل و آتشکده
 و رنکردی زندگانی منسیر
 یک دو دم مانده مست مردانه بمیر
 در حدیث آمد که روز رستخیز
 امر آید هر یکی تن را که خیز

قبل الاستحقاق اعطای نعم ایدن الله عظیم الشانک جل شان
 بر فحواى وهو الذی ينزل الغیث من بعد ما قنطوا انچه بعد

فینما یرجى من رحمة الله تعالى معطى النعم قبل استحقاقها
 وهو الذی ينزل الغیث من بعد ما قنطوا و رب بعد

یورث قربا و رب معصیه میمونه و رب سعادة
تا قی من حیث یرجی التمس لیعلم ان الله
یبدل سیئاتهم حسنات

وار در که مورت قرب اولور ونچه سهو و معصیت دار در که موقع
عتاب و نعمت ایکن موجب عفو و مغفرت اولور لیعلم ان الله
یبدل سیئاتهم حسنات

نفع صورت امرست از یزدان پاک
باز آید جان هر یک در بدن
جان تن خود را شناسد وقت روز
جسم خود بشناسد و در وی رود
جان عالم سوی عالم می رود
که شناسا کرد شان علم آله
پای کفش خود شناسد در ظلم
صبح حشر کو چکست ای مستحیر
انچنانکه جان سپرد سوی طین
در کفش بنهند نایه بحسل وجود
چون شود از خواب بیدار و سحر
کر ریاضت داده باشد خود خویش
در بد او در زشت خام و در ضلال
در بد او دی پاک با تقوی و دین
هست ما را خواب و بیداری ما
حشر اصغر حشر اکبر را نمود
لیک این نامه خیالست و نهان
این خیال اینچنانسان پیدا اثر
در مهندس بین خیال خانه
آن خیال از اندرون آید برون
هر خیالی کو کند در دل وطن
چون خیال آن مهندس در ضمیر
مخلصم زین هر دو محشر قصه است
چون بر آید آفتاب رستخیز
سوی دیوان قضای پویان شوند
نقد نیکو شادمان و ناز ناز
لحظه لحظه امتحانها میرسد

که بر آید ای ذر از سر ز خاک
همچو وقت صبح هوش آید بتن
در خراب خود در آید چون کنوز
جان زر کسوی درزی کی رود
روح ظالم سوی ظالم می رود
همچو زره و میش وقت صبحگاه
چون نداند جان تن خود ای صنم
حشر اکبر را قیاس از وی بگیر
نامه پر د تا یسار و تا یمین
فسق و تقوی و آنچه دی خو کرده بود
باز آید سوی او آن حشر و شتر
وقت بیداری همان آید پیش
چون عز انما سیه یا بد شمال
چون شود بیدار یا بد در یمین
بر نشان مرک و محشر دو کوا
مرک اصغر مرک اکبر را زدود
دان شود در حشر اکبر بس عیان
زین خیال آنجا بر ویانند صور
در دیش چون در زینی دانه
چون زین که زاید از تخم درون
روز محشر صورتی خواهد شدن
چون نبات اندر زین دانه گیر
مؤمنان را در پانش حصه است
بر چند از خاک خوب و زشت نیز
نقد نیک و بد بگوره می روند
نقد قلب اندر ز حیر و در کداز
سرد اسامی نماید در جسد

از مطلق جهاند نفع صورت
هر بر بدن جان آید عزم بدن
کندی جسمن جان پیلور اولد قدر روز
کندی جسمن روح طرایر قبول
عزم جان عالم اولد عالم
اندره تسلیم آیدر علم آله
کندی کفش فهم آیدر ظلمتده پای
حشر اصغر اولد وقت صبح ناس
اوله کیم جان ایلیه پرواز طین
نامه سن در دست آیدر لربنی ظل
خوابدن بیدار اولور چون کیم سحر
کر ریاضت اولمش ایسه که خوی
اولد ایسه دون ضلال و سوء حال
اولمش ایسه صاحب تقوی دین
خواب و بیداری همان عاقلره
حشر اصغر حشر اکبر دن نشان
بو خیالک نامه سی لیکن نهان
بونده پنهاندر آیدر پیدا اثر
خانه یه قلب مهندسده خیال
اول خیال ایلر در و نندن صدور
هر نه قلبکده اولور سه جایگیر
صان اولور فکر مهندسدن بنا
ایکی محشر دن که قصدم قصه در
چون ویره خورشید محشر تاب فر
عزم دیوان قضای ایلر همان
نقد راجع شادمان فخر و ناز
لحظه لحظه امتحانات غیوب

بعث اولور اجسامی خلتک بپصو
شویله کیم صبح آیده عودت هوش تن
کنجلا ایلر حشر ابانده بروز
روح زر کرد درزی یه ایتمز حلول
میل روح ظالم اولدی ظالمه
بره و میشه نظر قیل صبحگاه
جان نخون پیلز تن ای نیک رای
ایله حشر اکبری اندن قیاس
نامه پروازی یسار ایله یمین
خیر و شر دن هر نه ایتدسه عمل
پس گلور قرشواکا اول خیر و شتر
وقت بیدار اولیلر عرض روک
اول سیه نامه اولور اهل شمال
وقت بیداری اولور اهل یمین
ایکی شایه اولدی موت و محشره
مرک اکبر مرک اصغر دن عیان
حشر اکبرده اولور غایت عیان
بو خیال انده آیدر عرض صور
ارضه زرع دانه در ایتیک مثال
صانکیر بدن تخم زرع ایلر طنور
روز محشرده اولور صورت پذیر
یا اولور دانه زمیندن خود نما
مؤمنانه بو پانندن حصه در
خاکدن نیک و بد ایلر رفع سر
نقد نیک و بد اولور انده عیان
نقد کاسد پر غم سوز و کداز
هر جسدده رونما سر قلوب

چون قندیل آب روغن کشته فاش	یا چوخاکی که برود ستر فاش	از پیاز و زعفران و کونکار	سردی پیدا کند دست بهار
آن یکی سر سبز سخن المتقون	وان دگر همچون بنفشه سر مکون	چشمها پیرون جمیده از خطر	کشته ده چشمه زیم مستقر
باز مانده دید با د اظفار	تا که نامه ناید از سوی یسار	چشم کردن سوراخ و سوچب	زانکه بود بخت نامه راست زب
نامه آید بدست بنده	سرسیه از جرم و فسق آکنده	اندر و یک خیر و یک توفیق فی	جز که آزار دل صدیق فی
پرز سر تا پای زشتی و کناه	تسخر و خبک زدن بر اهل راه	آن دغل کاری و دزدیهای او	وان چو فرعونان انا و انای او
چون بخواند نامه خود آن تقییل	داند او که سوی زندان شد رحیل	پس روان گردد چو دزدان سودار	جرم پیدا بسته راه اعتذار
آن هزاران حجت و کشار بد	بر دانهش کشته چون سمار بد	رخت دزدی بر تن و در خانه اش	کشته پیدا کم شده افسانه اش
پس روان گردد بر زندان سعیر	که نباشد خار راز آتش کزیر	چون موکل آن ملائک پیش و پس	بوده پنهان کشته پیدا چون عس
نی بر بندش می سپوزندش ببتش	که بروای سک بکهد انهای خویش	می کشد پا بر سر هر راه او	تا بود که بر جسد زان چاه او
منتظ می ایستدن میسزند	در امید روی واپس میکند	اشک می بار و چو باران خزان	خشک امید چه دارد او جز آن
هر زمان روی واپس میکند	رو بدر گاه مقدس میکند	پس زحق امر آید از اقلیم نور	که بگویدش که ای بطل عور
اشطار چیستی ای کان شر	رو چه واپس میکنی ای خیره سر	نامه ات آنت کت آید بدست	ای خدا آزار دای شطان پست
چون بدیدی نامه کردار خویش	چه نگر می پس بین جزای کار خویش	بیده چه مولی مولی میسزنی	در چنین چه کو امید روشنی
نی ترا از روی ظاهر طاعتی	نی ترا در سر و باطن نیستی	نی ترا شبها مناجات و قیام	نی ترا در روز پر هیروز و صیام
نی ترا حفظ زبان ز آزار کس	نی نظر کردن بعبرت پیش و پس	پیش چه بود یاد مرک و نزع خویش	پس چه باشد مردن یاران ز پیش
یا نبات ارض ایلمرا شغاش	همچو آب و روغن قندیل فاش	سرفی الطهارت ایدر فیض بهار	یا پیاز و زعفران یا کونکار
اول بری همچون بنفشه سر مکون	اول بری سر سبز سخن المتقون	هر بر زدن نچه چشمه لر آفر	چشمی خون ایلمش خوف و خطر
اولیه نامه تسلیم یسار	کوز لری اردنده وقت اشطار	جرم و عصیان ایلمه مملو و سیاه	دستنه نامه کلور بر عبدک آه
کار صدیقینه آزار قلوب	انده یوق بر خیر و بر توفیق خوب	ساکلینه سحره و تخفیف ذات	نامه سی باشند باشه پریمات
همچو فرعون انده بنلک مدعا	هپ و عکاری و دزدی و هوا	کنج زند اندر پسر لور آخر مقام	نامه سن چو نکیم او قور اول تلخ کام
جرمی ظاهر بسته راه اعتذار	سارقان آساید رپس عزم دار	اغزنه اولمقده چون سمار بد	ایتدی کی پیک حجت و گفتار بد
ظاهر اولمش ستر اولان افسانه سی	پرا دخور لقتدن تنی هم خانه سی	خار اچون آتش اولور البت مصیر	پس اولور رهوار زندان سعیر
بی خفا ظاهر اولور همچون عس	اول موکل وش ملکار پیش و پس	دیر لرای خراشته کهدان اشته گاه	جذب و جرایله ایدر لر و بر راه
چاپدن تا ایدیه مبدل جاینی	اول چکر هر یول باشند پاینی	کم امید ایله اولور رودر قفا	منتظر ایلمه توقف نایجا
خشک امید ایله نه حاصل اولزمان	کوز یاشن ایلمه چو باران خزان	رومی در گاه مقدس دن یکا	کوز لری وقت قفای التجا
سویک اول بطاله بروجه عتاب	حق تعالی سدن کلور امر خطا	آردیکه باقمق همچون ای خیره سر	اشطار که پس ندرای اهل شر
ای خدا آزار دای شطان پست	نامه اعمالک اولدی نقدت	غیره باقمه کور جزای حالکی	چونکه کور دک نامه اعمالکی
چاپدن اولمز امید روشنی	ایلمه پهوده افغان ای دنی	سرتو باطنده نه خیره نیتک	روی ظاهر دونه وار بر طاعتک
یوق بکا کوند زده پر هیروز صیام	کچدیوق سنده مناجات و قیام	پیش و پس غیره تله باقمق یوق عیان	خانقی ایچتمکده یوق ضبط زبان
اکه در پی رحلت یاران و خویش	کندی فکر موت و نزع کار پیش		

نی ترا بر طلم توبه پر خروش
 چون ترا زوی تو گز بود و دغا
 چونکه پای چب بد در غدر و کاست
 چون جز سایه ست ای قد تو خم
 زین نسق آید خطابات در دست
 بنده گوید آنچه فرمودی پسان
 خود تو پوشیدی بد بیمار اجملم
 لیک پرون از جاد و فعل خویش
 وز نیاز عاجزانه خویشتن
 بودم امید می بخش لطف تو
 بخش محضی ز داد بے عوض
 رو پس کردم بدان محض کرم
 سوی آن امید کردم روی خویش
 خاعت هستی بدادی رایگان
 چون شمار در جرم خود را و خطا
 گای ملائک باز آیدش با
 لا ابالی دار آزدش کنسیم
 لا ابالی مر کسی راشد مباح
 آتش خوش بر فروزیم از کرم
 آتشی گز شعله اش کمتر شرار
 شعله در نگاه انسانی ز نیم
 ما فرستادیم از چرخ نسیم
 خود چه باشد پیش نور ستقر
 گوشت پاره آلت گویای او
 مسمع او از دو پاره استخوان
 کرکی و از قدر آکنده
 از منی بودی منی را و اگذار

ای دغا کندم نای جو فروش
 راست چون جوی ترا زوی جزا
 نامه چون آید ترا در دست راست
 سایه تو کج فتد در پیش هم
 که شود که را از ان هم کوز پشت
 صد چنانم صد چنانم صد چنان
 در نه میدانی فضیلتها بعلم
 از و رای خیر و شر و کفر و کیش
 در خیال و وهم من با صد چون
 از و رای راست باشی یا عتو
 بودم امید ای کریم بی غرض
 سوی فعل خویشتن می نسکرم
 که وجودم داده از پیش پیش
 من همیشه معتد بودم بر آن
 محض بخشایش در آید در عطا
 که بدستش چشم دل سوی رجا
 دان خطا ما را همه خط بر نسیم
 کش زبان نبود ز غدر و از صلاح
 تا نماند جرم و زلت پیش و کم
 می بسوزد جرم و جبر و اختیار
 خار را گلزار روحانی کنسیم
 کیمیا یصلح کلم اعمالکم
 کرد و نسر و اختیار بوالبشر
 پیه پاره منظر پینای او
 در کش دو قطره خون یعنی جهان
 طمطراقی در جهان آکنده
 ای یا ز آن پوستین یا دادر

ظلمه توبه ایتدک قیلدک خروش
 اولدی چون میزان افغالک سقیم
 پایک ایلردک یساره چون رپین
 سایه در کویا حسنا ای قدی خم
 چون گلور بویله خطابات در دست
 بنده دیر هر نه پور دک سبر سبر
 ایلدک مستور جرمم سلم ایله
 لیکن اولدم قسج فعلدن برون
 عاجزانه هم نیاز مدن بلند
 محض لطف و فنکک ایلردم امید
 ایدوب امید عطای بی عوض
 اولدی اول محض کرم قبله بجا
 طوتم اول امیده یوز کیم تا ازل
 رایگان و یردک بجا اول غلعتی
 چون آیدر جرم و خطاس اول شمار
 ای ملائک آنی رده ایلک بجا
 لا ابالی ایلم آزد آنه
 لا ابالی اول کسه اولدی مباح
 امرم اولسون آتش افروز کرم
 اوله آتش کیم جو عرض برق آیدر
 آدمیت نخنی اولسون شعله دار
 کیمیا در نماند چرخ نسیم
 پر تو نور از زلده بے اثر
 قطعه محم آلت گفتار یدر
 که مسمع یکی پاره استخوان
 کرم کمتر ازنده است در زمان
 سن منی دسن قوبو ما و منی

سیر تک کندم نای جو فروش
 نچه استرسن جزای سقیم
 نامه اولسونی سکا سمت یمین
 پس کذر کا بکده کجدر سایه هم
 کوهی ایله هپتی نمکشته پشت
 اولشم یوز کره اندن بن ستر
 ذنب و عصیانم پیلور کن علم ایله
 اجتهاد خیر و شر مدن فزون
 و هم وطن کار ساز مدن بلند
 عالم ستر و خفاس ای حمید
 فضل او مار دم ای کریم بی غرض
 با قدم هیچ سوء فعلدن یکا
 ایتدک اعطای وجود ای لم یزل
 اعتماد اولدی فنکک فکرتی
 فضل او مور محصنا عطای کرد کار
 اولدی چشم قلبی چون وقف رجا
 ایلمم محو خطا دن شاد آنی
 کیم لسانه کلمیه غدر و صلاح
 قالمیه تا جرم و زله بیش و کم
 جرم و جبر و اختیار غرق آیدر
 تا اوله گلزار روحانی او خار
 وعده یصلح کلم اعمالکم
 کرد و نسر و اختیار بشر
 پیه پاره منظر دیدار یدر
 قطره خون مدرکی یعنی جهان
 طمطراق انداز میدان جهان
 ای یا ز اول دلتی یا دایله قنی

قصه یا ز حجره داشتن او جت چارق و پوستین و کمان آمدن
 خواجه تا شناسش را که او را در آن حجره دفینه است
 و سبب این کمان محکمی در و کرانی قفل بود

ایاز چارق و عباسی بر حجره یه قویوب قفل کران ایله قپوسن
 محکم ایتدیکندن قپویولد اشلری اول حجره ده دفینه سی اولد بغنه
 ظن و کمان ایتد کمری قصه در

آن ایاز از زیر کی اینکخته
 میرود هر روز در حجره خلا
 شاه را گفتند او را حجره ایست
 راه می نهد کسی را اندرو
 شاه فرمود ای عجب این بنده را
 پس اشارت کرد میری را که رو
 هر چه یابی مر ترا بفاش کن
 با چنین اکرام و لطف بی عدد
 می نماید او وفا و عشق و جوش
 هر که اندر عشق یابد زندگی
 نیشب آن میر باسی معتمد
 مشعل بر کرده چندین پهلوان
 کار سلطانست بر حجره ز نیم
 آن یکی می گفت هی چه جای زر
 خاص خاص محزن سلطان ویست
 چه محل دارد پیش این عشیق
 شاه را بروی بودی بد گمان
 پاک میدانستش از هر غش و غل
 که مباد اکین بود خسته شود
 این نکردست او در کرد او را دست
 هر چه محبوبم کند من کرده ام
 باز گفتی دور از ان خود خصال
 از ایاز این خود محالست و بعید
 هفت دریا اندر و یک قطره
 جله پاکبیرا از ان دریا برند
 شاه شاهانست بلکه شاه ساز
 چشمهای نیک هم بروی بست
 یک دمان خواهیم به پهنای فلک
 و در دمان بایم چنین و صد چنین
 این قدر کر هم کنویم ای سند

پوستین و چارفش آویخته
 چارفت اینست منکر در عسلا
 اندر انجا ز رو سیم و خمره ایست
 بسته میدارد همیشه آن در او
 چیست خود پنهان پوشیده ز ما
 نیشب بکش او اندر حجره شو
 سزاوار بر ندیمان فاش کن
 از لیبی سیم و زر پنهان کند
 دانکه او کند مژگان و جوفروش
 کفر باشد پیش او جز بندگی
 در کشاد حجره او را سزد
 جانب حجره روانه شادمان
 هر یکی همیمان زر در کش کنیم
 از عشیق و محفل کوی و از کهر
 بلکه اکنون شاه را خود جان ویست
 لعل و یاقوت و زمره و یاقوت
 تحری میگرد بهر امتحان
 باز از او همش همی لرزید دل
 من نخواهم که بر و جلالت رود
 هر چه خواهد گوین محبوب ماست
 او منم من او چه کرد پرده ام
 اینچنین تخیل طراست و خیال
 کوکی در یاست قعرش نابدید
 جله هستی ز موجش پکره
 قطره اش یک یک مینا کردند
 و ز برای چشم بدنامش ایاز
 از ره غیرت که حسنش بچند
 تا بگویم وصف آن رشک ملک
 تنگ آید در فغان این چنین
 شیشه دل از ضعیفی بشکند

پاک فطرت اول ایاز نامدار
 حجره به هر کون ایدوب تنها حضور
 دیدلر شاه اولوب اول حجره دار
 کتسه به یوقت در د خوله انده راه
 شه پورد دیدیم پهلک خفی
 بر امیره دیدی و اربی ارتداد
 ایله یغما هر نه و ارایه سنگ
 کورمش ایکن بوخچه احسانم عیان
 کوسره عشق و وفا ایله خروش
 زندگی عشق ایله کیسم ادعا
 نیشب اوچ معتمده اول امیر
 مشعل افروز برق چ پهلوان
 شیخ حجره امر سلطان در برده
 اول بری دید که نه جای سیم و زر
 پاسدار محزن سلطان او در
 چوقمی جمع ایتسه او معشوق حقیق
 شاه اگا اولمزدی قطع اب گمان
 پاکدر پلمش ایدی بی غش و غل
 کیم اگر واقع اولور سه کار بار
 ایتمشدر ایتسه ده مرغوبن
 هر نه محبوب اید بن ایتدم همان
 مینه دیدر دور اندن اول خصال
 بو محال اولدی ایاز هم بعید
 هفت دریا انده بر قطره مثال
 جله پاکبیرا او دریا مظهری
 شاه شاهان بلکه اولد شاه ساز
 چشم نیکاندر اگا هم چشم بد
 بردن و اسع استر چون فلک
 اولسه فرضا بویلد بریا یوز دمان
 کر بو مقدار ایتسم کتشار پست

چارغن ایتمش اید تعلق دار
 دیدی اشته چارغن ایتمه غرور
 سیم وز را ایتلکه انده ادخار
 دانما در بسته انده بجایگاه
 تانه وار در انده بر دن محسنی
 نیم شب اول حجره بی ایله کشاد
 سترنی امثالک فاش ایت امک
 اول لئیم ایله زر و سیم نمان
 پس اولد کند مژگانی جوفروش
 بنده کلدن غیری کفر اولدی اگا
 اولدی فتح حجره به هفت کاه کیر
 حجره به شوق ایله اولدی لر روان
 کیسه کیسه نقد احسان در برده
 بلکه سجد لعل و یاقوت و کهر
 بلکه شمهی پادشاه جان او در
 لعل و یاقوت و زمره و یاقوت
 مقصدی سخره برای امتحان
 مینه و بجم ایله ایدی لر زنده دل
 استم کیم اولد بدن شمسار
 هر نه استر ایلمون محبوبن
 اول بنمله متحد در بی گمان
 ایله ایدی بویلد تخلص خیال
 کیم او دریا در که قعری نابدید
 جله وارلق اولد موجندن خیال
 قطره سی بر بر ایدر میناگری
 چشم بدن حفظ اچون نامی ایاز
 راه غیرتد که حسنی بی عدد
 تا که موصوف اولد اول رشک ملک
 تنک اولور و صفنده میدان پان
 ضعف ایدردی شیشه قلم شکست

ما سواک للعقول مرتجا	ما حسیر العقل فتان الججا	ما حسیر عقل وفتان ججا	یوق عقوله سندن اوز که مرتجا
ما حسدت المحسن مذینتنی	ما اشتیت العقل مذینتنی	بو جنونده عقله یوقدر آرزو	زینکله حسنی ایتیم جست و جو
قل بلی و اللہ بحزیک الثواب	هل جنونی فی هواک مستطاب	اولدی عشقکده جنونم ستطاب	سندہ تصدیق ایلدبول حقدن تو آ
کوش هوشی کو که در فهمش رسی	کرتبازی کویدا اوور پارسی	کر عجبچه سویل اول کرفارسی	فهمه دارمی کوش و هوشک فارسی
حلقه او سحره هر کوش نیست	باده او درخور هر هوش نیست	باده سی لایق دکل هر هوش اچون	حلقه سی حسابن دکل هر کوش اچون
رور وای جان بود زنجیری پار	بار دیگر آدم دیوانه دار	میندیوانه صفت کلام خراب	وارکتور زنجیرای جان قیل شتاب
کرد و صد زنجیر آری بر درم	غیر آن زنجیر زلف دلبرم	اولسه زنجیر زلف دلبرم	ایکی یوز زنجیر ایسه چاک لبرم

حکمت نظر کردن در چارق و پوستین که فلینظر الانسان هم خلق الایه
چاروق و عبایه نظر حکمتن پس اندر که فلینظر الانسان هم خلق الایه

باز کرد آن قصه عشق یاز	کان یکی کچخت مالامال راز	قبل رجوع قصه عشق یاز	اولدی برکنج اولکه مالامال راز
میرود هر روز در حجره برین	تا بسیند چارقی با پوستین	حجره یه هر کون ایدردی اول کذر	تا عبا او چارغده اید نظر
زانکه هستی سخت مستی آورد	عقل از سر شرم از دل می برد	چونکه وارلق آدمی مغرور ایدر	عقلی باشدن سر یوز دن دور ایدر
صد هزاران قرن پیشین را همین	مستی هستی بر زده زین کین	صد هزاران قرن ماضیده همین	اولد وارلق رهزن صاحب کین
شد عزیزی ازین مستی بلیس	که چرا آدم بود بر من رئیس	ایتدی بو وارلق عزیزی عنود	آدمک اگر امنه دلدی حدود
خواجہ ام من نیز خواجہ زاده ام	صد هسنر قابل و آماده ام	خواجہ یم بنده مزین کز و فر	اولشم بن مستعد صد هسنر
در هسنر من از کسی کم نیستم	تا بخدمت پیش دشمن پیستم	بن هسنرده کمه دن قالم تمام	خدمت غیره نچوند ریس قیام
من ز آتش زاده ام ادا ز وصل	پیش آتش مروصل را چه محل	خلقم آتش آنک اصلی وصل	آتشه نسبت و طدر نامحل
او کجا بود اندران دوری که من	صدر عالم بودم و فخر ز من	بن وارایک قنده اید اول بهمان	بن ایدم صدر جهان فخر زمان

قوله تعالی خلق الجنان من نار و قوله تعالی
فی حق ابلیس انه کان من الجن ففسق الایه
قال الله تعالی خلق الجنان من نار و قال سبحانه
فی حق ابلیس انه کان من الجن ففسق الایه

شعله میرد آتش جان سفیه	کاشی بود اولد سربا	شعله ویردی آتش جان سفیه	اصلی آتش اولد سربا
نی غلط گفتیم که بد قهر خدا	علتی را پیش آوردن چسرا	یوق غلطدر اولدی اول قهر خدا	علت الطهاری اولور ناخوش ادا
کار بی علت مبر از علل	مستمر و مستقرست از ازل	کار بی علت مبرای عمل	مستمر و مستقر اولدی ازل
در کمال صنع پاک مستحش	علت حادث چه کجند با حدث	صنع پاک اولدی مبرای عبث	علت حادثه ناممکن حدث
سراب چه بود اب ماصنع اوست	صنع مغرمت و اب صورت چوپوست	اولد صنعندن کنایت سرباب	صورت اب قشر اکال ب صنع ر
عشق ان ای فندق تن دوستت	جانت جوید مغرود کو بد پوست	ای سیرتن سکا عشق اولدی دوست	جانه صفوتدر ریاضت بخش پوست
دوزخی که پوست باشد دوستش	داد بد لبنا جلود ا پوستش	اهل دوزخ کیم اکا قشر اولدی دوست	ویردی بد لبنا جلود آتش پوست
معنی و مغرمت بر آتش حاکم است	لیک آتش را قشورت هیزمست	آتشه مغرمت ایدر حکم جلی	هیزم آتش اولور قشرک ولی
کوزه چوین که در وی آب سجت	قدرت آتش همه بر طرف اوست	اولد حکیم اولد بر دق بولدی آب	حکم آتش طرزه ایلر عرض تاب

معنی انسان بر آتش مالک است
 پس میفرز او بدن معنی فرا
 پوستها بر پوست می افزوده
 زانکه آتش را علف جز پوست نیست
 این تکبر از تنچه پوستست
 این تکبر صیفت غفلت از لب
 چون خبر شد ز آفتابش تیغ نماند
 شد ز دید لب جلّه تن طمع
 چون نه مندل لب قانع شد پوست
 عزت اینجا کبر است و ذل دین
 در مقام سنگی و انگاه انا
 کبر زان جوید همیشه جاه و مال
 کین دودلیه پوسترا افزون کنند
 دیده را بر لب لب نفر اشتنند
 پیشوا ابلیس بود این راهرا
 مال چون مارست آن جاه اژدها
 زان زمر دمار را دیده جهد
 چون برین ره خار بنهاد آن رئیس
 یعنی این غم بر من از غدر و دست
 بعد از او چون قرن بر قرن آمدند
 هر که بهند سنت بدای فتا
 جمع کرد بد روی آن جسمه بزه
 لیک آدم چارق و آن پوستین
 چون ایاز آن چارقش مودود بود
 هست مطلق کار ساز نیستیست
 بر نوشته هیچ بنویسد کسی
 کاغذی جوید که آن بنوشته نیست
 تو برادر موضع ناکشته باش
 تا مشرف کردی از نون و القلم
 خود ازین پالوده نالیسید کیر

مالک دوزخ در وی مالک است
 تا جو مالک باشی آتش را کیا
 لاجرم چون پوست اندر دوده
 قهر حق آن کبر را پوستین کنیست
 جاه و مال آن کبر رازان دوستست
 منجم چون غفلت تیغ ز آفتاب
 نرم کشت و گرم کشت و تیز راند
 خوار و عاشق شد که ذل من طمع
 بند عز من قمع زندان اوست
 سنگ تا فانی نشد کی شد سنگین
 وقت مسکین کشتن تست و فنا
 که ز سر کینست کلخن را کمال
 شحم و لحم و کبر و نخوت آکنند
 پوسترا زان رو لب پنداشتنند
 گوش کار آمد شیکه جاه را
 سایه مردان ز مردان دورا
 کور کرد دمار هر دو وار به
 هر که خست او گفت لعنت بر بلیس
 غدر را آن مقتدا سابق پی است
 جملگان بر سنت او پارزند
 تا در افتد بعد از و سلق از عما
 کوسر بود دست و ایشان دم غره
 پیش می آورد که هستم من ز طین
 لاجرم او عاقبت محمود بود
 کارگاه هست کن جز نیست صیبت
 یا نهاله کار داند مغر سی
 تخم کار و موضعی کان کشته نیست
 کاغذ اسپید با نوشته باش
 تا بکار دود تو تخم آن ذوالکرم
 مطبخی که دیده نادیده کیر

آتشک معنی انسان مالکی
 قشری ترکیب ایلد معنایی فرزند
 اولدستن بر تن ترقی وجود
 آتشیه یوق پوستن غیر ی علف
 بوتکبر اولدی پس محصول تن
 بوتکبر اولدی معنادن ذبول
 کندی تیغ الدی کوشدن چون خبر
 لبی کوردی اولد جسمه تن طمع
 چونکه کور مز لبی قانع قشره پس
 بونده عزت اولدی کفر و ذل دین
 هم مقام سنگ هم سنگ مال
 مطلب کبر اولد دائم جاه و مال
 بویکی انسنرون ایدر کرینتک
 ایتدیلر معنر و لبه چون نظر
 پیشوا ابلیدر بورا حسده
 مال مار و منصب اولدی اژدها
 اول زمر چشم ماری کور ایدر
 چون بویوله خار اول ایتد نشان
 یعنی بوغدر اولدی اندن خود نما
 کلدی اند نصکره کیم بونجه قرون
 کیمکه وضع سوء سنت ایلیه
 اول کناه اولد قچه حصه وار اگا
 آدم اولدی مسکنده مستقر
 چون ایازه چارغنی مودود در
 اولدی وارلق یوق قلیله کار ساز
 هیچ مکتوب اوزره یاز مر کسمه لر
 کاغذ استر که یوق انده رقوم
 موضع ناکشته یه روداده اول
 تا مشرف ایلیه نون و القلم
 طوت سیوب پاییده لیسیده بی

دوزخک مالک اولور می مالکی
 مالک آساناره اول هیست نمون
 لاجرم چون پوست اولد کوقف دود
 قهر حق اول کبری ایلروقف تفت
 کبر انچون اولدی جاه و مال دن
 منجمی بخدر کوشدن اول غغول
 نرم اولور هم گرم اولور هم تیز بر
 پس ذلیل اولدیکه ذل من طمع
 اولدی عز من قمع بند هوس
 سنگ فانی اولسه اولر سنگین
 مستندی و فنا در سا که حال
 کلخته زیر ا مر ابلدر کمال
 شحم و کجک عجب و کبر و نخوتک
 اول جتدن قشری لب ظن ایتدیلر
 اول اول صیدا اولد دام جا به
 پس زمر دسایه مردان اگا
 ماری اعمی ساکی پر نور ایدر
 ز خنخورش طانه لعنت دیر همان
 سابقا غدره او در چون مقتدا
 جمله اول سنتمه اولد ر و نمون
 خلتی تا کیم اعمل بدعت ایلیه
 کیم خلفد ریسروان اول پیشوا
 خاکدن خلق اولد یغن اولدی مقرر
 عاقبتده لاجرم محمود در
 وار لغه یوق فلقدن اولدی اهتر از
 غرس اولور می هیچ شجر اوزره شجر
 تخمی نامر زوعه زرع اولد ر سوم
 رو سفید اول پاک لوح ساده اول
 سنده تخم افشان اول اول ذوالکرم
 طوکه کور دک مطبخ نادیده بی

ز آنکه زین پالوده مستیا بود
چون در آید نزع و مرکب آبی کنی
تا نمانی غسوق موج زشتی
که نباشد از پناهت پستی
یاد ناری از سفینه راستین
تنگری در چارق و در پوستین
چونکه در مانع بغرقاب بلا
پس ظلمنا و در سازی برولا
دیو کوید بنسکرید این خام را
سرب برید این مرغ غبی هین کام را
دور این خصلت ز فرهنک یاز
که بدید آید غارش بی نماز
او خروس آسمان بوده ز پیش
نعرهای او همه در وقت خویش

کیم سنی پالوده بی ادراک آید
چون کلور نزع ایله موت ایلس آه
اولمیه تا غرق موج سیئات
یوقدر اول دم بر پناه ایله نجات
یاد مینه کلنز سفینه سن مکر
ایلس سن چاروغ و دلته نظر
چونکه غرقاب بلا در بی مجال
پس ظلمنا بی ایلس در حال
دیو که شیطان اولر زمان بوخامی کور
کس باش بو مرغ غبی هین کامی کور
دور در بوشیوه دن عقل یاز
کیم بدید اوله نمازی بی نیاز
اول خروس آسمانید رازل
ایتمده آواز ه وقت و محل

در معنی این که ارنا الاشیاء کما هی و معنی این کلام که لو کشف
الغطاء ما از ددت یقینا و معنی این بیت که در هر که
تواز دیده بدی نگری از چنبره وجود خود می نگری
مصرع پای کر که افکنند سایه

اللهم ارنا الاشیاء کما هی و دخی لو کشف الغطاء ما از ددت
یقینا معنای این و حکیم سنایتک در هر که تواز دیده بدی نگری
از چنبره وجود خود می نگری قوی و مشنوبیدن پای کر که
افکنند سایه مصرعی مفهومی بسیار

ای خروسان از وی آموزید بانک
صبح کاذب آید و نفریبش
اهل دنیا عقل ناقص داشتند
صبح کاذب کار و انهار از دست
صبح کاذب خلق را رهبر مباد
ای شده تو صبح کاذب را رهبر
کرنداری از نفاق و بدمان
بدکمان باشد همیشه زشت کار
آن خسان کاندز کرشیا مانده اند
وان امیران خیس قلب ساز
کود فینه دار دو کج اندران
شاه می دانست خود پاکتی او
کای امیران حجره را کبشای در
تا بدید آید سکا شهای او
مرشمارا دم آن ز رو کهر
این همی گفت و دل او می پلید
که منم کین بر زبانم میسرو

ای خروسان ندن استر بصد
صبح کاذب دن اکا یوقدر فریب
اهل دنیا عقل ناقص صاحبی
صبح کاذب هزن صد کاروان
اولسون کاذب بو خاتمه پیشوا
ای اولنگر صبح کاذب را کبی
یوق ایسه سنده نفاق و بدکمان
بدکمان اولدی همیشه بد نظر
اول خسان کیم کاذب و کج ایدیلر
اول خیس القلب امیران بدکمان
کیم دیدیلر انده وار کج دین
شپلوردی پاکد راول خوب رو
ای امیران لازم اندن فتح در
چون ظهور اید حقیقته او حال
هپ سمره بخشش راول ز راول کهر
بویله سویلردی درونی مضطرب
پس ساندکه بو جاری اولور

حق اچوندر در اناق اچون اولمیزنا
اول پهلور نیک و بدین اولمیزنا
صبح صادق صاندی صبح کاذبی
کوندز امیدله اولمقده روان
کیم ایدر چوق کار بانی اول هیبا
کوره صبح صادق کاذب کبی
پس نچون خوانه ظن بد همسان
کندی جان یار نه نسبت ایدر
انسیایه ساحر و کج دیدیلر
ایتدی بو ظنی یاز اچون همسان
کندی مرا تکلله اولمغ خیرین
انلر اچون اولدی انجق جست و جو
نیم شب تا اولمیه انده خبر
پس بره لاندرا ایتمک کوشمال
بن او زردن استم الاحسبر
اول یاز اچونکه اولمشدی محب
کوش ایدر سه اکه خم طاری اولور

باز میگوید بحق دین او
که بقدر زشت من طیره شود
بتلا چون دید تا ویلات رنج
صاحب تاویل ایاز صابرست
همچو یوسف خواب این زندانیان
خواب خود را چون ندانم و خیر
کز نم صدیق او را از امتحان
داند او کان تیغ بر خود میسزیم

که ازین انسون بود تمکین او
وز غرض وز سر من غافل بود
برد پند کی شود او مات رنج
کو بجز حاقبتا ناظر است
هست تعمیرش پیش او عیان
کو بود واقف ز سر خواب غیر
کم نکرد و صلت آن مهربان
من ویم اندر حقیقت او منم

میند ویردی دینی حتی بی فسون
کیم نم قد فم ایلد اهل اوله
بتلایه نقش تا ویلات رنج
صاحب تاویل و صابر در ایاز
یوسف آسا خواب زندانی اگا
کندی خوابن چه پسر مرد خیر
کور سه بندن چه تیغ امتحان
اول پلور بن با که اولدم تیغ زن

اولدی تمکینی انک بوندن فزون
بی غرض سرمدن اول غافل اوله
برد او لور اولمز بهین مات رنج
عاقبت پنیسده ایلر حل راز
اولدی تعمیر ایلد غایت روشنا
ایلر ایکن کشف سر خواب غیر
ایلر تعمیر وضع اول مهربان
کیم حقیقت اول نم اول ایسه بن

در بیان اتحاد عاشق و معشوق از روی حقیقت اگر چه مقنا داند
از روی انکه نیاز صندبی نیاز است چنانکه آئینه بی
صورتست و ساده است و بی صورتی ضد صورتست
ولیکن میان ایشان اتحادیست در حقیقت که شرح
آن در ازست و العاقل کیفیه الاشارة

نیاز صندبی نیاز اولمق جهت بندن مقنا دایکن حقیقت یو زندن
عاشق و معشوقک اتحادی پاینده در که آئینه بی صورت
و ساده اولوب بی صورتی ضد صورت ایکن صورت و آئینه
میاننده فی الحقیقه بر اتحاد دارد که شرح طویل اقتضا ایدر
والعارف کیفیه الاشارة

جسم مجنون از هجر و دورئی
خون بجوش آمد ز شعله اشتیاق
پس طیب آمد بدار و کردنش
رک زدن باید برای دفع خون
بازوش بست و گرفت آن نیش او
مزد خود بستان و ترک فصد کن
گفت آخرا چه می ترسی ازین
شیر و کرک و خرس هر کور و دده
می نیاید شان ز تو بوی بشر
کرک و خرس شیر داند عشق چیست
کرک عشقی بودی کلب را
هم ز نفس او بصورت چون سگان
بوبردی تو دل اندر جنس خویش
کر بودی عشق هستی کی بدی
نان تو شد از چه ز عشق و اشتی
عشق نان مرده را می جان کند

اندر آمد ناگهان رنجورئی
تا بدید آمد بران مجنون خنای
گفت چاره نیست هیچ از رکنش
رک زنی آمد بدانجا ذو فستون
بانک بر زد در زمان آن عشق خو
کر میسرم کو بر جسم کهن
چون نمی ترسی تو از شیر عین
کرد بر کرد تو شب کرد آمده
ز انبهی عشق و وجد اندر جسکر
کم ز سبک باشد که از عشق او عمیست
کی بجستی کلب که منی قلب را
کر نشد مشهور هست اندر جهان
کی بری تو بوی دل از کرک و میش
کی زدی نان بر تو و کی تو شدی
در نه ناز کی بدی تا جان رهی
جانکه فانی بود جاویدان کند

جسم مجنون چو هجران عیاض
خون اولوب پر جوش تاب اشتیاق
پس طیب ایتدی علاجه قصد اگا
قصد ایلد ایتمک کر کرد دفع خون
باغدی باز و سن آلدی نیش له
دید کی فصد اجر تک ال وار کهن
دید کیم سنده نه بو خوف عظیم
شیر و کرک و خرس اولوب حلقه زده
سندن اولمز انکره بوی بشر
عشقی شیر و خرس و کرک ادر ایدر
کرک عشق آئینه تهیج کلب
کلب جسنده اولور صورت شریک
کندی جسکدن سکا یوق بوئل
اولمیدی عشق اولمز دی وجود
عشق ندر سنده یکر کنی نان
عشق جامدانه ایلر فیض جان

ناگهان کار ایلوب اولد میرض
اولدی عارض یعنی مجنون خنای
دید یی یوقدر چاره الا فصد اگا
بویله تحقیق ایتدی اصحاب فنون
اولزمان اول عاشق ایتدی ولوله
کر اولور سده فوکتسون کهنه تن
شیر خزاندن یو غیکن و هم و هم
هر کچه اطرافسکه جمع اولده
هست عشق ایلد اولدک پر بکر
سکر را ولکیم عشقندن امساک ایدر
کلب که فئیده نه ممکن وجد قلب
کر چه مشهور اولدک وارد و لیک
بوی کرک و میش خود ممکن دگل
سندنه نان اولمز دی رهیب شهود
یوخسه نانه چه ممکن فیض جان
جانکه فانی اوله ایلر جاودان

گفت مجنون منی ترسم ز نیش صبر من از کوه سنگین هست پیش
 منبلم بے زخم ناساید تخم عاشقم بر زخمها بر می تنم
 لیک از لیسلی وجود من بر این صدف پر از صفات آن در است
 ترسم ای فضا و کفر صدم کنی نیش را ناگاه بر لیسلی زنی
 داند آن عقلی که اول رو شنیت در میان لیلی و من فرق نیست

دیدم مجنون نشدن خوف الملم صبرم اولدی کوه سنگیندن اتم
 اهل دردم زخمه راضیدر تخم عاشقم زختم اولدی عنوانم بنم
 لیک لیلیدن وجودم اولدی پر بوسه صدفه مستقر اولدی او در
 خوفم اولدر قصد فضا ایتد که من نیش اوله لیسلی یه ناکه زخم زن
 فهم ایدر عقل دل روشن عیان کیم بنمله فرق لیسلی یوق بهمان

معتوقی از عاشقی پرسید که خود را دوست تر داری یا مرا گفت
 من از خود مرده ام و تو زنده ام از خود و از صفات خود نیست
 شدم و تو هست شدم علم خود را فراموش کرده ام و از علم
 تو عالم شده ام قدرت خود را یاد داده ام و بقدرت تو قادر
 شده ام اگر خود را دوست دارم ترا دوست داشته باشم و اگر
 ترا دوست دارم خود را دوست داشته باشم هر که آینه
 یقین باشد که چه خود بین خدای بین باشد اخرج بصغاتی
 الی خلقی فمن راک رانی ومن قصدک قصدنی و علی هذا

بر معشوق عاشق شدن صورت دیکه کنسید کی یا خود بنی زیاده دوست
 طوتر سن جو ا بنده دید یک بن کند من مرده و سنگله زنده یم
 نفس من و صفات نفس من معدوم اولوب سنگله موجود اولمشم
 کنسید علمی فراموش ایدوب سنگ علم کندن عالم اولمشم
 و قدر تمدن مترزع و سنگله قادر اولمشم اگر کنسید سور سم
 سنی سومش اولورم پیت کیمده آینه یقین اولدی
 اولسه خود بین خدای بین اولدی اخرج بصغاتی الی خلقی
 فمن راک رانی ومن قصدک قصدنی و علی هذا

گفت معشوقی بعاشق ز امتحان در صبحی کای فسلان ابن فلان
 مر مر او دوست تر داری عجب یا که خود را راست کویاذا الکر
 گفت من در تو چنان فانی شدم که پریم از تو ز ساران تا قدم
 بر من از هستی من جز نام نیست در وجودم جز تو ای خوش کام نیست
 زان سبب فانی شدم من اینچنین همچو سر که در تو حشر انکبین
 همچو سنگی که شود کل اهل ناب پر شود او از صفات آفتاب
 وصف آن سنگی مانند اندر و پر شود او ز وصف خوراد پشت و در
 بعد از آن کرد دست دار در خویش را دوستی خور بود آن ای فت
 و که خور را دوست دارد او جان دوستی خویش باشد پیکان
 خواه خود را دوست دارد اهل ناب خواه تا او دوست دارد آفتاب
 اندرین دو دوستی خود فرق نیست هر دو جانب جزئیای شرف نیست
 تا نشد او لعل خود را دشمنست زانکه یکمن نیست ایجاد من است
 زانکه ظلمانیست سنگ و روز کور هست ظلمانی حقیقت ضد نور
 خویشین او دوست دارد کافر است زانکه او مناع شمس اکبر است
 پس نشاید که بگوید سنگ انا او همه تاریکیست و در فنا
 گفت فرعون انا الحق کشت پست گفت منصور انا الحق و برت

عاشق معشوق ایستدی امتحان دیدی بر صبح ای فسلان ابن فلان
 با که می میلک فروتر در عجب یوخته کنسید یکی یا کده مستحب
 دیدی سنده اولمشم شویله حد کیم سنگله اولمشم سر تا قدم
 دار لغدن بنده یوق آلا که نام دلده سندن غیر یوق مقصود و کام
 شویله فانی اولمشم مانند غل سنده محو اولدم بن ای کان غسل
 دو ندم اول سنگله اولوب بر اهل ناب انده ظاهر در صفات آفتاب
 قالمز انده سنگ و صفندن اثر وصف خورشید ایلد پر در سر بسر
 کنسید ایتسه محبت بعد از آن اول محبت مهره را جعدر همان
 جانله شمس اولور سه یا محب کنسید اولدی محبت تنده مکب
 کنسید من بسوسن دیلر سه اهل ناب اولسون استر سه محب آفتاب
 فرق یوق ایکی محبت مستوی ایکی جانب دن نمایان بر توی
 اولسه اهل اولدی کنسید دشمنی برد کل بونده ایکی وصف منی
 سنگ ظلمانیست اولدی پر قصور اولدی ظلمانی حقیقت ضد نور
 سوسه کنسید صانکه کافر در همان شمس اکبر دن اولور چون کیم همان
 بن دیمک لایق دکلر ذات سنگ اول فناده اولد چون تاریک و تنک
 کیم انا الحق دید فرعون اولد پست اولدی منصوره انا الحق پاد پست

آن ناراحتی در عقب
زانکه او سنگ سیه بود این عشیق
این نامه بود در سترای فضول
جد کن تا سنگیت کمتر شود
صبر کن اندر جهاد و در عنا
وصف سنگی هر زمان کم میشود
وصف هستی می رود از پیکرت
سمع شویم بار کی تو گوش دار
همچو چه کن خاک میکنی کسی
گر رسد جذبه خدا آب معین
کار میکنی تو بکوشش آن مباحش
هر که رنجی دید کنی شد بدید
گفت پیغمبر کو عست و سجود
حلقه آن در حسرت آنکو میزند

وین ناراحتی در ای محب
آن عدو نور بود و این عشیق
ز اتحاد نورنه از رای حصول
تا بلعلی سنگ تو نور شود
دمبدم می بین بقسا اندر فنا
وصف لعلی در تو محکم می شود
وصف مستی میفرزاید در سرت
تا ز حلقه لعل یابی کوشوار
زین تن خاکی که در آبی رسی
چاه ناکنده بجوشد از زمین
اندک اندک خاک چه رانی تراش
هر که جدی کرد در جدی رسید
بر در حق کوفتن حلقه وجود
بهر او دوات سرپرون کند

لعمته الله اول سنگده قال
چونکه اول سنگ سیه بود عشیق
بوانا هو اولدی سترای فضول
جد قیل تا طا شلتک کمتر اوله
صبر اول چکمه عنف و جده غم
هر زمانیم وصف سنگی کم اولور
پیکر کن و ارتقاک وصفی کیدر
بی توقف سمع محض اول کوش دار
مرد ایسک سمت قیلوب اول چاه کن
گر اولور سه جذبه رب معین
کابل اوله همت پاور سیرایت
کیمیکه چکدی رنج کج اولد بدید
دید پیغمبر کوع ایله سجود
حلقه بانی او کیم قرع ایله

رحمة الله اولدی بوسنگده حال
اول حد و نور و بومرد عشیق
اتحاد نور ایله صانمه حصول
تا که سنگ لعل ایله مسمراوله
کور بقا اندر بقای و مبدم
وصف لعلی سنده پس محکم اولور
وصف سستی ایدر پر زیب و فر
اول لطافت یاب لعلین کوشوار
واصل آب اول تن خاکیده سن
ارضدن بی حفر آقار ما معین
اندک اندک خاک چاهی کمترایت
کیمیکه جد ایتدی بولور جد سعید
فضل حقدن اولدی قرع باب جود
بولد بی شک لطف جود سرمد

آمدن آن امیران نام با سر هکنان نیشب بکشادن آن حجره
ایاز و چارق و پوستین دیدن آویخته و کمان بردن که آن
مکرست و رو پوش و خانه را حفره کردن بهر کوشه که کمان
آمد و چاه کنان آوردن و دیوار بار سوراخ سوراخ کردن
و چیزی نیافتن و نخل و نو مید شدن چنانکه بد کمانان
و خیال اندیشان در کار انبیا و اولیا که میگفتند که
ساحران و خویشان ساخته اند و قصد رمی جوینند
و بعد از تفحص نخل شوند و سود ندارد

اول امیران نام سر هکنان ایله نصف الیلده حجره ایازی آچمه
کلوب بعد القح آویخته بر چارق و برعب کورد که مکر
و رو پوش کمانیلد حجره نک هر بر کوشه سنی حفر و سوراخ سوراخ
ایتد نک صکره بر نسنه بوله مد قلمدن ناما مید و نخل اولد قلمین
پاندر که ایام سالنه ده بد کمانان و محال اندیشان
انبیا و اولیا علیهم السلام حقتنده ساحر و اکابکر
ناسرا خیال فاسد ایلیوب بعد التفحص نخل اولور لر
اتا اول ندامت فائده ویرمز

آن امیران بر در حجره شدند
فضل را بر می کشادند از هوس
زانکه فضل صعب و پر چیده بود
نی ز نخل سیم و مال و زر خام
که گروهی بر خیال بد تنند
پیش با همت بود اسرار جان
زر به از جانست پیش ابلهان

طالب کج و زور خمره شدند
با دود صد فرهنگ و دانش چند کس
از میان قتلها بگریده بود
از برای کتم آن سدا عوام
قوم دیگر نام سالوسم کنند
از خسان محفوظ تر از لعل کمان
زرشار جان بود نزدش همان

اول امیران حجره به عزم ایتدیلر
اول بوسله ایتدیلر قفلی کشاد
صعب و چپانچ اید اول فضل خاص
بخل مال و سیم و زر صانمه عیان
کیم دوشه سو خیا له بعضلر
اهل بهتمده اولور اسرار جان
ابلهانه جاندن اعلا اولد زر

انده کج و کوه به جسم ایتدیلر
نچه کسمه صاحب عقل و رشاد
جله افضال اچره بولد اختصاص
خاقدن اول ستری کتم اید همان
حمل سالوسی ایده قوم دکر
بمچو دره و لعل محفوظ خسان
جانه زر ایلر تار اهل هنر

ورنهان کردید دینار و تو
کرد پنهان پنج هر پنج اور
انچه خورد آن پنج از زهر و زقند
بج اگر بی برک و از بایه تهیست
بر زبان پنج کل محسری نهند
آن اینسان جمله در عذر آمدند
عذر آن گرمی و لاف ما و من
از نجالت جمله انکشتان کران
گر بریزی خون حلاستت حلال
کرده ایم آنها که از ما می سزید
گر بجششی جرم ما ای دلفروز
گر بجششی یافت نومییدی کشاد

فرشادی در رخ و رخسار کو
برک سیاهم و جوهم اخضرست
نک منادی میکند شاخ بلند
برکهای سبز ترا شجار چیست
شاخ دست و پا کواهی میدهد
همچو سایه پیش شه ساجد شدند
پیش شه رفتند با تیغ و کفن
هر یکی میکفت ای شاه جهان
در بجششی هست انعام و نوال
تا چه فرمایی تو ای شاه مجید
شب شبها کرده باشد روز روز
ورنه صد چون مافدای شاه باد

ایتد کز ایسه انی پنهان اگر
کر چه پنج هر درخت اولد پنهان
اولک اول کوک ایچدی ره بریا که قند
بج اگر کیم اولسه بی نشود نما
نچه خاک اولسه اگر مهر زبان
اول امیران جمله ایتد عذر حال
اعتذار ایچون ایدنر لاف و فن
نچه یوز شرم و نجا لته همان
کرد و کر سگ قانر اولسون حلال
فعلمز اولدی بره لایق عمل
بزدن ایلمر سگ اگر عفو قصور
عفو ایدر سگ کر اولور لطف و عطا

پس قنی سر زده سرور و کر و دفر
لیک برک سبز سیاهی عیان
ایچدیکن ایلمر نذا شاخ بلند
برک سبز اولمز شجره خود نما
دست و پای شاخ اکا شایه عیان
ایتد لیر چون سایه شاه رویال
واردی شاه الده شمیر و کفن
هر بری دیر اید ای شاه جهان
کر بغشلمر سگ سنک لطف و نوال
سن نه امر ایلمر سن ای شاه اجل
شب سیه کار اولدی کار روز نور
یوق اگر یوز مثلر شاه فدا

حواله کردن پادشاه قبول توبه نمان و حجره کشایان
و سر دادن ایشان بایاز که یعنی این
جنایت بر عرض آورفته است

پادشاه ناملرک و حجره کشا کرک قبول توبه لرین و جزای
سز لرین بایازه حواله ایلدی کیسدر که بوجنایت
انک عرض متعلق اولدی بچون

گفت شه فی این نواز و این کداز
این جنایت بر تن عرض دیست
کر چه نفس واحدیم از روی جان
تهمتی بر بنده شه را عار نیست
مستم را شاه چون قارون کند
شاه را غافل مدان از کار کس
من هنا یشفع پیش علم او
آن کنه اول ز حلمش می جبد
خونبهای جرم نفس قاتله
مست و چو نفس مازان حلم بود
کر نه ساقی حلم بود باده ریز
گاه علم آدم ملایک را که بود
چونکه در جنت شراب حلم خورد
آن بلا در نای تسلیم و دود

من نخواهم کرد هست آن بایاز
زخم بر رکهای آن نیکو پست
ظاهر ادرم ازین سود و زیان
جرم زید علم و استظنار نیست
بی کنه را تو نظر کن چون کند
مانع اظنار آن حلمست و بس
لا ابالی و ارا لاسلم او
ورنه هیست آن مجالش کی دبد
هست بر حلمش دیت بر عاقله
دیو در مستی کلاه از روی ر بود
دیو با آدم کجا کردی ستیز
اوستاد علم و نقاد و نقود
شد ز یک بازی شیطان رو زرد
زیرک و دانا و چشش کرده بود

دیدی شه که عفو و کر و دنیا ز
بوجنایت عرضه راجع انک
جان یوزدن کر چه بر نفسر همان
شاه عار اولمز قول ایتد تهمتی
شاه اهل تهمت چون لطف ایدر
شاه صانمه غافل اسرار اولور
کیم شفیق پیشگاه علم اولور
اول کنه حلمندن ایلمر اقتضا
خونبهای جرم نفس قاتله
نفسمر اول علم چو کیم مست ایدر
ساقی حلم اولم سیدی باده ریز
علم ایله آدم ملاکدن تمام
ایتدی جنتده شراب طلی نوش
ایتشیدی سنی تسلیم و دود

بندن اولمز اولدی بو کار بایاز
زخم تهمت قبلنه واقع انک
دور در ظاهر ده بدن بوزیان
عفو و حسم اولدی کمال همتی
بی کنه ساه کورنچه ایلمر نظر
علمی انجق مانع اظنار اولور
لا ابالی و ارا انجق حسم اولور
یوخسه ویرمز نهستی اکار ضنا
علمی اوزره بر دیتدر عاقله
پس کلاه مستی شیطان پست ایدر
آدم دیو اولمزیدی حیل خیز
عالم اسما ایکن بالا حسترام
ایلمدی بر لبت شیطان کوش
عارف و دانا دل و اهل شهود

باز آن ایون علم سخت او
عقل آید سوی حلش مستجیر

ایک ذوق نشوہ سلم غنی
عقل اولوب درگاه حله مستجیر

فرمودن شاه ایاز را که اختیار کن از عفو و مکافات که از عدل
و لطف هر چه کنی اینجا صوابست و در هر یکی مصلحتهاست که
در عدل هزار لطفست در ج **و** لکم فی القصاص حیاة **و**
انکس که گراہت میدارد و قصاص را درین یک حیات
قاتل را نظر میکند و در صد هزار حیات که معصوم
و محتون خواهد شدن در حصن یم سیاست نمی نمود

شاکہ ایازہ عفو و مکافاتن اختیار ایله که اگر عدل و اگر
لطف بوباید نہ اید رسک صوابد و ہر بر می مصلحتد کہ عدلہ
ہزار لطف مندر جدر **و** لکم فی القصاص حیاة **و**
اول کسہ کہ قصاص ایلر بوقصاص ایله نظر و وقت
اولنہ صد ہزار حیات معصومی یم سیاست ایله
محافظہ ایتیش اولور

کن میان مجرمان حکم ای یاز
کرد و صدبارت بجوشم در عمل
زا امتحان شرمندہ خلق بی شمار
بحربی قهرست تنہا علم نیست
گفت من دائم عطای است این
بہر آن پیغمبر اینرا شرح ساخت
چارقت لطفست و فحوت پستین
بہر آن دادست تا جونی دگر
زان نماید چند سبب آن باغبان
کن کندم زان دہد خریار را
نکتہ زان شرح کوید استاد
در بکونی خود ہمیش بود بس
ای یاز اکنون میا دادده
مجرمانت مستحق کشتن اند
تا کہ رحمت غالب آید یا غضب
از پی مردم ربایی هر دو هست
بہر این لفظ الست مستبین
زانکہ استفہام اثباتیست این
ترک کن تا ماند این تقریر خام
قہر و لطفی چون صبا و چون و با
میکشد حق را ستا ز تار شد

مجرمان سپندہ حکم است ای یاز
ایکوز کرہ اید رسم امتحان
امتحان محبوبی خلق بی شمار
بحربی بن درد گل انجق بو علم
دید ی بن پلدم سنکدر بو عطا
انچون دید اول مختار ناس
چار نکلہ رنظہ خونک پستین
انچون ویرد قیل افزون طلب
کو ستر بر برایکی سیبی باغبان
عرض ایدر بر قصہ خطہ باغبان
شرح ایدر بر نکتہ استاد ادیب
کردیر ایسک سن بود محصول بس
ای یاز اشته بو کون کل داد قیل
مستحق قتل ایکن اول مجرمان
مرحمت غالب کله یا خود غضب
اول جذب خلق ایچون بالا دست
قیل نظر لفظ الستہ پیل یقین
صرف استفہام اثبات اولد پیل
ترک قیل قالسون قوبو تقریر خام
لطف و قہر اولدی صبا ایله و با
جذب ایدر حق حتی رفقیاب اولور

معدّه سلوایی بود علوا کشد
فرش سوزان سرد از جالس برد
دوست پینی از تو رحمت می جسد
ای ایاز این کار را ز تو کردار

معدّه صفرایی بود سر کاشد
فرش افسرده حرارت را خورد
خضم پینی از تو سطوت می جسد
ز آنکه نوعی اشتقامت اشظار

معدّه شیرین ایدر میل غسل
فرش گرم ایلر بدن دفع برد
دوست کورد که محبت جوش ایدر
ای ایاز ایلر همان تعجیل کار

معدّه صفرایی ساندۀ فکر فل
فرش افسرده ایدر محرومی سرد
خضمی کورسک سنده سطوت جوش ایدر
اشقا که نوعی در پهل اشظار

تعجیل فرمودن پادشاه ایاز را که زود این حکم را بفرستد
رسان و منتظر مدارد ایام پسنما که الا شظار الموت الاحمر
و جواب گفتن ایاز شاه را

پادشاهک ایاز به بوکلی فیصله تعجیل ایلر و دخی الا ایام پسنما
دیوب اشظار ده قومه که الا شظار الموت الاحمر دیو فرمان
ایتدیکنده ایاز که شاه جو اسپر

گفت ای شه جمعلی فرمان تراست
زهره که بود یا عطار دیا شهاب
کز دلق و پوستین بگذشتی
قفل کردن برد جبره چه بود
دست در کرده درون آب جو
پس کلوخ خشک در جو کی بود
برمن مسکین جفا دار ندظن
گر بودی زحمت نامحرمی
چون جهانی بهت و اشکال جست
کر تو خود را بشکنی مغزی شوی
جو ز را در پوستها آواز ناست
دارد آواز نه اندر خورد کوش
کر نه خوش آوازی مغزی بود
ز غرغ آن زان تجل میسکنی
چند گاهی بی لب و بی کوش شو
چندگفتی نظم و شرور از فاش

با وجود آفتاب اختر قناست
که برون آید پیش آفتاب
کی چنین تخم ملامت کشتی
در میان صد خیالی حسود
هر یکی زیشان کلوخ خشک جو
ماهی با آب عاصی کی شود
که وفار اشرم می آید زمن
چند حسرنی از وفا و اگفته
صرف می رانیم با سرون پوست
داستان مغز مغزی بشنوی
مغزور و غن را خود آوازی کجاست
هست آوازش نمان در کوش هوش
ز غرغ آواز قشری که شنود
تا که خاموشانه بر مغزی زنی
وانگهان چون لب حریف نوش شو
خواجیه کروز امتحان کن کنگک باش

دید ی شاه سنده امر مستجاب
زهره کیمدر یا عطار دیا شهاب
پوستین و دلقی ایتم بر طرف
قفل باب حجره ده اولمزدی سود
الاری وقف درون آب جو
جوده خشت خشک اولسونی بدید
بن فستیره ایتدیلر ظن جفا
ویرسه نامحرمی زحمت اگر
چون ایدر لر شبهه اشکال صرف
کندی کسرایت اولور سن مغز پاک
پوست جو زه اولدی آوازا شکار
دار صد انا سزای کوش دکل
اولمزا یسه مغزک آوازی اگر
اول صدایه اول تجل اول شکیب
نچه دلمربی لب و بی کوش اول
بوجه نظم و شرایله ایتدک سپان

محو ایدر نجمی وجود آفتاب
خود نما اوله دار ایکن آفتاب
بلامت اولمز ایدی هر طرف
اولسیدی صد خیالات حسود
کیم کلوخ خشک ایدر لر جست و جو
عاصی ایلر هم ماهی بعید
شویله کیم شرمندۀ در بندن و فافا
بن وفادن سولمرا ایدم نمت لر
ظرفدن خارج کرک کپس سوق حرف
کوش ایدر سن و صفت مغز مغز پاک
مغزور و غنده صدادن پس نوار
کوش هوشه لیک نهانی اولدک پهل
قشرک آوازی دکل خود معتبر
مغز خاموش اولمغز خوند نصیب
بعد از ان لبش حریف نوش اول
بی زبان اول بر زمان قیل امتحان

حکایت در تقریر این سخن که چندین گاه گفت و کورا
آز مودیم مدتی صبر و خاموشی را پاز ماییم

بو قدر وقت گفت و کوی تجربه ایتدک بر مدت دخی صابر
و خاموش اولمغی تجربه ایده لم قولنی تقصیر و حکایتدر

چند سختی تلخ و تیسر و شور کز
آن کی را در قیامت زانتباه
سرسیه چون نامهای تعزیه

این یکی بار امتحان شیرین پیز
در کف آید نامه عصیان سیاه
پر معاصی متن نامه و حاشیه

تلخ و تیز و شورۀ صرف اولد زمان
چون قیامتده برینک اوله آه
سرسیه کیم تعزیت نامه صفت

ایله شیرینی بود فعمه امتحان
نامه عصیانی دستنده سیاه
اوله متن و حاشیه پر مصیبت

جمله فسق و معصیت بدیکسری انچنان نایب لید پروبال خود هم ایخسانه خود را بین موزه چب کفش چب هم در دکان چون نباشی راست میدان که چبی انکه کل را شاه و خوش بو کند هرشمالی را میسینی او دبد کرچی با حضرت او راست باش تور و اداری که این نامه همین ایچنین نامه که پر ظلم و جفاست	همچو دار الحرب پراز کافری در همین ناید در آید در شمال دست چب شاید آن یا در همین آن چب دایش پیش از امتحان هست پیدا نغره شیر و کبی هرچی را راست فضل او کند سنگ را ما معیننی او دبد تا پینی دست برد لظنه اش بگذر داز چب در آید در همین کی بود خود در خور اندر دست راست	فسق و عصیان ایله بدکار ایله پر او ایله بر نامه که بر جرم و فضول کو کر کتابک بوئده ای شوریده سر کار کرده موزه چب کفش چب چون دکلن راست چب سن پیکان رنگ بوئده او که خوب ایندی کلی کیم شمالی اول ایدر انجق همین کر چب ایسک حضرتند راست اول بویسه نامه سن انصاف ایت همین بویله بر بد نامه ظلم و هوا	صانکه دار الحرب کفار ایله پر عرض اولمز صافه صولند در وصول صاعده لایق یا صوله ایله نظیر و اریمین ایله شمالک فرقی هپ نغره سی پوزینه و شیرک عیان فضلی ایله صاغ ایدر هر بر صولی سنگدن اجسرا ایدر ما معین کور عطا و لظن اول احسانی بول بی شمال اوله سنرا و اریمین پس کا دست یمین اولمز و ا
---	--	---	--

در بیان کسی که سخنی گوید که حال او مناسب آن سخن و آن دعوی نباشد چنانکه کفره ﴿وَلَنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لِيَقُولُنَّ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَهُمْ بِتِمْثَالٍ﴾ خدمت بت سنگین کردن و جان و زرفند ای او کردن چه مناسب باشد با جانی که داند که خالق سموات و ارض و خلایق الهیست سمعی و بصیری حاضری مراقبی مستولی غیوری الی آخره

بود زاهدرا زن رشکین غیور زن ز غیرت پاس شوهر داشتی مدتی زن شد مراقب هر دورا تا در آمد حکم و تقدیر اله حکم و تقدیرش چو آید بی وقوف بود در جسم آن زن ناکهان با کینز که گفت هین رومرغ وار آن کینز که زنده شد چون این شنید خواج در خانه مست و خلوت اینر نام عشقش ساله کینز که را بدین کشت پزان جانب خانه شافت هر دو عاشق را چنان شهوت بود هر دو با هم در خریدند از نشاط	هم بد او را یک کینز که همچو حور با کینز که خلوتش نگذاشتی تا که شان فرصت نیفتد در خلا عقل حارس خیره سر کشت و تباہ عقل که بود در قمر افتد خوف یادش آمد طشت در خانه بدان طشت سیمین را از خانه ما پآر که بخواجه این زمان خواهر رسید پس دو ان شد سوی خانه شادمان که باید خواج را خلوت چنین خواج را در خانه خلوت یافت کا حیا ط یاد در بستن نبود جان بجان پیوست آندم ز اختلاط	عورتی برز اهدک اولدی غیور حفظ شوهرده دو شوبن غیره ایکیسینه اولد بر مدت رقیب کلدی حتی حکم و تقدیر اله حکم و تقدیر کینج بی وقوف کتدی چون جامه اول زن ناکهان دید چون مرغ ای کینز که شویله پهل چون ایشتدی اول کینز که اولد شاد خانه ده خواج دم و صلت زنان آتی میل ایدی کینز که بو عشق او چکر خانه جانبینه پر شتاب شهوت اولدی ایکی عاشقه زیاد هر بریسی اولدی مغلوب نشاط	ملکی اولدی بر کینز که صانکه حور اول کینز که قومزدی حسلوته تا که فرصت بولمیه ایکی حسب عقل حارس اولدی غفلتله تباہ عقل کیمد راه اولور وقف خرف طشت قالمش خانه ده پبلکه همان اوده قالمش طشت سیم احصار قیل کیم پیلور خواج و صالحیله مراد کتدی خواج جانبینه شادمان خواج و خلوت خیالی ایدی مشق خواج خلوت خانه ده پر آب و تباہ احتیاط سد باب اولماد یاد جان ایله جان آیتدا اولدم اختلاط
--	--	--	--

یاد آمد در زمان زن را که من
 پنبه در آتش نهادم من نخویش
 کل فروشت از سر و بجان دودید
 آن ز عشق جان دودید و این ز بیم
 سیر عارف هر دمی تا تخت شاه
 که چه زاهد را بود روزی شگرف
 قدر هر روزی ز عمر مرد کار
 عقلمها زین سر بود پرون در
 ترس مویی نیست اندر پیش عشق
 عشق وصف ایزد است تا که خوف
 چون بحسب را بخواندی در نبی
 پس محبت وصف حق آن عشق نیز
 وصف حق کو وصف مشت خاک کو
 شرح عشق را من بگویم بر دوام
 ز آنکه تاریخ قیامت را حد است
 عشق را پانصد پرست و هر پری
 زاهد با ترس می تا ز دپسا
 کی رسند این خایفان در کرد عشق
 جز مگر آید عنایت های ضو
 از قش خود و ز دوش خود باز ره
 این قش و دوش هست جبر و اختیار
 چون رسید آن زن بخانه در کساد
 آن کینزک جست آشفته ز ساز
 زن کینزک را پر و لیده بیدید
 شوی خود را دید قائم در نماز
 شوی را برداشت دامن بی خطر
 از ذکر باقی نطفه می چکید
 بر سرش ز وسیلی و گفت ای همین
 لایق ذکر و نماز است این ذکر
 نایه پر ظلم و فسق و کفر و کین
 لایقست انصاف ده اندر همین

چون فرستادم و در اسو وطن
 اندر آنکندم قحج ز را بمیش
 در پی اورفت و چادر میکشید
 عشق کو و بیم کو فسق عظیم
 سیر زاهد هر می یکروزه راه
 کی بود یکروز او خمسین الف
 باشد از سال جهان پنج هزار
 زهره و همس از بد زرد کو بدر
 جمله قربانند اندر کیش عشق
 وصف بنده مبتلای فرج و جوف
 با بحسب قرین در مطلبی
 خوف نبود وصف زدن ای عزیز
 وصف حادث کو و وصف پاک کو
 صد قیامت بگذرد و آن تا نام
 حد کجا آنجا که وصف ایزد دست
 از فراز عرش تا تحت الثری
 عاشقان پرترا از برق و هوا
 کاسما ز افش سازد در عشق
 که جهان وزین روش آزاد شو
 که سوی شه یافت آن شهباز ره
 از و رای این دو آمد جذب یار
 بانک در در گوش ایشان در فساد
 مرد برجست و در آمد در نماز
 در هم و آشفته و دنگ و مرید
 در کمان افتاد زن زان اهتر از
 دید آلوده منی خصیه و ذکر
 ران و زانو کشته آلوده و پلید
 خصیه مرد نمازی باشد این
 دین چنین ران و زنا را پر قدر
 لایقست انصاف ده اندر همین

او زمان خاطر نشین اولدی زنه
 پنبه ایله آتش ویردم قران
 شست شوی کل اید بسردن همان
 اول برنده عشق بونده خوف و بیم
 سیر عارف هر نفس تا تخت شاه
 زاهد که کرد او نور روزنده خلف
 سا لکینک قدر عسری مقصل
 خارج باب اولد بوسردن عقول
 قیل قدر یوق خوف پیش عشقه
 عشق وصف ایزد رلیک خوف
 ایتدی قرانده بحسبون و رود
 پیل محبت وصف حقدر عشق هم
 وصف خالق قنده قنده وصف خاک
 عشقی شرح ایله ایسم بن بردوام
 کیم قیامت اچسون اولد رسم وحد
 عشقه بشیوز بال و اهر بر پر
 خوف ایله پوینده پای زاهدان
 اهل خوفه قنده وصل کرد عشق
 یا مگر بوله عنایات ایله نور
 فهم و و همکدن بولور سک انتخاب
 بوقش و دوش اولدی جبر و اختیار
 خانه و واردی زن ایتدی فتح باب
 اول کینزک چیست چاک اولد باز
 کوردی زن اولش کینزکده عیان
 کوردیکیم قائم نمازه شوهری
 شوهرندن رفع ذیل ایتد همان
 آتقنده نطفه آشاری بیدید
 ضرب سر ایتدی دید ای بی حیا
 لایق ذکر و نماز اولسونی بو
 نایه پر ظلم و فسق و کبر و کین

نخون ارسال ایتدم آنی سکنه
 ایتدی میشن داده و نرا قران
 اولدی سر پوشیده آردنجه دوان
 اولدی عشق و بیمه فرق عظیم
 سیر زاهد ما همده یکروزه راه
 برمی یوم واحد و خمسون الف
 الی پیکدر بوجان سالیله پیل
 زهره و بیم ایسه صد چاک نقول
 جان فدا در جمله کیش عشقه
 وصف عبد مبتلای فرج و جوف
 پس سپور مشدر بحسب اول و دود
 خوف اولمز وصف حقده لاجرم
 وصف حادث قنده قنده وصف پاک
 یوز قیامت کچه بو اولمز تمام
 حد ایله ممکن دکل وصف احد
 عرشدن تحت الثری مک مظهری
 برق سرعت شایهبال عاشقان
 فرشش ایدر کن آسمانی در عشق
 بوسلوک ایله جانندن اولد دور
 جانب شایه بولور شهباز راه
 بو ایکینک ما و اسی جذب یار
 صیت دردن اولدیله بر اضطرار
 مرد معهود ایتدی ایبنک نماز
 صورت آشفته کاری بی کمان
 شبهه ویرد اول زنه جنبش لری
 کوردیکیم آلوده آلت در عیان
 ران و زانو ایسه پر لوث و پلید
 بو میدر مرد مصلیده ادا
 بویه آلت بویه عضوی و ضو
 نچه لایق در اوله عرض همین

کفره صور سگ کرکیم آسمان	پس کیمک مخلوقی هم خلق جهان	آفریده کیست دین خلق جهان	که پرسی کبر را کین آسمان
دیر سکا اولدی بو مخلوق خدا	خالق اولدر خلقتی شاید در اکا	کافریش بر خدایی اش کو است	گوید او کین آفریده آن خداست
با قسک انا کفر و فسق و کاینه	نچه لایق در انک اقرارینه	هست لایق با چنین اقرار او	کفر و فسق و استم بسیار او
یا موافقتی بو استرار صحیح	اوله پر نقصان کردار تسبیح	آن فضیلتها و آن کردار کا است	هست لایق با چنین اقرار راست
فعلی تکذیب ایدیه قولن پیکان	تا عذاب اوله اول لایق بهمان	باشد اولایق عذاب هول را	فعل او کرده دروغ آن قول را
روز محشر هر نهان پیدا اولور	مجرم انفعالی ایله رسوا اولور	هم ز خود هر مجسمی رسوا شود	روز محشر هر نهان پیدا شود
دست و پا ایلر شهادتله بیان	پیش حقه هر فساد اتن عیان	بر فساد او پیش استعان	دست و پا بد کو اهی با بیان
سویلرال دزدیده ایتدم شویله بن	بلبری دیر یویله اولدم بوسه زن	لب بگوید که چنین پرسیده ام	دست گوید من چنین دزدیده ام
پای دیر کتدم حراه ناجا	فرج و آلت دیر که ایتدم بن زنا	فرج گوید من بگردستم زنی	پای گوید من شدستم تامنی
چشمی دیر ایتدم حراه بن نظر	کوشلر ایلر مساویدن خبر	کوش گوید چیده ام سوء الکلام	چشم گوید کرده ام غصه حرام
پس دروغی کشف اولور سر تا قدم	ایلر اعضا سی آنی تکذیب هم	که دروغش کرد هم اعضای خویش	پس دروغ آمد ز سر تا پای خویش
شویله کیم یوق اول نماز چون فروغ	خصیه و آلتده مثبت در دروغ	از کواهی خصیه شد زرق و دروغ	انچنانکه در نماز با فروغ
امدی فعلک شویله قیل کیم بی زبان	صیغه اشهد اوله عین چنان	باشد اشهد گفتن و عین بیان	پس چنان کن فعل کان خود بی زبان
تا که سندن جمله اعضا سبر سر	اشهد قولنده اوله معتبر	گفته باشد اشهد اندر رفع و ضر	تا همه تن عضو عضو ای پسر
خواجک ارژنده عبد اولدی کواه	کیم انک مملوکید ربی اشتباه	که منم محکوم و این مولای است	رفتن بنده پی خواجه کواست
نامه عمرک سیاه ایتد کسه کر	توبه قیل ایتد کلر کدن سبر سر	توبه کن ز آنها که کردستی توبیش	کر سیه کردی توبانه عمر خویش
کچسه عمرک اصلی بود در سکا	بی نم ایسه آب توبه ویرا کا	آب توبه اش ده اگر اوبی نیست	عمر اگر بگذشت پخش این دست
بنج عمره ویر همان آب حیات	تا درخت عمر اوله شیرین نبات	تا درخت عمر کردد با نبات	بنج عمرت را بده آب حیات
اول کچنلر خوب و خوش پوز اولور	زهر دیرینه انکله قند اولور	زهر پاریسه ازین کردد چوقند	جمله ماضیا ازین نیکو شوند
سینا تک کیم مبدل ایدیه حق	سبر سبر طاعات اولور اول ماسبق	تا همه طاعت شود آن ماسبق	سینا مت را مبدل کرد حق
توبه یه ایله نصوحی مجده	جسم و جان ایله اکا قیل سعی وجد	کوششی کن هم بحسان هم بتن	خواجه بر توبه نصوحی خوش بتن
توبه سی شرح نصوحک ایله کوش	صدق میلک ایلسون جوش و فروش	بگویدستی ولیک از نو کرد	شرح این توبه نصوح از من شنو

حکایت در بیان توبه نصوح که چنانکه شیر از پستان پیرون	آید باز در پستان نرود اناکه توبه نصوحی کردد هر کس که از ان	کناه یا دکنف بطریق رغبت بلکه هر دم نفرتش افزون	باشد و آن نفرت دلیل آن بود که لذت قبول یافت آن
شهوته اول بی لذت شد و این لذت بجای آن لذت نشست	پت نبرده عشق را جز عشق دیگر چرایاری نگیری ز و نکوتر	دانه دلش باز بدان کناه رغبت میکند علامت آنست که	لذت قبول نیافته است و لذت قبول بجای آن لذت کناه

نه نشسته است فیسره لیسری نشده ولدت
فیسره لیسری باقیست دروی

اولور که مضمون لطیف فیسره لیسری نمایان اولیوب
مفهوم نیت فیسره لیسری باقی و عیانند

بود مردی پیش ازین نامش نصوح
بود روی او چو رخسار زنان
او بحکم زنان دلاک بود
سالمی کرد دلاکی و کس
زانکه آواز و رخسار زن وار بود
نادر و سبزد پوشیده و نقاب
دختران خسرو ازین طریق
تو بها میکرد و مادر میکشید
رفت پیش عارفی آن زشت کار
سرا و دانست آن آزاد مرد
بر لبش قفلت و در دل رازها
عارفانکه جام حق نوشیده اند
هرگز اسرار کار آموختند
ست خندید و بگفت ای بد نهاد
زانکه دانی ایزد توبه داد

وار اید بر مرد اولوب نامی نصوح
اول غیله روی چون رو زنان
اول نساجمانه دلاک ایدی
نچمیل دلاک ایدی تا که کس
روی و آوازی چو زن هموار اید
چار و سرپوش ایله مستور نقاب
دختران خسرو انه سو بسو
توبه کاری ایله چکدی پا و دست
کتدی بر عارف وجوده اولدنی
پله سترن اول سعید سرمد
لب مقفل اولدی ظاهر راز لر
عارفانه جام حق نوشیده در
هر کیمه اسرار کار اوله پان
ست خنده دیدی ای شخص دنی
دیدی در یادیت دعا ایله بنی
لیک چون علم خدا کشف ایدی
اول خموش تا عیان آواز لر
راز لر ظاهر ولی پوشیده در
بسته و مهور اولور انده دنان
پله یکلدن تا نب ایتون حق سنی

در پان آنکه دعای عارف واصل و درخواست او از حق
همچون درخواست حق است از خویشتن که کنت له سمعا
و بصرا و سانا ویدا و قوله تعالی و ما میت اذ میت و کن
الله رمی و آیات و اخبار و آثار درین بسیارست و شرح
سبب ساختن حق تا مجرم را کوشش گرفته با توبه و نصوح آورد

عارف و اصلک جناب حق دن دعا و مسئولی حنک بالذات
ذات چونندن سوالی مرتبه سنده در که کنت له سمعا و بصرا
و سانا ویدا حدیث قدسی و ما میت اذ میت
و کن الله رمی آیت کریمه سی و بونکر کبی آیات
و اخبار و آثار ک پاخنده در

آن دعا از بهفت کردون در گذشت
کان دعای شیخی چون هر دعا
چون خدا از خود سوال و کد کند
یک سبب آنکخت صنع ذوالجلال
اندر ان جام پر میکرد طشت
کوهری از حلقهای کوش او
پس در جسم را بستند سخت
رختها بستند و آن بیداندا
کار آن مسکین باخر خوب گشت
فانیست و کنت او کنت خداست
پس دعای خویش را چون رد کند
که بر باندش ز نفرین و وبال
کوهری از دختر شه یاده گشت
یاوه گشت و هر زنی در جست و جو
تا بجویند اولش در پیج و رخت
دزد کوهر نیز نیم رسوا نشد

کچدی چرخ بهفتینی اول دعا
کیم دعای شیخ غیره بکر مز
استسه ذاتندن اول رب صمد
بر سبب لطف ایتد صنع ذوالجلال
طشت جامی ایدر کن کار کر
کوهرا تا زیور منکوش کوش
ایتد لر در بسته جامی همان
ایتد لر چوق جست و جو سر تا پیا
اولدی اول سکینه آخر رهنما
اول کلیمک قولیدر جانندن اعز
کندی سؤلون ایدر معی هیچ رد
کیم آنی ایتدی رنایاب ضلال
دختر شهسدن کم اولدی بر کمر
دوشدی تفتیش زنان ایله غروش
تا تجس اولسه در نهسان
دزد کوهرا اولدی صورت نما

پس بجد جستن گرفتند از کداف	در دمان و کوش و اندر هر شکاف	پس طلبه جد و جدا ولدی اہم	ہر شکاف ایلہ دمان و کوشی ہم
در شکاف تحت فوق و ہر طرف	جست و جو کردند در خوش صد	ہر شکاف زیر و بالا سوبو	کو ہر اچون اولدہ جای جست و جو
بانک آمد کہ ہمہ عریان شوید	ہر کہ ہستیار عجز و ارنوید	اولدہ عریان اولغہ فرمان روان	اندہ ہر کیم وار ایسہ پیر و جوان
یک پیک را حاجہ جستن گرفت	تا بدید آید کمر دانہ شکفت	دایہ بر برایتدی تفتیش شدید	تا اولدہ اندہ او در دانہ بدید
آن نضوح از ترس شد در خلوتی	روی زرد و لب کبود از خستگی	خوفدن خلوت نشین اولدی نضوح	رو زرد و لب کبود و خستہ روح
پیش خیم خویش او میدید مرک	رفت و میلرزید او مانند برک	پیش خمیندہ نمایان اولدی مرک	لرزناک اولدہ تنی مانند برک
گفت یارب بار بار گشتہ ام	تو بسا و وعدہ باشکستہ ام	دید یارب ایلدم چوق کار بست	بو نجبہ عہد و توبہ بی ایتدم شکست
کرده ام آنہا کہ از من می سرزید	تا چنین سیل سیاهی می رسید	آنی ایتدم کیم بکا اولدی سزا	تا کہ بوسیل سیاہ اولدی جزا
نوبت جستن اگر در من رسد	وہ کہ جان من چہ سختیا کشد	با کہ کلمہ نوبت تقییس اگر	بو بنہم جانم نہ مخنتلر چکر
در بکر افتادہ استم صد شرر	در منسا جاتم بہین بوی جگر	جلوہ ساز اولدی جگرہ صد شرر	ناشدن کلمہ بوی جگر
ایچنین اندوہ کافر امباد	دامن رحمت گرفتہ داد داد	اولسون کافرہ بویلہ درد و غم	رحمتہ کلمہ امان ایلہ کرم
کاشکی مادہ نژادی مر مرا	یا مرا شیری بخوردی در چرا	مادرم ای کاش او ایدی ہم عقیم	یا خدای شیر اولوب اولسم عدیم
ای خدا آن کن کہ از تومی سرزد	کہ ز ہر سوراخ مارم میکزد	سا کہ لایق لطفی قیل یارب کہ تن	ز نخواستار مار ہر سوراخ دن
جان سنگین دارم و دل آہنہن	ورنہ خون کشتی درین رنج و حنین	اولدی جانم سنگ و قلم آہنہن	آب ایدرد یو خستہ بونج و حنین
وقت تنک آمد مراد کنفس	پادشاہی کن مرا فریاد رس	تنکی وقت اولدی بندہ بر نفس	فصنک ایلہ اول بکافر یاد رس
کر مرا این بار ستاری کنی	توبہ کردم من ز ہر ناکردنی	با کہ ستاری ایدر سکت شمدی کر	توبہ ہر برنا سزایہ سبر سبر
توبہ ام پسذیر این بار دکر	تا بہ بندم بہر توبہ صد کمر	توبہ می بود نعمتہ دہ ایلہ قبول	توبہ یہ اولدم کمر بند عدول
من اگر این بار تقصیری کنم	پس دگر مشنود عا و کفتم	بوندہ کر تقصیر ایدر رسم بی حجاب	بردخی ایتدم دعای مستجاب
اوہمی زارید و صد قطرہ روان	کہ در افتادم بجلا و دعوان	دیر ایدی کریان زارا اول و سیاہ	دست جلا و دعوانہ دو شدم آہ
تا نمیرد هیچ افرنگی چنین	هیچ طہر امباد این حنین	بویلہ مرکہ اولسون کافر سزا	اولسون بر طہرہ بویلہ جزا
نوحا میکرد او بر جان خویش	روی عزرائیل دیدہ پیش پیش	توبہ لر ایلردی جان ایلہ نسان	روی عزرائیلی کور مشدہ همان
ای خدا وی خدا چندان بگفت	کان در و دیوار با او کشت جفت	در دیک یارب یارب اولدہ سبر سبر	ہمزبان ایدی اکاد یوار و در
در میان یارب و یارب بد او	بانک آمد از میان جست و جو	دیر ایکن یار بی یار بی همان	جست و جو دہ بر صد اولدہ عیان

نوبت جستن رسیدن بنصوح و آواز آمدن کہ او را
 برہنہ کنند و بجویند کہ ہمہ را جستم نضوح را
 بجویسد و پہوش شدن نضوح از ان ہیبت
 و کشادہ شدن کار بعد از نہایت بستگی کما
 کان یعول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 اذا اصابہ مرض اوہم اشتدی
 از تہ تفسرہ

نوبت تجسس نضوح کلوب جلد بی عریان نخص ایلد کہ همان نضوح
 قالدی اولدخی برہنہ اولوب تفتیش اولسون دید کلرین ایشد کہ
 دہشتندن پہوش اولوب رحمت الہیدن کار بستہ
 کشادہ اولدیفیدر کہ افسد مر صلی اللہ علیہ وسلم بر مرض
 یا ہم اصابت ایسہ اشتدی از تہ تفسرہ پور لر ایدی
 یعنی ای غم زیادہ اولدہ بعد الاشتداد اچیلور سن ایدی
 کمال عسر سیرہ مبدل اولوق سبب جاریدر

جمله را جستم پیش آی نضوح
 همچو دیوار شکسته در فساد
 چونکه هوش رفت از تن بی امان
 چون تی گشت و وجود او ماند
 چون شکست آن شیء ادبی مراد
 جان بحق پیوست چون پهوش شد
 چونکه جانش وار هید از تنگ تن
 جان چو بازوتن مراد را کنده
 چونکه هوش رفت پایش بر کشاد
 چونکه دریا های رحمت جوش کرد
 ذره لاغر شکر و زفت شد
 مرده صد ساله پیرون شد ز کور
 این همه رو زمین سرسبز شد
 کرک با بره حریف می شده

گشت پهوش آن زمان پرتید روح
 هوش و عقلش رفت و شد چون چاد
 سزا و با حق پیوست آن زمان
 باز جانش را خدا در پیش خواند
 در کنار رحمت دریا شد
 موج رحمت آن زمان در جوش شد
 رفت شادان پیش اصل خویش تن
 پای بسته پر شکسته بنده
 می پرد آن باز سوی کعبه باد
 سنگها هم آب حیوان نوش کرد
 فرش خاکی اطلس و زربفت شد
 دیو ملعون شد بخوبی رشک حور
 چوب خشک اشکوفه گشت و نغز شد
 نا امیدان خوشتر کرد خوش می شده

جمله به با قدر قنی کسوف نضوح
 دو ندی دیوار خرابه بی عماد
 چونکه پهوش اولدی قالد بی امان
 اولدی خالی قالدی انده وجود
 زور قن ایتدی شکست اول نامراد
 حقه و اصل اولد جان بی عقل و هوش
 تنگ شدن چون ریا باب اولد جان
 شاهباز جان تندر پای بند
 کندی چونکیم هوش اولوب آزاده پا
 ایلدی دریای رحمت چونکه جوش
 لاغریکن ذره اولد تابناک
 مرده صد ساله چقدی کوردون
 جمله سرسبز اولدی بوری زمین
 کرک ایلد بره حریف بزم می

کوش ایدنجه کندی آندن عقل و روح
 عقل و هوشی کندی اولدی بر چاد
 حقه و اصل اولدی سر او زمان
 جاننه اولدی خدا دن لطف وجود
 بحر رحمت قیلدی آخوش کشاد
 موج رحمت اولد زمانه ایتدی جوش
 اصلنه ایتدی عزیمت شادمان
 پای بسته پر شکسته مستمند
 باز ایدر پرواز شاه ملتجا
 سنگها هم آب حیوان ایتدی نوش
 اطلس و زربفته دود فرش خاک
 دیو خود فرق اولد کوردون
 نخل خشک از بار ایلد اولدی کزین
 نا امیدان خوشدل و فرخنده پی

یافت شدن کوهر و حلای خواستن حاجبان
 و کینزگان شهرزاده از نضوح

کوهر کم شده طنوره کلوب شهرزاده مک حاجبلمری و کینز کلری
 نضوح دن استحال و اعتد ارایتد کلریدر

بانک آمد نا کهان که رفت پیم
 بعد از آن خوف هلاک جان بد
 یافت شد اندر فرح در باقیم
 از غریب و نعره و دستک نردن
 آن نضوح رفته باز آمد بخویش
 می حلای خواست از وی هر کسی
 بد کمان بودیم کن مار احسال
 ز آنکه ظن جمله بروی بیش بود
 خاص دلاکش بد و محرم نضوح
 کوهر بر بردست او بردست بس
 اول او را خواست جستن در برد
 تا بود کانا را بسند از د بجا
 این حلا لیا از وی خواستند

یافت شد کم کشته آن درتسیم
 مرد تا آمد که اینک کم شده
 مرد کانی ده که کوهر یافتیم
 پر شده جام قد زال الحزن
 دید چشمش تابش صدر روز پیش
 بوسه میداد نذر دستش بسی
 کحم تو خوردیم اندر قیل و قال
 ز آنکه در قربت ز جلمش بود
 بلکه همچون دوتنی یک کشته روح
 زو ملازم تر بد ختر نیست کس
 بهر حرمت داشتش تاخیر کرد
 اندرین مهلت را نماند خویش را
 و ز برای عذر بر می خواستند

نا کهان اولدی ندا کیم کندی بیم
 بیم جان دن صکره اولدی مرده لر
 شوق و شادی ایلدی پرد لری
 اولد لر بی نعره ساز و دسترن
 کندیدن کتمش نضوحه کلدی جان
 آندن استحال ایدوب هر کس تمام
 سوء ظن ایتدک بره ایلد حلال
 اگه ایتمشلر ایدی هب سوء ظن
 محرم و دلاک خاص ایدی نضوح
 آمده در و ارایسه اول در زمین
 سنی تفتیش ایدی مقصد ابتدا
 تا کور و اول جبت و جونی بجا
 آندن استحال ایدر لردی زمان

ظاهر اولدی کم شده درتسیم
 اشته اول غائب اولان یکتا کهر
 مرد کانی ویر که بولدق کوهری
 طولدی جام اچره قد زال الحزن
 روز روشن چشمه اولد عیان
 دست بوسه ایلر ایدی اشته تمام
 عرض کیم اولدی تنک چون قیل و قال
 اول مقرب ایدی زیر اجمه دن
 ایلک تنده صانکه بر اولشدی روح
 دختر شاه چویوق آندن یقین
 حرمت قرب اولد اول تاخیرا کا
 رد کوهر سه رده اولد مهلت تا
 اعتد ارایله اولوب شادی کنان

اول دیراید اولدی فضل داد کر	یوخسه اولدم قول و نطقدن بن بتر	دورنه زانچم گفته شدستم بتر	کفت بد فضل خدای داد کر
بندن استلاله حاجت یوق کبرن	مجرم مجرم مجرم فسز و نذر جلد دن	که منم مجرم تر اسل زمن	چه طالی خواستی باید زمن
بد لکدن یوزده برده بو مقال	غیره مشکوک ایسه ظاهر باک حال	برمن این کشتت اگر کس را شکست	انچه گفتندم زبدا ز صدیکست
کشمه پسلمز جرمی آلا اسل	پسکده بر کار بد من بر محسل	از هزاران جسم و بد فطم کی	کس چه میداند زمن جز اندکی
عالم اول ستار در اسرار می	جله جرم وز شستی کردار می	جرمها و ز شستی کردار من	من همی دانم و آن ستار من
اول ابلیس ای دی استاد منفید	صکره ابلیس اولدی بندن مستفید	بعد از ان ابلیس پیشم باد بود	اول ابلیسی مرا استاد بود
جلدی حق کورد سزایتدی لیک	اولیم تا کیم فصاحتله شریک	تا کردم در فصاحت روی زرد	حق بدید آن جلده را نادیده کرد
رحمت ایتدی دستگیر اولدی بجا	توبه یه توفیقی ایتدی رحمتا	توبه شیرین چو جان روزیم کرد	باز رحمت پو ستین دوزیم کرد
هر نه ایتدم محو دستور ایلدی	اهل طاعت قیلدی مسرور ایلدی	طاعت ناکرده آورده گرفت	هر چه کردم جلده ناکرده گرفت
سوسن و سرو ایتدی آزاد ایلدی	دولت و بخت ایلدی دلشاد ایلدی	همچو بخت و دولتیم دلشاد کرد	همچو سرو و سوسنم آزاد کرد
نامه پاکانه یاز دس نامی	نارایکین ایتدی بهشت انجامی	دوزخی بودم بخشیدم بهشت	نام من در نامه پاکان نوشت
ایلدیم آه اولدی آهم چون رسن	اولدی آویزه خلاصه چاه دن	کشت آویزان رسن در چاه من	آه کردم چون رسن شد آه من
ایلیوب ضبط رسن ایتدم خروج	خرم و شادی ایلدی اولدی عروج	شاد و زفت و فربه و گلگون شدم	آن رسن بگرفتم و پرون شدم
اولشیدیم چاهه زار و زبون	شمدی اولدم جلده عالم دن فرزون	در همه عالم بنی کجسم کنون	در بن چاهی همی بودم زبون
ساکه لایق شکر و منت ای خدا	ناکهان ایتدی ک بنی عمن دن جدا	ناکهان کردی مرا از خشم جدا	آفرینسار توبه ادا ای خدا
هر سر سرو اولسه بنده بر زبان	قادر اولدم ایتدی شکر ک پان	شکر های تو تیساید در پان	کر سر هر موی من یابد زبان
اولدی بنده نعره حکمت نمون	خلق ایچون یالیت قومی یعلمون	خلق را یالیت قومی یعلمون	میزنم نعره دین روضه و عیون

باز خواندن شاه زاده نصوص را از بهر دلای
بعد از استحکام توبه و قبول توبه و بهانه
کردن او و دفع گنهن

توبه و استحکام توبه بسند نکرده دختر شاکه یه نصوصی
دلاکک ایچون دعوت ایلدی که نصوص حق ایلدی
عهد و توبه ایلدم دیوم افه سیدر

بعد از ان آمد کسی که ز رحمت	دختر سلطان ما میخواندت	دختر شاهت همی خواند بیسا	تا سرش شوئی کنون ای پارسا
جز تو دلاکی نمیخواند دش	که بسالده یا بشوید باککش	گفت رو رود دست من پیکار شد	وین نصوص تو کنون چا ر شد
رو کسی دیگر بجو اشتاب و تفت	که مراد الله دست از کار رفت	بازل خود گفت که ز در رفت جرم	از دل من کی رود آن ترس و گرم
من بسردم بیکره و باز آمدم	من چشیدم تلخی مرک و عدم	توبه کردم حقیقت با خدا	نشکتم تا جان شدن از تن جدا
بعد از ان محنت کرابار کرد	پار و دسوی خطه لاکه خر	مرحمتله برکشی گلده اکا	کلی که استر دختر سلطان سنی
دعوت ایتدی دختر شه دن بجا	شست و شو ایچون سرو پاوتنی	کوکلی سندن غیر دلاک استمر	شست و شو امرنده ای بار اعز
دیدی وارد دستم بنم بی کار در	وار یور بر غیر ایلدی اختیار	دیر ایدی نفسنده جرم پیماسا	خاطر من چقدر اول خوف عدا
مرده اولدم مینه اولدم زنده دم	توبه کار ایتدی بنی فضل خدا	بعد از ان بو محنته بار کرد	ایلر تحریک با لاکه حشر

حکایت در پان آنکه کسی توبه کند و پشیمان شود و باز آن
پشیمانیه را فراموش کند و آرموده را باز آرماید
و در خسارت افتد چون توبه آورد اثباتی و قوتی و صلاحاتی
و قبولی مدد نرسد چون درخت بی بیخ هر روز زردتر
و خشک تر باشد نعوذ بالله

آنی پس اندر که اول کعبه توبه کار اولوب پشیمان اولد قترین
فراموشش ایده و مجرباتی تکرار تجسربه ایلد مدخل اولد توبه سنگ
عدم قبولدن ناشی ثبات و قوتی و صلاحات و لذتی بولوبوب
اول درخت بی بیخ و شجر بی اصله بکزر که هر کون زرد و خشک
اولوب آتش کلخته لایق اولور نعوذ بالله تعالی

کازری بود و مراد او یک خری پشت ریش اشکم تی و لاغری
در میان سنگلاخ بی گیاه روز تا شب بی نوا و بی پناه
بهر خوردن جز که آب انجان بود روز و شب بد خردان کور و کبود
آن حوالی نیستان و همیشه بود شیر بود آنجا که صیدش پیشه بود
شیر را با پیل بز جنک او قناد خسته شد آن شیر و ماند از اصطیاد
ماتی و ماند زان ضعف از شکار بی نوا ماندند و از چاشت خوار
ز آنکه باقی خوار شیرایشان بدند شیر چون بنجور شد تنگ آمدند
شیر یک روباها را فرود و مرضی را بهر من صیاد شو
کخری یا بی بکر در غنزار و فسونش خوان فریبانش پار
چون پیام قوتی از صید خرس پس بگیرم بعد از آن صیدی دگر
اندکی من میخورم باقی شما من سبب باشم شمارا در نوا
یا خری یا کاه و بهر من بجوی زان فسونهای که میدانی بکوی
از فسون و از سخنهای خوش از سرش پرود کن و اینجاکش

و اریدی بر کازرا چون بر طار لاغری تاب و مجروح و نکار
سنگلاخ بی گیاه او خرابی نوا و زار ایدی شب تا سحر
انده برشی یوغی صیدی لاکه آب روز و شب اولشدی حال خراش
اول غنیمت نیستان و همیشه زار ساکن ایدی انده بر شیر شکار
شیر ایلد ناکاه دوسد جنک فیل صیددن قالدی اولوب زار و ذلیل
ضعف آتی بر مدت ایتدی بی شکار بی غذا گلدی سباعه اضطراب
فضله شیر انده اولدی نصیب اولدی خسته قالدی بر جله غریب
شیر زرو باه امر ایستد همان دیدی بر غرضیدنه سن اول روان
مرغزار او چره بولور سک بر خری کمر ایدوب احضاره قیل افسونگری
بکم خوردن چون بکافوت اولوب صکره صید آخره همت اولور
با که کمتر پس سزه باقی غذا پس سبب اولدم نوا به ابتدا
با که بر خرضیدن ایلد یا بقدر پلدگیگ افسوننی ایلد کار کر
ایلد افسون و کلام دلفریب نیلر ایسک ایلد قیل با که قریب

تشبیه کردن قطب که عارف و اصلت در اجراء دادن
خلق از قوت مغفرت و رحمت بر مراتبی که حفتش
الهام دهد و تمییل بشیر که اجرا خوار و باقی خوار ویند
بر مراتب قرب ایشان بشیر نه قرب مکانی
بلکه قرب صفتی و تقاصیل این بسیارست
وان الله الهادی

عارف و اصل اولان قطبی قوت مغفرت و رحمتدن کنسیدیه
دارد الهام حقانی موجب علی مراتبهم وظائف خلقی توزیع
واعطاده بشیره تشبیهدر که سائر حیوانات کنسیدیه مراتب قربی
قدر آنک و وظیفه دار لری و بقیه خوار لریدر اما انکرک تقریبی
قرب وصفی اولوب قرب مکانی اولدی یعنی معلوم اولد که
بخصوصه تفصیلات کثیره دارد و الله الهادی

قطب شیر و صید کردن کار او باقیان این خلاق باقی خوار او
تا توانی در رضای قطب کوش تا قوی کردد کند صید و حوش
چون برنج بی نوا مانند خلق کز کف عقلست جمله رزق خلق
ز آنکه وجد خلق باقی خورد او است این نمکدار اولد تو صید جوت
او جو عقل و خلق چون اعضای تن بسته عقلست تدبیر بدن

قطب شیر و صید آنک پس کارید خلق کو یا کیم تقسیم خواریدر
قیل رضای قطبه صرف اقتدار تا بولوب قوت ایده قصد شکار
خسته اولد خلق اولور لر بی نوا رزق اولور زیر که دستندن بودا
وجد اولور آرتینی خلقه پیکان صید جو ایسک آتی کوزله همان
پیکر اول عمل اولد خلق اعضاوتن عقله موقوف اولدی تدبیر بدن

ضعف قطب از تن بود از روح فی قطب آن باشد که در خود تند یارے ده در مره کشتیش یاریت در تو سزاید نه اندر و همچو رو صید کیر و کن فیدش رو بهانه باشد آن صید مرید مرده پیش او کشتی زنده شود گفت رو به شیر را خدمت کنم حیلہ و افسونگری کار منت از سر که جانب جمعی شافت پس سلام کرم کرد و پیش رفت گفت چونی اندرین صحرائی خشک گفت خر کرد در غمم کرد آرام شکر گویم دوست را در خیر و شر چونکه قسام اوست کفر آمد کله غیر حق جمله عدو و دوست دوست تا بدد و غم نخواهم انبیین	ضعفی قطبک تندن اولد صانم روح قطب او در اوله شباتی برقرار نصرت ایت تعمیر کشتیده اکا اولد اول نصرت سکن چون آب و صید کی رو باه و ش ایله اکا رو بهانه اولد اول صید مرید مرده پیشنده اولور زنده نما دید ی رو به شیر خدمت الیم کارم اولدی حیلہ و افسونگری کوبدن صحرائه پس ایتد شتاب باننه وارد ویردب اکا سلام دید ی قحط ایله نذر کیفینک دید ی خر خار و کر باغ ارم شکری لازمدر نه ایسه نفع و ضرر چون ادر دستام کفر اولدی کله دوست حق جمله عدو در مساوا دوغ ویرسه استم بن انبیین	ضعف اولور کشتیده یو قدر ضعف نوح کردش افلاک که مانند مدار کر غلام خاص ایسک اندن یکا دید ی حق ان شصروه تنصروا نچه صید اوله عوض تا کیم سکا مرده در پیل صید کشار مرید چرک اولور بتانده مرهون نما حیلہ یه علقجه وقت الیم مذہبیم کید و ضلاله رهبری بولدی اول لاغر خری پراضطر آ ایتدی اول سادده دل بسط کلام سنگلاخ اچره قیام و وحشتک بویله قسمت ایتد حق بن شاکرم کیم قضا اچره اولور بدن بتر صابر اول صبر اولد مفتاح صلہ دوستدن شکوه عدو یه ناروا چونکه هر نعمته وار بر غم یقین
---	--	---

حکایت دیدن فرستایی بانوای اسبان تازی را بر آخر خاص و تمنای بردن او آن دولت را در مو عظه آنکه تمنا نباید بردن الا مغفرت و عنایت که اگر چه در صد لون رنجی رسد چون لذت مغفرت بود همه شیرین شود باقی هر دولتی که آرزو آرزو نموده تمنای بری با آن رنجی قرینست که از انعی مینی چنانکه از هر دامی دانه پید ا بود و فنج پنهان تو درین یک دام مانده و تمنای بری که کاشکی با آن دانه رفتی پسنداری که آن دانه بائی دامت	بر سقا مک جاری خاص آخوردده اولان اسبان تازیانک و فرت خدالین کور و ب اول دولتی تمنی ایتد یکیدر که قصه دن حصه مغفرت و عنایتدن غیره آرزو اولنمیه که اگر هر کون یوز دور لوز حمت کوریلد چونکه لذت مغفرت در کار در جمله راحت و رحمت اولور بوزدن ماعد اهر دولت که بی تجربه آرزو اولور نراندنچه رنج و رحمت وارد که آنی کور مرزن شویله که هر دامده دانه ظاهر و فنج پنهاندر سن بود اده قالوب تمنی ایدر سنکه کاشکی اول دانه لره کتمش اولیدم قیاس ایدر سنکه اول دانه لر بی دام اوله
--	---

بود سقایی مراد و ایک خری پشتش از بار کران ده جای ریش جو کجا از گاه خشک او سیرنی در عقب زخمی و سچ آهنی	دار ایدی بر مرد سقا مک خری ارقه سن بر زخم ایدوب بار کران حسرت ایدی گاه خشک جود کل زخم سچ آهین ایسه متصل
--	--

میرآخردید او را رسم کرد
پس سلامش کرد و پرسیدش ز حال
گفت از درویشی و تقصیر من
گفت بسپارش من تو روز چند
خرید و بسپرد آن رحمت پرست
خزهر سو مرکب تازی بدید
زیر پاشان روفته آبی زده
خارش مالش مرا سبب باز بدید
نی که مخلوق تو ام کیرم خرم
شب زرد پشت و از جوع شکم
حال این اسبان چنین خوش بانوا
ناکسان آواز هیکار شد
زخمهای تیسر خور دند از عدو
از غزا باز آمدند آن تازیان
پایه اشان بسته محکم بانوار
می شکافیدند تنهاشان به پیش
آن خرازا دید و میگفت ای خدا
زان نوایزارم و از زخم زشت

کاشنای صاحب خرد مرد
کز چاین خرگشت دو تا پنجدال
که نمی یابد جوان بسته دهن
تا شود در آخر شه زور مند
در میان آخر سلطاننش بست
بانوا و فربه و خوب و جدید
که بوقت و جو بهنگام آمده
پوز بالا کرد گای رب مجید
از چه زار و پشت ریش و لاغرم
آرزو مند م بردن دمبدم
من چه مخصوصم بتغذیب و بلا
تازیان ز وقت زین و کار شد
رفت پیکانها در ایشان بوسو
اندر آخر جمله افتاده ستان
نعلبندان ایستاده بر قطار
تا برون آرد پیکانها ز ریش
من بفقرو عافیت دادم رضا
هر که خواهد عافیت دنیا بهشت

میرآخوردی رحم ایتدی اگا
صوردی احوال خری بعد السلام
دیدی فقر و احتیاجم در سبب
دیدی تسلیم ایله بر قاج کون بجا
ایتدی مرد مشفق تسلیم خرم
کوردی هر سوخیلی اسب تازیان
زیر پایک و طراوتیاب آب
کوردی تیمار خوبی برتسار
بن خرایسده سنک مخلوقکم
کچه زخم پشت ایله جوع شکم
حال اسبان بویله مرغوب و لا
ناکسان اولدی صلاهی کار زار
کلید لپر زخم تیر دشمنان
جنگدن اول تازیان ایتدی رجوع
سربسربا بسته بند و عمار
تتلیرن پر شره ایتیش نیشتر
انلری کوردی دیدی خرای خدا
استم اول نوشی کیم نیشی عیان

اولمشیدی صاحب ایله آشنا
کیم نخوند ز خرده بوضعت تمام
بی علف بی جو خرا ولدی بسته لب
آخورشانانده ایتمون صفا
آخور شاهیده اولد جلوه کر
توتوگاه و علفدن شادمان
گاه و جو مبذول وقت مستطاب
قالیدر و بیاشن دیدای کرد کار
پس نخوند ز بنده بوضعت الم
آرزوی مویته داعی دمبدم
بنمیم مخصوص تغذیب و بلا
دوشدی اسبان بجام وزین و کار
اکثر شده در دپکان و سنان
اولدیلر آخورده وقت رکوع
نعلبندان نیش ایله آماده کار
تا که پیکان اولد پرون سربسرب
عافیتله فتره ویردم بن رضا
عافیت جو ایلمز میل جان

ناپسندیدن روباه گفت از خرد که من را ضمیم قسمت

رو باه جاکر بن قسمته را ضمیم دید کن بکنمیوب جواب ویردیکیدر

گفت روبه جستن رزق حلال
عالم اسباب رزق بی سبب
و ابغوا من فضل الله است امر
گفت پیغمبر که بر رزق ای قتا
جنبش و آمد شد ما و کتاب
بی کلید این در کشادن راه نیست

فرض باشد از برای امتثال
می نیاید پس مهم باشد طلب
تا نباید غضب کردن همچون فر
در فر و بستت و بردر قفلها
هست مفتاحی بر آن قفل و ججا
بی طلب نان سنت الله نیست

دیدی روبه کسب رزق حلال
عالم اسباب رزق بی سبب
فضل حقندن دار در امر ابتقا
دیدی پیغمبر که باب رزقی پهل
بر زده سعی و جنبش ایله کتاب
بی کلید اول باب همچون راه اولمد

فرضد ر لازم انچون امتثال
حاصل اولمز پس مهم اولد طلب
اولمیه تا غضب ایله جنگ و و غا
بسته در افضالی وارد در متصل
اولدی مفتاحی او قفلک بی ججا
بی طلب نان سنت الله اولمد

جواب دادن خرگفت روباه را که امر است با کتاب
و رضا قسمت ترک کتاب نیست که تو فهم کرده
و گفتن خر که آن امر کسب از ضعف تو کلفت

خر و روباه جو اسپد که گرچه کتاب ایله امر اولندی لکن قسمته
رضا سنک فهم ایتدیگ کبی ترک کتاب دکلدر امر کسب
حقیقت یوزندن اولیوب بلکه ضعف تو کلدن ناشیدر

گفت

دیدی بوضع توکل در همان	اورنگه ویرد هر کس جان ویرد جان	ورنه بدندان کسی که داد جان	کفت از ضعف توکل باشد آن
کمیکه استر پادشاهی و ظفر	اکسک اولم لقمه نان ای پسر	کم نیاید لقمه نان ای پسر	هر که جوید پادشاهی و ظفر
دام و دد مرزوق رزق چسبا	انگزه یوق دغل سعی و اکتساب	نی پی کس بندونی حال رزق	دام و دد جمله همه اکال رزق
جمله رزاق قسمت داده در	هر برینک قسمتی آماده در	قسمت هر یک به پیش می نهد	جمله رزاق روزی میدهد
رزق صابر واصل و حاضر اولور	رنجه او غرار اولکه ناصر اولور	رنج کوششها زنی صبر کست	رزق آید پیش هر که صبر جست

رو با یک خره جواب سیدر

جواب کفتن رو باه خرا

دیک رو باه اول توکل قنده وار	نادر اولده صانمه سنده بنده وار	کم کسی اندر توکل ما هر است	کفت رو به آن توکل نادر است
هر کس ایچون راه سلطانی محال	نادره میسل ایلمکدر جمله دال	هر کسی را کی شه و سلطانیست	کرو نادر کشتن از نادانیست
هر کس کنج نهسانه یوق وصول	چون قناعت کنجدر دید رسول	هر کسی را کی رسد کنج نهفت	چون قناعت را پمبر کنج کفت
اولمه پامال نیشب شور و شتر	حد کی پیل اوچمه یوکسکده حذر	تا نیشتی در نیشب شور و شتر	حد خود بشناس و بر بالا میر

حرک رو باه رد جواب سیدر

جواب دادن خرد باه را

دیکه معکوس اولد کشارک عیان	شور و شتر جان طمع آید سوی جان	شور و شتر از طمع آید سوی جان	کفت این معکوس میگوی بدان
مرد قانع هیچ بی جان اولدی	هیچ کس حرص ایله سلطان اولد	و از حرصی هیچ کس سلطان نشد	از قناعت هیچ کس بیجان نشد
اولدی شوک و سکاندن نان درینج	کسب خلق ایله دکل باران و مینج	کسب مردم نیست این باران و مینج	نان ز خوکان و مکان نبود درینج
شویله کیم وار سنده رزقه عشق و هم	رزق خواره رزقک اولد عشقی هم	هست عاشقی رزق هم بر رزق خوار	آنچنانکه عاشقی بر رزق زار
اول کور ساکسن ایتمز سک شتاب	حاصل تعجیلک انجیق بیج و تاب	در تو بشتابی دهد در دست	کر تو شتابی پاید بردت

در تقریر معنی توکل حکایت آن زاهد که توکل را امتحان میکرد
از میان اسباب و از شتر پیرون آمد و از قوارع و ربکذرنای
خلق دور شد و به بن کوهی مجوری و مضقودی در غایت
کرسنگی سبر رستکی نهاد و خفت و با خود کفت توکل
کردم بر سبب سازی تو و رزاقی تو و از اسباب
منقطع شدم تا بنیم سببیت
توکل را

معنای توکلی تقریر ده اول زاهدک حکایتیدر که امتحان توکلی
ایچون میان اسباب و شتر دن خارج و مجور و ابناهی جنس
وربکذار خلقدن دور اولوب مضقودانه بر طاع دیب سنده افراط
جو عله باشی بر طاش اوزره قویوب اولودی و نفسی ایله جناب
حقه توجه ایلیوب یار بی سنک رزاق و مسبب الاسباب
اولد بنگه ایمان ایله اسبابدن منقطع اولوب سببیت توکلی
کورمک ایچون توکل ایلمدم دیدی

ایتدی بر زاهدیند چونکه کوش	جانه حقدن رزق آید رجوش خروش	که یقین آید جان رزق از خدا	آن کی زاهد شود از مصطفی
طالب اول اولد کور رزقک سکا	ساکه عاشقدر کور رسندن یکا	پیش تو آید و وان از عشق تو	کر تو خواهی و رنج خواهی رزق تو
کتدی اول کسه برای امتحان	کوه اولد انده در خواب و نهان	در پابان نزد کوهی خفت تفت	از برای امتحان آن مرد رفت
کیم کور می با که رزق منزوی	تا که رزقده اوله طنسم قوی	تا قوی کرد مراد رزق ظن	که بمیسم رزق می آید من

کاروانی راه کم کرده کشید
گفت این مرد این طرف چو نیست عود
ای عجب مرده ست یا زنده که او
آمد و دست بروی میزدند
هم نجیبید و نجیبانید سر
پس بگفتند این ضعیف بی مراد
نان پیاوردند و دردی کی طعام
پس بقا صد مرد دندان سخت کرد
رحشان آمد که این بس بی نواست
کار داد آوردند و قوم اشفاقند
ریختند اندر دانه اش شور با
گفت ای دل کر چه خود تن میرزنی
گفت دل دانم و قاصد میکنم
امتحان زین پشتر خود چون بود

سوی کوه آن ممتحن را خفته دید
در پابان از ره وار شهر دور
می ترسد هیچ از کرک و عدد
قاصد چیزی نگفت آن ارجمند
و انگر داز امتحان هم او بصر
از مجاعت سکت اندر او فساد
تا برزندش بجلقوم و بکام
تا ببینند صدق آن میعاد مرد
وز مجاعت نالک مرک و فساد
بسته دندانهاش را بسکافند
می فشردند اندر او نان پارها
راز میدانی و نازی میکنی
رازق الله است بر جان و تنم
رزق سو صابران خوش می دود

کلدی پس گمراه اولوب بر کار بان
دیدلر بو کس نخون مجور در
مرده می یا زنده می آیا بوار
الیریلد ایتدی لر تحریک آنی
بی تحرک سبر سر اعضا و سر
پس دیدلر بو ضعیف نامراد
ایتدی لر نان ایلد احسنار طعام
قصد ایلد دندانلرین سخت ایتدی بند
دیدلر رحم ایلوب بونی نوا
قوم ایدوب سکینه تعجیل و شتاب
اغزینه شور بانی ایتدی لر روان
دیدلر ای دل کر چه ای لر سن سکوت
دیدلر ل پلدم ولی قصد اولد بو
ساکه اولمز بوندن اوز که امتحان

کور دیلر نام انی انده همان
کوه اچنده شهر و بدن دور در
کرک و دشمندن یا ایتمز می حذر
قصد ایلد اول اولد انلردن غنی
امتحانا ایتدی کشف بصر
سکتة جموع ایلد اولمش بی رشاد
تا طراوت کب ایلد جلقوم و کام
کور کچون صدق میعاد بی بلند
جموع ایلد اولمش گرفتار بلا
اولدی لر دندانلری هم قمر جیاب
ویردی لر هم آکه پاره پاره نان
رازی فهم ایتدی کز بونا زقوت
رازق جان و تنم الله هو
رزق ایدر تعجیل سمت صابران

جواب دادن رو باه خرا و تحریص کردن او خراب کسب

چاره رو باهک جوانی وانی کسب رزق تحریص و اغراسیدر

گفت رو به این حکایتا بهل
دست داد دست خدا کاری بکن
هر کسی در کسی پامی نهد
زانکه جمله کسب ناید از یکی
این بانا زیست عالم برقرار
طلبل خواری در میان شرط نیست

دست با بر کسب زن جبد المقل
کسی کن یاری یار می بکن
یار کسی بر کسی پاداده در
بر کشیدن جمله کسب اولمز بید
شرکت اوزره اولد عالم برقرار
منعت خواری شرط آزادی دکل

کسی در دست ایلد سعی و جهد قیل
کسب ایلد ایده کور یاری یار
یاری یاران اچون آماده در
حایک دست و نجاری بعید
هر کسی بر کاری ایلر اختیار
راه سنت مکب کار اولد کل

جواب گفتن خرد و باه را که توکل بهترین کسب است که
هر کسی محتاجست بتوکل که ای خدا این کار مرار است
آرود ما متضمن توکلست و توکل کسی است که هیچ کسب
دیگر محتاج نیست

خرک رو باه جو اسپدر که توکل افضل مکاسب اولوب هر کسی
توکل محتاجدر که یاری بو کاره بکاهولت و توفیق و یردیو
ایتدی کی دعا متضمن توکلدر و توکل بر کسبدر که هیچ کسب آخره
محتاج دکلدر

گفت من به از توکل بر ربی
کسب شکرش را نمیدانم ندید
بخشان بسیار شد اندر خطاب

می ندانم در دو عالم کسبه
تا کشد شکر خدا رزق مزید
مانده گشتند از سوال و از جواب

پلزم کسب ایکی عالمده بن
شکر حقد ر موجب رزق جمیل
ایلدی عاجز سوال ایلد جواب

دیدلر مولایه توکلدن حسن
کسب شکرینه انک پلیم عدیل
بر برینه اولد چوق بخت و خطاب

بعد از آن کشتش بدان در مملکه صبر در صحرای خشک و سنگلاخ نقل کن زینجا بسوی مرغزار مرغزار سبز مانند جنان خرم آن حیوان که او انجا شود هر طرف دروی یکی چشمه روان از خری او را نمیکفت ای لعین کونشاط و فریبی و فسرتو شرح روضه که دروغ زور نیست این که چشمی و این نادیدگی چون ز چشمه آمدی جونی تو خشک ز آنکه میکویی و شش میکنی	نهی لا تلتقوا باید که مملکه احتمی باشد جهان حق فراخ میچرخ آنجا سبزه کرد جو بار سبزه رسته اندر آنجا تا میان اشتر اندر سبزه ناپیدا شود اندر و حیوان مرفه در امان تو از انجایی چرازاری چنین چیت این لاخرت منظر تو پس چرا چشمت از و محمود نیست از کدایی است نه از جگر کی و روناف آهویی کوبوی مشک چون نشانی نیست در توای دنی	دیدی صکره اولدی بنی مملکه صابر صحرای خشک و سنگلاخ بوزن ایله نقل صحن مرغزار مرغزار سبز مانند جنان انده حیوان خرم و سرور اولو هر طرف بر جوصاف اولمش روان اول اشک اکا دیز کیم ای مرید یا قتی سنده نشاط و کتو فر روضه و صفنده دروغ اولمزه کار بوکد چشمی و بو ناید کی چشمه دن گلک ندر بو رنگ خشک اولکه سویلر شرحن ایلمسن انک	ایلمه القای نفس اول مسکه اولد احمق ارض حقد چون فراخ مرتعک قیل سبزه زار و جو بار رسته انده سبزه تا حد میان سبزه زار نده شتر مستور اولور انده هر حیوان مرفه شادمان سکه اندن سخن ضعفک بید یا ندر ضعف تنک بدن تر پس سخن چشمکه یوق مرغزار بی غنا فقر کدن اولدی مشکلی ناف آهوس قنی یا بوی مشک بر نشان یوق صد که شاهد سنک
--	--	--	---

مثل آوردن اشتر در پسان آنکه در مخبر دولتی که فرزد ایشان چون نپنی جای متهم داشتن باشد که او مقلد است از ایشان شده است و بر خود می بنهد	ادعای دولت ایدن کسمه ده که و فرزد دولت دن اثر نمایان اولسه تقلید و ادعا ایله اتهام اولوب اوصاف آخری کنده نسبت ایتدیکنه حکایت اشتر ایله تمشیل پاننده در
---	--

آن یکی پرسید اشتر را که بی گفت از جام کرم کوی تو مار موسی دید فرعون عنود زیر کان گفتند بایستی که این معجزه که ارثه کار مار بد رب اعلی کردیست اندر جلوس نفس تو تامت نقلت و بنید که علامت زان دیدار نور مرغ چون بر آب شوری می تند بلکه تقلید است آن ایمان او پس خطر باشد مقلد را عظیم چون ببیند نور حق این شود تا کف دریا نیاید سوی خاک خاک است آن کف غرمت اندر آ...	از کجای آبی ای اقبال پی گفت خود پداست از زانوی تو عملتی می خواست زرمی می نمود تندرگشتی چه هست او رب دین نخوت و خشم خدایی اش چه شد بهریک گرمی چه است این جابلوس دانکه روح خسته غیبی ندید التجانی منک عن دار الغرور آب شیرین را ندیدست او مدد روی ایمان را ندیده جان او از ره و در هزن ز شیطان رجیم راضطرابات شک او ساکن شود کاصل او آمد بود در اصطکاک در غیری چاره نبود ز اضطراب	اشتره بر کسمه صوردی دیدی دیدیم جامدن ای خوش لقا مار موسی کورب فرعون دون دیدی عاقله کرک ایدی اگا معجزه که مار اوله که ارثه کار رب اعلایسه که اول ناصواب نفس اوله تامت نقل و می عیان پیل نشان رویت بی رب نور آب شوره میل ایدر سه مرغ اگر بلکه تقلید را ایمانی انک پس مقلده خطره اولدی عظیم نور حقی چون کور را این اولور کف دریا اولمیه تا وصل بر کف که خاکیدر صوده اولد غریب	بوکاش قندند رای فرخنده می دیدی پس زانو لکرک شاهد اگا استد حملت اولوب زرمی نمون خشم ایده چون کیم او در رب لوری انده پس قهر خدایی نولدی یا پس سخن بر کرم ایچون بواسطه خوشه غیب اولد رو کدن بنان اولد بعد زینت دار الغرور کور ممشد ر آب شیریندن اثر روی ایمان کورمدی جانی انک راهزنده راکه شیطان رجیم اضطراب شکدن اول خالی قالو مضطرب در اصله در زیر نظر پس غریبه اضطراب اولد نصیب
---	--	---	--

چونکد چشمش باز شد وان نقش خواند
 دیور ابروی د کردستی نماند
 کرچه بار و باه خراسر ار کفت
 سرسری کفت و مقلد و ار کفت
 آب را بستود و او تایق نبود
 رخ درید و جاه او عاشق نبود
 از منافق عذر رده آمد نه خوب
 زانکه در لب بود آن فی در قلوب
 بوی سبب هست جز و سبب نیست
 بود و جز از پی آسبب نیست
 حله زن در میان کار زار
 نشکند صف بلکه کرد کار زار
 کرچه پنی همچو شیر اندر صفش
 تیغ بگرفت همی لرزد کفش
 وای انکه عقل او ماده بود
 نفس زشتش نزد آماده بود
 لاجرم مغلوب باشد عقل او
 جز سوی خسران نباشد نقل او
 ای جنک انکس که عقلش ز بود
 نفس زشتش ماده و مضطر بود
 عقل جز وی اش بر و غالب بود
 نفس انی را خرد سالب بود
 حله ماده بصورت هم جریست
 آفت او همچو آن خراز خریست
 وصف حیوانی بود بر زن فزون
 زانکه سوی رنگ بود در کون
 رنگ و بوسه زار آن خرنشید
 جله ججهت از طبع او رمید
 تشنه محتاج مطر شد و ابرنی
 نفس را جمع البقر بد صبرنی
 اسپر آهن بود صبر برای پدر
 حق نبشته بر سپر جاء الظفر
 صد دایمیل آرد مقلد در بیان
 از قیاسی گوید از آنه از عیان
 مشک آوده ست الا مشک نیست
 بوی شکستش ولی جبر شک نیست
 تا که لشکی مشک کرد دای مرید
 ساهبا باید در آن روضه چسبید
 که نباید خورد و جو همچون خران
 آهوانه در فتن چسرا خوان
 جز قر نفسل یا سمن یا گل مچر
 رو بصحرای ختن با آن نفس
 معده را خوکن بدان ریجان و گل
 تا پایی حکمت و قوت رسل
 خوی معده زین که وجو باز کن
 خوردن ریجان و گل آغاز کن
 معده تن سوی کهدان میکشد
 معده دل سو ریجان میکشد
 هر که گاه و جو خورد قربان شود
 هر که نور حق خورد قرآن شود
 نیم تو مشکست و نیمی پشک هین
 هین میفر پشک و افرامشک چین
 آن مقلد صد دلیل و صد بیان
 در زبان آرد ندارد هیچ جان
 چونکه کوینده ندارد جان و فر
 کفت او را کی بود برک و ثمر
 میکنند کستاخ مردم را براه
 او بجان لرزان ترست از برک گاه
 در حدیثش لرزه هم مضرب بود
 پس حدیثش کرچه بس با فر بود

چون کشاده چشم اول اول نقش خوان
 کرچه رو باه خراولدی زار کو
 آبی وصف ایله روی تایق دکل
 ردا و لور عذر منافق بی اثر
 پارچه سیسی یوق چو وار بویی همان
 کرزن اولسه حله ساز کار زار
 کرچه شیر آسانایش بخش صف
 دای اگا کیم نقش عقلی ماده در
 لاجرم مغلوب او لور اول عقل ایله
 اول کشی خرم که عقلی ز اول
 عقل جز میسی اگا غالب اول
 حله زن اولدی صورته جری
 وصف حیوانی او لور زنده بر
 رنگ و بوسه زارنی کوش ایتد خفر
 تشنه محتاج مطر در ابر یوق
 اولدی صبر آهن سپر با کر و فر
 یوزد لیسل اولد مقلده بیان
 مشک ایله آوده در یوق انده مشک
 پشک اوله تا مشک خالص بی مرا
 ایتمه میل گاه و جو همچون خران
 قیل چرا کاکبک قر نقل یا سمن
 معده ایتون الفت ریجان کل
 گاه وجود معده یه کلسون با
 معده تن سمت کهدانه چکر
 گاه و جو پرورده سی قربان اولو
 نصفک اولد شک نصفک پشک دون
 یوزد لیسل ایله مقلد کت کوی
 قانک جاننده چون یوق زیب فر
 خلقی کستاخانه ایله سوق راه
 سوز لرزنده کرچه وار در کر و فر

د ترس و لمر اگا دیو بنان
 قوی هپ تقلید ای دی بی رنگ و بو
 روی و جاه چاکر عاشق دکل
 لبده در قلب بنده یوق زیر اخیر
 بویی انک انجق آسبب زیان
 صف شکن اولر اولور پس کار زار
 تیغ در دست اولده لرزنده کف
 نفس زشتی ز کبی آماده در
 حاصلی خسران و خبیت نقل ایله
 نفس زشتی ماده و مضطر اوله
 نفس انی بی خرد سالب اوله
 اول خراسا که آفتد ز خری
 انچون رنگ و بویه میل ایدر
 اولدی طبع ندرن و نخلتله بد
 نفس انچون جوع البقر وار صبر یوق
 کیم اگا کتوب حق جاء الظفر
 اولدی لیک امر قیاسی بی عیان
 بویی مشک تا و لیکن ذاتی پشک
 نچه میل اول روضه ده لازم چرا
 اول ختنده همغدی ای آهوان
 انرا ایله اول خدا ساز فتن
 فتح اوله تا حکمت و قوت رسل
 قیل گل و ریجان ایله کسب خدا
 معده دل ذوق ریجانه چکر
 نور حق دل داده سی قرآن اولور
 پشکی تقلیل ایله مشکلی قیل فزون
 وار لسانده ولی یوق جانده بوی
 قوی اولدی جمله بی برک و ثمر
 جانی لرزاندر ولی چون برک گاه
 هر سوزی پر لرزه خوف و خطر

د ترس و لمر اگا دیو بنان
 قوی هپ تقلید ای دی بی رنگ و بو
 روی و جاه چاکر عاشق دکل
 لبده در قلب بنده یوق زیر اخیر
 بویی انک انجق آسبب زیان
 صف شکن اولر اولور پس کار زار
 تیغ در دست اولده لرزنده کف
 نفس زشتی ز کبی آماده در
 حاصلی خسران و خبیت نقل ایله
 نفس زشتی ماده و مضطر اوله
 نفس انی بی خرد سالب اوله
 اول خراسا که آفتد ز خری
 انچون رنگ و بویه میل ایدر
 اولدی طبع ندرن و نخلتله بد
 نفس انچون جوع البقر وار صبر یوق
 کیم اگا کتوب حق جاء الظفر
 اولدی لیک امر قیاسی بی عیان
 بویی مشک تا و لیکن ذاتی پشک
 نچه میل اول روضه ده لازم چرا
 اول ختنده همغدی ای آهوان
 انرا ایله اول خدا ساز فتن
 فتح اوله تا حکمت و قوت رسل
 قیل گل و ریجان ایله کسب خدا
 معده دل ذوق ریجانه چکر
 نور حق دل داده سی قرآن اولور
 پشکی تقلیل ایله مشکلی قیل فزون
 وار لسانده ولی یوق جانده بوی
 قوی اولدی جمله بی برک و ثمر
 جانی لرزاندر ولی چون برک گاه
 هر سوزی پر لرزه خوف و خطر

فرق میان دعوت شیخ کامل و داخل و میان سخن ناقصان
افاضل فضل تحصیل و بر بسته

دعوت شیخ کامل و داخل و سخن ناقص افاضل پس مننده
اولان فرقی پسان ایدر

شیخ نورانی زره آک کند
چندکن تامت و نورانی شوی
هر چه در دو شتاب جو شیده شود
از جزو زسیب و به وز کردگان
علم اندر نور چون فرغده شد
هر چه کوئی باشد آن هم نورناک
آسمان شوا بر شوباران بسیار
آب اندر ناودان عاریتست
فکر اندیشه است همچون ناودان
آب باران باغ صدر نک آورد
خرد و سه حله بر و به بحث کرد
ظننه ادر اک پنیانی نداشت
حرص خوردن آنچنان کردش دلیل

با سخن حسم نور را همزه کند
تا حدیث را شود نورش روی
در عقیده طعم دو شتابش بود
لذت دو شتاب یابی تو از ان
پس ز علت نور یا بد قوم له
کاسمان هرگز نبارد غیر پاک
ناودان بارش کند بود بکار
آب اندر برود با فطریتست
و حی مکشوفت ابرو آسمان
ناودان همسایه در جنگ آورد
چون مقلد بد فریب او بخورد
دمه روه بر و سوخته کماشت
که زبوش کشت با ناصد دلیل

شیخ نورانی که اول اکا هدر
جد ایله اول مست و نورانی تمام
هر کیم دو شتاب ایله جوشان اولور
سیب و به جزو جزو ده یک پیک
نور ایله علمک اولور سه بی فتور
هر نه سویلر سک اولور نور عیان
ایله بار انک چو ابر آسمان
ناودانده عاریتدر آب و تا
نکر و اندیشه مثال ناودان
آب باران باغی رنگارنگ ایدر
یکی اوج بحث ایتدرو باه ایله خضر
اولدی انده بصیرت رهنمون
اول حصر حصر خورش ایتدی دلیل

حکایت آن مخنث و پرسیدن لوطی از و در حالت لواط که
این خنجر از بهر چیست گفت از برای آنکه هر که با من بداندیشد
اشکمش بشکافم لوطی بر سر او آمد شد میگرد و میگفت که
المحمد که من با تو بدی نازیشم پت من پت نیست اقلیمست
هنزل من هنزل نیست تعلیمست ان الله لایستحی ان یضرب
مثلا ما بعوضه فنا فوقها ای فنا فوقها فی تغییر النفوس بالانکار
ان ما ذار ارا د الله بهذا مثلا و آنکه جواب میفرماید که این
خواستم یصل به کثیر او بهدی به کثیرا که هر فتنه همچون
میزانست بسیار ان از و سرخ رو شوند و بسیار ان بی
مراد شوند و لو تأملت فیه قلیلا وجدت من تدبیر الشریفه کثیرا

اول مخنث حکایت سیدر که لوطی لواطه حالنده مخنثک بلند
خنجر کوروب بو خنجر نچو نذر دیو سوال ایتد که مخنث
هر کیم کجا سو قصد ایدر سه شکستی چاک ایدرم دیو جو اینه
لوطی مزبور اوزرنده در کار ایکن ان محمد ننه بله بن
بداندیش دکلم دیدیکمیدر پت من پت نیست
اقلیمست هنزل من هنزل نیست تعلیمست
پتی ایله ان الله لایستحی ان یضرب مثلا
ما بعوضه فنا فوقها نظم جلیلی مصداقچه
اصحاب حاله نصیحت مراد
ایتدیکنی بیان ایدر

کنده رالوطی در خانه برد
در میانش خنجر دید آن لعین
گفت آنکه با من اریک بد من
گفت لوطی محمد ننه را که من

سرکون اکندش و در می فشرد
پس بگفتش در میانست چیست این
بد مندیشد بد زم اشکمش
بدنه اندیشیده ام با تو بن

بر مخنث آلدی لوطی خانه
خنجرن کوردی میاننده لعین
دیدیکم بد فکر ایدر سه پیش و کم
دیددی لوطی حقه حمد اولو نمکه بن

باشلدیلر سرکون انسانیه
دیددی بو خنجر نذر ای عشوه بین
انک ایله ایلرم چاک شکم
اولدم سا که بداندیش فتن

چونکه مردی نیست خنجر ما چه سود
از علی میراث داری ذوالفقار
گرفونی یاد داری از مسج
کشتی سازی تو زیغ و فتوح
بت شکستی کیرم ابراهیم وار
کردی ملت بست اندر فعل آ
آن دلیلی که ترا مانع شود
خایفان راه را کردی دلیر
بر همه درس تو کل میسکنی
ای مخنث پیش رفته از سپاه
چون زنا مردی دل آکنده بود
توبه کن اشک باران چون مطر
داروی مردی بخور اندر عمل
معهه را بگذار سوی دل خرام
یکدو گامی رو تکلف ساز خوش

چون نباشد دل نذر دسود خود
بازوی شیر خدا هستت پیار
کوب و دندان عیسی ای قبیح
کو کی ملاح کشتی همچو فوج
کوبت ترا خدا کردن بنسار
تیغ چوبین را بدان کن ذوالفقار
از عمل آن نعمت صانع بود
از همه لرز انترے تو زیر زیر
در هوا تو پشه را رک میزنی
بر دروغ ریش تو کیرت کواه
ریش و سبالت موجب خنده بود
ریش و سبالت را از خنده باز خ
تا شوی خورشید گرم اندر حمل
تا که نبی پرده زحق آید سلام
عشق کیرد کوشش تو نگاه کش

چون دکل مردانه خنجر دن چه سود
اولسه مور و تک علیدن ذوالفقار
بولسک اورا دسیج دسترس
اولسه ده انشای کشتیدن فتوح
طوت چون ابراهیم اولدک بت شکن
کرد لیلک دارا یسه قبل عرض کار
اول دلیلک کیم کمانع اولور
خایفان راهی ایلمرسن دلیر
جمله یه درس تو کلدر ایشک
ای مخنث مرکز ک پیش سپاه
چین قلب او صافی کیم سنده اولور
توبه کار اول کریم ایله عادتک
مردنک دار و سنه ایله عمل
معهه دن کچ ایله قلبک التزام
بر ایکی خطوه تکلف ایله کل

بی جسکر در چونکه منفردن چه سود
نفعی یوق بی زور شیر کرد کار
سنده عیسی و ش قنی صدق نفس
دارمی کشتیمان اکا مانسند فوج
تن بتن ناره فدا ایتدی کیمی سن
تیغ چوبی قیل انکله ذوالفقار
بی عمل اول نعمت صانع اولور
جمله دن سن خوفناک اولور زه کیر
رکزن پشه هواده کرد شک
اولدی ریش کا ذبه کیرک کواه
ریش و سبالت موجب خنده اولور
قیل رهای خنده ریش و سبالتک
اوله سن تا شمس تابان حمل
تا که نبی پرده کله حقدن سلام
سینه یه چکون سنی عشق ازل

غالب شدن جمله روباہ بر استعصام و تعفف خرو کشیدن
روباہ خرد اسوی شیر به پشه

جمله روباہ خرد استعصام و تعفف غالب اولوب پشه زار
شیره جاذب و جالب اولدغیدر

روبه اندر جمله پای خود نشرد
مطرب آن خانقہ کوتا که تفت
چونکه خرکوشی برد شیر ی بچاہ
کوش را بر بند و افسونها مخور
آن فسون خوشتر از حلوائی او
نصهای خسروانی پر ز مے
عاشق می باشد آن جان بعید
آب شیرین چون نه پند مرغ کور
موسی جان سینه را ایسنا کند
خسرو شیرین جان نوبت زد
یوسفان غیب لشکر می کشند
اشتران مصر را در سوی ما

ریش خبر گرفت و سوی پشه برد
دف زند که خبر گرفت و خبر گرفت
چون نیار در روی خبر تا گیاه
جز فسون آن ولی داد کر
انکه صد حلواست خاکپای او
مایه برده از می لبسای وی
کومی لبهای لعشش را ندید
چون نکرد کرد چشمه آب شور
طوطیان کور را ایسنا کند
لاجرم در شهر قنار زان شد
تنگهای قند و شکر می کشند
بشنوید ای طوطیان بانک در

جمله ده روباہ اولوب ثابت همان
قنده مطرب کیم طوطه قبل الوصول
شیری بر خرکوش ایتدی شوچاہ
هر فسوندن کوشکی ایله مصون
اول فسون حلوائی خوشتر در سکا
خسروانی خنجرانده پر شراب
عاشق می اولدی اول جان بعید
آب شیرین کور میه چون مرغ کور
موسی جان سینه بی سیسنا ایدر
چالسه نوبت خسرو شیرین جان
یوسفان غیب کیم لشکر چسکر
اشتران مصر اولور بونده روان

طوطه ی ریشدن خری اولدودان
خبر گرفت و خبر گرفت ایله اصول
چوقمی رو بهدن خری سوک گیاه
طوت ولی افسون اولدر رهنمون
بلکه صد حلوا اولور چاکر اکا
بلبرندن مایه دار آب و تاب
کیم می اهلندن اولمز سفقید
اولدو وقت چشمه سار آب شور
کور اولان طوطیلری پنا ایدر
قند اولور شهر امچره ارزان پیکان
ر ایکا ندر قند مصری و شکر
اشته آواز جرس ای طوطیان

شکر از زانست از زانتر شود	شکر از زانست از زانتر شود	شکر از زانست از زانتر شود	شکر از زانست از زانتر شود
همچو طوطی کوری صفرای میان	همچو طوطی کوری صفرای میان	همچو طوطی کوری صفرای میان	همچو طوطی کوری صفرای میان
جان بر افشاید اینست و بس	جان بر افشاید اینست و بس	جان بر افشاید اینست و بس	جان بر افشاید اینست و بس
چونکه شیرین خسرو از ابر نشاند	چونکه شیرین خسرو از ابر نشاند	چونکه شیرین خسرو از ابر نشاند	چونکه شیرین خسرو از ابر نشاند
نقل بر نقلت و می بر می بلا	نقل بر نقلت و می بر می بلا	نقل بر نقلت و می بر می بلا	نقل بر نقلت و می بر می بلا
بر مناره رو برن بانگ صلا	بر مناره رو برن بانگ صلا	بر مناره رو برن بانگ صلا	بر مناره رو برن بانگ صلا
سنگ مرمر لعسل و زین میشود	سنگ مرمر لعسل و زین میشود	سنگ مرمر لعسل و زین میشود	سنگ مرمر لعسل و زین میشود
دژ تا چون عاشقان بازی کنان	دژ تا چون عاشقان بازی کنان	دژ تا چون عاشقان بازی کنان	دژ تا چون عاشقان بازی کنان
چشمها منور شد از سبزه زار	چشمها منور شد از سبزه زار	چشمها منور شد از سبزه زار	چشمها منور شد از سبزه زار
کل شکوفه میکند بر شاخسار	کل شکوفه میکند بر شاخسار	کل شکوفه میکند بر شاخسار	کل شکوفه میکند بر شاخسار
روح شد منصور انا الحق میرند	روح شد منصور انا الحق میرند	روح شد منصور انا الحق میرند	روح شد منصور انا الحق میرند
کوبیر تو خرمباش و غم خور	کوبیر تو خرمباش و غم خور	کوبیر تو خرمباش و غم خور	کوبیر تو خرمباش و غم خور

حکایت آن شخص که از ترس خویشتن را در خانه انداخت	رخها زرد چون زعفران لبها کبود چون نیل و دست لرزان	چون برک درخت خداوند خانه پرسید که خیرست	چه واقعه است گفت پروم غرمی گیرند بسحره
گفت مبارک غرمی گیرند تو غرنیستی	چه می ترسی گفت سخت بجد می گیرند که	تمییز بر خاصه است ترسم که	امروز مرا بجای خر گیرند

آن یکی در خانه در میگردید	زرد و کبود لب بود درک بخت	صاحب خانه بگفتش خیر هست	که همی لرزد ترا چون پردست
واقعہ چو نیست چون بگریختی	رنگ رخساره چنین چون ریختی	گفت بهر سحره شاه حرون	خره می گیرند امروز از برون
گفت میگیرند که خر جان عم	چون نه خرد و ترازین صپت غم	گفت بس جدند و گرم اندر گرفت	که خرم گیرند هم نبود شکنت
بهر خر گیری بر آوردند دست	جدد تمییز هم بر خاصه است	چونکه بی تمییزان بان سرور اند	صاحب خر را بجای خر خردند
نیست شاه شکر ما پیوده کیر	هست تمییزش سمیعست و بصیر	آدمی باش و ز خر گیران مترس	خرنه ای عیسی دوران مترس
چرخ چارم هم زور تو پراست	حاش نه که مقامت آخر است	بر کشی بر خانه بی ایستدی پناه	رو زرد و لب کبود داد خواه
دیدم صاحب خانه خیر اوله اگا	پس نذر و قسم نچوندر بو فرار	دیدم جلگه سحره ایچون سر بسر	طشتره ده شمعی ایدر لرزا خدخر
دیدم بی تمییز جد و طلب	شوله خر جمعند اوله شلر مجد	چونکه بی تمییز در ایش لر لر	خرینه اخذ ایدر صاحب غری
شهر من شاهی دگل پیوده کیر	هم ممیز هم سمیع و هم بصیر	آدم اول خر گیردن چکمه الم	خرد گل عیسی دوران سن نه غم
چرخ چارم نورک ایلد پرا اوله	حاش نه منزک آخور اوله		

توز چرخ و اختران هم برتری
 میرا خردیکر و خردیکر است
 چه در افتادیم در دنبال خرد
 از انار و از ترنج و شاخ سیب
 یا از ان دریا که موجش کوهراست
 یا از ان مرغان که کل چین میکنند
 یا از ان بازان که بگن پرورند
 نزد بانایست پنهان در جهان
 هر که ره را نزد بانی دیگر است
 هر یکی از حال دیگر چنبر
 این دران حیرت که او از حیرت خوش
 صحن ارض الله واسع آمده
 بر درختان شکر گویان برک شاخ
 بلبلان کرد شکوفه پر کرده
 این سخن پایان ندارد کن رجوع

گر چه بهر مصلحت در آخری
 نی هر آنکه اندر آخر شد آخرت
 از گلستان کوی و از گلگامای تر
 و ز شراب و شاهان بی حساب
 کوهش کوینده و پناور است
 پنهانترین و سیمین میکنند
 هم کنون اشکم هم استان می پرند
 پایه پایه تا عنان آسمان
 هر روش را آسمانی دیگر است
 ملک با پنهان بی پایان و سر
 دان درین خیره که حیرت چیستش
 هر درختی از زمینی سر زده
 که زهی ملک و زهی عرصه فراخ
 که از انچه میخوری مار آمده
 سوی آن روبا و شیر و سقم رجوع

چرخ و انجمن فرزند منزلت
 میرا خور بشقه در بشقه حار
 تا یکی بگفت کوی و صف خرد
 سوله رمان و ترنج و سیب بدن
 یا او در یاد که موجب در کهر
 یا او قوشلر دکه کلچین اوله لر
 یا او شهباز آنکه صید بگباید
 نزد بانر و در جهان انچه نمان
 هر که و که نزد بانی بشقه در
 هر بری حال در کردن بی خبر
 بو اکا حیران ندر که میستی
 صحن ارض الله واسع اولده
 اول درختان اوزره شا کر برک و شاخ
 ایتش از ناری احاطه بلبلان
 بوسوزک پایانی یوقدر قیل رجوع

اولدک آخوره برای مصلحت
 خرد کل آخوره هر بر اهل کار
 سوله کل شدن کل تر دن خبر
 هم شراب و شاه پر زبیدن
 کوهی کوینده و پنهان تر
 پنهانترین و سیمین اوله لر
 کیم شکم خالی اولور لر تیسز پر
 پایه پایه ره سنمای آسمان
 هر سلوگک آسمانی بشقه در
 ملک واسع صحن بی پایان و سر
 اول بو کاخیره نچون در حیرتی
 هر درختی از زمینی سر زده
 مر جبا ملک زهی صحن فراخ
 طعمه جویان غذای دستان
 ایله روبا ایله نقل شیر رجوع

بردن روبا آن خردا پیش شیر و جستن خراز شیر و عتاب
 کردن روبا شیر را که هنوز خرد و بود تعجیل کردی
 و خرد کفتن بشیر و لایه کردن بشیر روبا را که
 بر و بار دیگرش بفریب

رو با یک خری پیشگاه شیره کو تور و ب شیرک عجلانه حله سندن
 خرد مقابله بشیردن فرار ایله که روبا یک شیره لاجل التعجیل
 سرزنش و عتابنده روبا به شیراعتذار و بردن خری
 مکر و فریب ایله تقریب ایتسی رجا ایتدیکیدر

چونکه بر کوهش بسوی مرج برد
 دور بود از شیردان شیر از نبرد
 کنبدی کرد از بلندی شیر هول
 خرد دورش دید و برگشت و گریز
 کفت روبا بشیر را ای شاه ما
 تا بنزدیک تو آید آن غوی
 مکر شیطانست تعجیل و شتاب
 دور بود و حمله را دید و گریخت
 کفت من پنداشتم بر جاست زور
 نیز جمع و حاجتم از حد گذشت

تا کند شیرش بجله خرد و مرد
 تا بنزدیک آمدن صبری نکرد
 خود نبودش قوت و امکان حول
 تا بریز کوه تا زان فحل ریز
 چون نکردی صبر در وقت و غا
 تا باندک حله غالب شوی
 لطف رحمانست صبر و احتساب
 ضعف تو ظاهر شد و آب تو ریخت
 تا بدین حد می ندانستم فتور
 صبر و عظم از تجوع یا و گشت

چونکه روبا اول خرد ایتد فریب
 دور ایکن خرد صندی شیر لادن یکا
 صولت ایله ایتد شیر اطهار هول
 دور دن کوردی انی ایتدی گریز
 دیدی روبا بشیر ای شاه و حوش
 تا که نزدیک اوله خرسندن یکا
 مکر و شیطان اولدی تعجیل و شتاب
 حله کوردی دور دن ایتدی فرار
 دید بن صاندم بجاد بنده زور
 جوع کچدی صدی اولدی ناتوان

ایلیه تا حمله شیره قریب
 ایتدی صبر اوله تا نزدیک اکا
 انده خودیوق قوت و امکان حول
 اولدی خرد تا زیر کوه نعل ریز
 نچون ایتدک صبر کی بر عکس هوش
 حله ادا اوله غالب اکا
 لطف رحمان اولد صبر و احتساب
 سنده ضعف ظاهر اولد کشتن حار
 پلدم بویه اوله ضعف و فتور
 صبر و عظم اولدی گلشته همان

کر توانی بار دیگر از خسرد	باز آوردن مراد استرد	منت بسیار دارم از تو من	جد کن باشد پاری اش بن	کفت آری کز خسد یاری دهد	بردل او از عی مهوری نهد	پس فراموش شود هو لی که دید	از خری در انباشد این بعید	لیک چون آرم من او را بر متاز	تا یادش ندی از تعجیل باز	کفت آری تجربه کردم که من	سخت رنجورم مخفل کشته تن	تا بز دیکم نیاید خرم تمام	من نجبم خفته باشم در قوام	رفت روه کفت ای شه همتی	تا پوشد عقل او را غفلت	تو بها کرد دست خرابا کرد کار	که نکرد دغره هس ناچار	تو بها اش را بن بر هم ز نیم	ماعدوی عقل و عهد روشنیم	کله خر کوی فرزندان ماست	فکرش بازیچه طفلان ماست	عقل کان باشد ز دوران زحل	پس عقل کل ندارد آن محل	از عطار دوز زحل و انانداو	ما ز داد کرد کار لطف خو	علم الانسان خم طغسرای ما	علم عند الله مقصد های ما	تریه آن آفتاب روشنیم	رتی الاصلی از ان روحی ز نیم	تجربه کردار او با این همه	بشکند صد تجربه زین دمه	بو که توبه بشکند آن ست خو	در رسد شوم شکستن اندرو
---------------------------	----------------------	-------------------------	-----------------------	-------------------------	-------------------------	----------------------------	---------------------------	------------------------------	--------------------------	--------------------------	-------------------------	---------------------------	---------------------------	------------------------	------------------------	------------------------------	-----------------------	-----------------------------	-------------------------	-------------------------	------------------------	--------------------------	------------------------	---------------------------	-------------------------	--------------------------	--------------------------	----------------------	-----------------------------	---------------------------	------------------------	---------------------------	------------------------

در بیان آنکه تقض عهد و توبه موجب نزول بلا بود بلکه موجب	تقض عهد و توبه موجب نزول بلا بلکه سبب مسخ استلا ایدکن	مسخ است چنانکه در حق اصحاب سبت و در حق اصحاب	پاندر که اصحاب سبت و مائده عیسی ختنده و جعل منم القردة	مائده عیسی علیه السلام و جعل منم القردة و انحن زیر	و اندرین امت مسخ دل باشد و بقیامت تن را صورت	دل دهند
---	---	--	--	--	--	---------

تقض عهده و توبه در سوء صفت	موجب لعنت او و اول عاقبت	تقض عهد و توبه در سوء صفت	موجب لعنت او و اول عاقبت	تقض عهد و توبه در سوء صفت	موجب لعنت او و اول عاقبت	تقض عهد و توبه در سوء صفت	موجب لعنت او و اول عاقبت
----------------------------	--------------------------	---------------------------	--------------------------	---------------------------	--------------------------	---------------------------	--------------------------

مسخ ظاهر بود اهل سبت را تا بمیند خلق ظاهر کبت را
از ره سر صد هزاران دگر کشته از توبه شکستن خوک و خزر

اهل سبتی مسخ ظاهر ایتد پست
ظاهر اولدی خاتمه نقص پاودست
راه سردن صد هزاران پاوسر
اولدی نقص توبه ایله خوک و خزر

دوم بار آمدن روباه بر آن غر کریمت
تاباز بفریبش

رو باک اول چارر میسده به مکر و فریب ایلهینه جانب شیره
سوق اچون ایکنجی کره کله یکیدر

پس پسا زد و روی سوی خزر
ناجوان سردا چه کردم من ترا
موجب کین تو با جانم چه بود
همچو کردم کو کرد پای فتنه
یا چو دیوی کوعده وی جان ماست
بلکه طبعاً خصم جان آدمیست
ازنی سرد آدمی او کسلد
زانکه خبث ذات او بی موجبی
هر زمان خواند ترا تا حسر کوی
که فلان جا حوض آبست و عیون
آدمی را با همه وحی و نظیر
بی کنسای بی کزند سابقی
گفت رویه آن طلسم سحر بود
ورنه من از توبتن مسکین ترم
کر نه زان کونه طلسمی ساختی
یکجهانی بی نوا پرسیل و ارج
من ترا خود خواستم گفتن بدرس
ایک رفت از یاد علم آموزیت
دیدمت در جوع کلب بی نوا
ورنه با تو کهنستی شرح طلسم

پسینه روباه ایتدی عزم خزر
نیلدم ای بی مروت بن سکا
پس نچو نذر جانم قصد کیفر ک
عقرب آساقصدی زخم مردمان
یا چو دیو اولدی بزله خصم جان
اولدی طبعی خصم جان آدمی
بردم اولم آد میسدن منفصل
اولدی زشتی خوی طبعی متصل
انده مکر و کید و عدوان و شتات
هر زمان بر جانبه دعوت ایدر
کیم فلانده وارعیون و حوض آب
وار ایکن آمده وحی ایله هنر
بی غرض بی علت و سبق کناه
دیددی روباه اول طلسم سحر ایدر
یوخسب بن سندن دخی لاغرتم
اولسه ویله طلسم انده عیان
پراولوردی انده چید پیل و ارج
ساکه تعلیم ایدر قصدم وقت طوف
کتدی فکرمدن ولی اول توصیه
سنده کوردم جوع کلب بی نوا
شرح ایدر دم اول طلسمی یوخسب بن

جواب دادن خزر و باه را

خرک روباه جواب ایدر

گفت رور و پهن ز پیشم ای عدو
آن خدایی که ترا بد بخت کرد
باکد این روی مے آبی من
تا نسیم روی تو ای زشت و
روی زشتت را هیچ و سخت کرد
اینچنین سفری ندارد کردن

دیددی وار کیت منظرمدن ای عدو
حق سنی کیم بویلده بخت ایله
قنغی یوز ایله کلور سن سکا
کورمیم رویک سنک ای زشت رد
روی زشتک قنجه سخت ایله
کر کردن اولمز بوکونه رونمسا

رفته در خون جانم آشکار
تا بدیدم روی عزرائیل را
گرچه من نمک خزانم یا خرم
آنچه من دیدم ز هول بی امان
بی دل و جان از نسیب آن شکوه
بسته شد پایم در آندم از نسیب
عهد کردم با خدا گای ذوالمنن
تا بنوشم و سوسه کس بعد ازین
حق کشاده کرد آندم پای من
ورنه اندر من رسیدی شیرین
یا ز بفرستادت آن شیر عریں
حق ذات پاک الله الصمد
یار بد جانی ستاندار سلیم
از قرین بی قول و گفت و کوی او
چونکه او آکنده بر تو سایه را
عقل تو گرازد بانی گشت مست
دیدم عقلت بد و پیرون جمد

که ترامن رهسبرم تا مرغزار
باز آوردی فن و تسویل را
جانورم جان دارم این را کی خرم
طفل دیدی پر کشتی در زمان
سر کنون خود را در آکندهم ز کوه
چون بدیدم آن عذاب بی حجب
بر کشازین بستگی تو پای من
عهد کردم نذر کردم ای معین
زان دعا و زاری و ایامی من
چون بدی در زیر پنجه شیر خور
سوی من از کمر ای بس القریں
که بود به مار بد از یار بد
یار بد آرد سوی نار مقیم
خوی و زرد دل بنان از خوی او
دزد دآن بی مایه از تو مایه را
یار بد او را ز مرد دانه هست
طعن او تا نذر کف طاعون نهد

جانم قصد ایتدک اولدک اشکار
تا که کوردم رو عزرائیلی بن
طونگه بن نمک خزانم یا خرم
اولدی منظورم او هول بی امان
اول مهابتدن اولوب بی جان دل
ایتدی پابسته بنی اول اضطراب
حق ایله عهد ایلدم ای ذوالمنن
باقیمم مگر کسانه بعد ازین
حق کشاده ایلدی پایم اودم
یوخسه اولسیدی رسیده شیرین
میننه کوندردی سنی شیر عریں
پس بحق ذات بچون صمد
یار بد جان آور جان سلیم
صحت بد کاردن بی گفت و کو
یار بد اولسه سکا سایه سنکن
از دهای مست ایسه عقلک اگر
دیدم عقلک سنک اول کور ایدر

یعنی اولدک رهنهای مرغزار
فارغ اولمسن مینه تسویلدن
جانور جن منده نوع احقرم
پرو اولور بر طفل انی کورسه همان
کوبدن آکنده اولدم منفعل
چون کورند اول عذاب بی حجاب
قوتار رسک پایمی بو عقده دن
نذر و عهدم اولسون ای بت معین
ایتدی زاری و دعادن دفع غم
نجه شیر ایله ظاهر حال حسر
مگر اچون ای مظهر بس القریں
بد تر اولدسه مار بد دن یار بد
یار بد در رهسبر نار تحسیم
نانشینان کسب ایدر دزدیده خو
پنلکه اول بی مایه اولدر اهزن
یار بد اولد زمر ذقیل حذر
طعنی طاعون و ش سنی رنجور ایدر

جواب دادن روه خردا

گفت روه صاف یار ادر دینست
این همه و هم تو است ای ساده دل
از خیال زشت خود منکر من
ظن نیسکو بر براخوان صفا
این خیال دو هم بد چون شد بدید
مشقی کرد جور و امتحان
خاصه من بد رک نبودم زشت اسم
ور بدی بدان سگاش قدر را
عالم و هم و خیال و طمع و هم
نقشهای این خیال نقش بند
گفت یار بی ابراهیم راد

رو با یک خره رده جوابی در

دید روه صاف در اولم عیان
اولد بو و همک سنک ای ساده دل
بو خیال زشتی منظور ایتمه سن
ایله حسن ظن اخوان صفا
بو خیال و هم بد ایتمه ظهور
ایده بر مشفق چو جور و امتحان
سن قیاس ایتمه اولم بن دشمنک
اولسه ده اول بد خیال اچره خطا
عالم و هم و خیال امید و هم
بو خیال نقش بند ک صورتی
دیدم یار بی ابراهیم پاک

لیک تخمیلات و همی وار نهان
یوخسه بو قدر سا که بنده غش و غل
صاف طبعانه نچوندر سو وطن
کلسه ده ظاهر ده انلردن جفا
بر برندن نچه سیک یار اولد دور
عقل لازم اولمیه تا بد مکان
کور دیگک پلکم طلسم ایله سنک
بر خطایی عنوا یدر اهل عطا
ساکمینه اولدی برسد عظیم
کوه ایکن اولدی خایلیک حیرتی
دوسده همه اول شنبی و هم و باک

ذکر کو کب را چنین تاویل گفت
عالم دهم و خیال چشم بند
تا که هذرتی آمد قال او
غرقه کشته عقلمای چون جبال
کو بهار است زین طوفان فصوح
زین خیال رهزن راه یقین
مرد ایقان رست از وهم و خیال
وانکه نور عمرش نبود سبند
صد هزاران کشتی با هول و سهم
کمترین فرعون چست و فیلسوف
کس نداند رو بی زن کیست آن
چون ترا وهم تو دارد خیره سر
عاجز من از منی خویش تن
بی من و مانی همی جویم بحسان
هر که بی من شده همه منها در دست
آینه بی نقش شد یا بد بسا

آنکسی که کوهر تاویل سخت
انچنان که راز جای خویش کند
خرط و خرد را چه باشد حال او
در بجا روهم و کرد اب خیال
کو امانی جز که در کشتی نوح
کشت بهشاد و دولت اهل دین
موی برود را یعنی گوید هلال
موی بروی کشتی را شش زند
تخته تخته کشته در دریای وهم
ماه او در برج و بهی در خسوف
وانکه داند نیستش بر خود کمان
از چه کردی کرد آن وهم و دگر
چه نشستی پر منی تو پیش من
تا شوم من کوی آن خوش صولجان
بار حله شد چو خود را نیست دست
ز آنکه شد حاکی جمله نقشها

ایلدی تاویل نور کو کعبه
عالم وهم و خیال چشم بند
تا که هذرتی اولدی آکه قال
نچه که سار عقول اولدی غریق
اولدی که ساره بو طوفان فصوح
رهزن راه یقین اولدی خیال
مرد موقن رسته وهم و خیال
کیم دکل نور عمر له رو شنا
نچه یوز پیک کشتی پر هول و سهم
ظن فرعون اولدی کمتی فیلسوف
کسمه پلمز کیمه ر آیا قجه زن
چون سنی ایتکده و همک خیره سر
بنگدن بنده عجزنی شمار
بی من و مانی سکت آکه طالبم
بی وجود ک طالبی کلی وجود
آینه بی نقش او تچه اولد صاف

اول کهر پیرای خلت اول نبی
ایتدی اول کوه وقاری نشوه مند
خرط و خرده نوله فسکر ایله حال
چون یم وهم و خیال اولدی عمیق
یوق امان الا کمر کشتی نوح
مختلف تیش یکی ملته حال
موی برو سن قیاس ایتمز بلال
راهزن موی کج ابرودر اگا
اولدی ریزه ریزه دریای وهم
کوروی های برج و همیده خسوف
اولکه پیلدی اول رنادر شهر دن
پس نچوندر وهم اغیاره نظر
سنگه بندن پرسن اولمه با که مار
کوی و ش اول صولجان را غیم
بی وجوده جسمه در یار و دود
کیم نقش ایله آنکه اتصاف

حکایت شیخ محمد غزنوی سررزی قدس سره

زاهدی در غزنی از دانش مزی
بود افطارش سررزه ربشی
بس عجایب دید او از شاه بود
بر سر که رفت آن از خویش سیر
گفت نامد مملت آن مکرمت
او فرو آنکند خود را از دوداد
چون نمد از نس آن جان سیر مرد
کاین حیات او را چو مرکی می نمود
موت را از غیب میکرد او کدی
موت را چون زندگی قابل شده
سیف و خنجر چون علی ریحان او
بانک آمد روز صحرای سوسی شهر

بد محمد نام و کنیت سررزی
بهفت سال او دائم اندر مطلبه
ایک مقصودش جمال شاه بود
گفت بنمایفتادم من بزیر
در فروفتی نمیسری نکشمت
در میان عمق آبی او شاد
از فراق مرگ بر خود نوحه کرد
کار پیش باز کونه کشته بود
ان فی موتی حیاتی میزدی
با هلاک جان خود یکدل شده
نرکس و نسیرین عدوی جان او
بانک طرفه از درای ستر و جهر

غزنوی برزاهد عالی مقام
کیم سررزی اید افطارش شی
اول عجایب دیده و آگاه اید
چیتدی کوه اوزره او سیر جان تن
دیندی وقتی کلمدی اول نعمتک
کنندین آدی چون مجتدن فرو
اولدی نس ایله چون کیم اول هلاک
بو حیات آکه کورندی چون حیات
غیبدن موده اید ردی اتفات
موتی اول سپله حیات معان ایله
سیف و خنجر چون علی ریحان اگا
دیدنی ناتف دشتدن قیل عزم شهر

سررزی شهرت محمد آکه نام
بهفت سال اولدی نهفته مطلبی
مقصودی انجق جمال شاه اید
دید یار ویت یاد و شدم کوبدن
کرد و شریک موده یوقدر قدر تک
راست کلمدی و شدی کی عریق صو
حسرت موت ایله اولد نوحه ناک
انده بر عکس ایدی کار کائنات
وردی اولدی ان فی موتی حیات
یکدل اولمشدی هلاک جان ایله
نرکس و نسیرین عدو جان اگا
برند اکیم ماورای ستر و جهر

شیخ محمد سررزی غزنویک قدس سره حکایتیدر

دیدی ای دانای رازم موبو دیده خدمت ذل نفس ایچون تمام اضیادن کسب رقیل بر زمان برنچه مدت بود در خدمت سکا چوق سوال و چوق جواب و ماجرا طولدی نور ایله زمین و آسمان لیکن اول گفتاری ایتدم مختصر	دیدی ای دانای رازم موبو دیده خدمت ذل نفس ایچون تمام اضیادن کسب رقیل بر زمان برنچه مدت بود در خدمت سکا چوق سوال و چوق جواب و ماجرا طولدی نور ایله زمین و آسمان لیکن اول گفتاری ایتدم مختصر	کفت ای دانای رازم موبو کفت خدمت آنکه بهر ذل نفس مدتی از اغیب از می ستان خدمت اینست تا یک چند گاه بس سوال و بس جواب و ماجرا که زمین و آسمان پر نور شد لیک کوه کرم آن کفتار را	چه کنم در شهر از خدمت بگو خویشتن سازی چون عباس دس پس بدرویشان سکین میرسان کفت سمعا طاعه ای جان پناه بد میان زاهد و رب الوری در مقالات آن همه مذکور شد تا نوشد هر خسی اسرار را
---	---	--	---

شخ مذکورک بو قدریسل پایان کرد عزلت ایکن اشارت غیبی ایله شخر غزیننه کلوب زنبیل کردان سوال اولدنی وزنبیلده جمع ایلدیکن فقرایه بذل و بخش ایلدیکی حکایتدر	آمن شخ بعد از چندین سال از پایان شهر غزنی وزنبیل کردانیدن با اشارت غیبی و تفرقه کردن آنچه جمع آید بر فقرا بر وفق اشارت غیبی
---	---

شهره اقبال ایتد اول فرمان پذیر خلق استقبانه ایتدی شتاب اولد شادان جله اعیان و صدور دیدک صانمک کلیمک عرض کمال قال و قیل ایچون دکلدر بوسفر بنده سسی یم بویه در امر خدا لفظ نادریوق کدا لکده بجا تا اولم غرق مذلت بن تمام امر حق جان اولدی بن اکاتب بندن استرچون طمع سلطان دین اولکه استر ذلتم عزت نخون با که جان کده و مذلت بعد ازین شخ زنبیل الده هر بر کوشده عرش و کرسیدن ایکن اسرار اکا هر بنیده اولد بو فرخنده راز اقرضوا الله آیتن تفسیرده در بدر بو شخ ایدر عرض نیاز اول کدانی کیم اکا جد ایدی بو اول کدانی اولسه ده قصد کلو	شهر غزین کشت از رویش منیر او در آما زره در دیده تفت قصره از بهر او آراستند جز بنجواری و کدایه نامدم در بدر کرم بکف زنبیل من که کد اباشم کد اباشم کدا جز طریق خنس کدایان نپرم تا سقطها بشوم از خاص و عام او طمع فسر مود ذل من طمع خاک برفرق قناعت بعد ازین او کدای خواست کی میری کنم پست عباسند در انبان من شئی نه خواجه توفیقیت هست شئی نه شئی نه کار او خلق مغلس کدی ایشان می کنند باز کونه انصرو الله می متسند بر فلک صد در برای شخ باز بهریزدان بودنه از بهر کلو آن کلو از نور حق دار دخلو	رو شهر آورد آن فرمان پذیر از فرج خلقتی با استقبال رفت جمله اعیان و همان بر خاستند کفت من از خود نمایی نامدم نیمتم در عزم قال و قیل من بنده فرمانم که امر است از خدا در کدایه لفظ نادانورم تا شوم غرق مذلت من تمام امر حق جانست و من آرتاب چون طمع خواهد ز من سلطان دین او مذلت خواست کی عزت تنم بعد ازین کده و مذلت جان من شخ بر می کشت زنبیلی بدست بر تراز کرسی و عرش اسرار او انبیا هر یک همین فن میزنند اقرضوا الله اقرضوا الله میزنند در بدر این شخ می آرد نیاز کان کدانی کان بجد میس کرد او و بر کردی نینس از بهر کلو
--	---	--

در حق او خورد نان و شهد و شیر
 نوری نوشت که کونان می خورد
 چون شرابی که خورد روغن ز شمع
 نان خوری را گفت حق لا تسرفوا
 آن گوی ابتدا بدین کلو
 امر و فرمان بودنی حرص و طمع
 کر بگوید کیمیا مس را بده
 کنجهای خاک تا بهنتم طبق
 شیخ گفتا خالقا من عاشقم
 بهشت جنت کرد در آرم در نظر
 مؤمنی باشم سلا متجوی من
 عاشقی که عشق یزدان خورد قوت
 دین بدن که دارد آن شیخ فطن
 عاشق عشق خدا و نگاه مزد
 عاشق آن ایلی کور و کبود
 پیش او یگان شده بد خاک و زر
 شیر و کرک و دد از واقف شده
 کین شد دست از خوی حیوان پاک پاک
 ز هر دد باشد شکر ریز خرد
 محم عاشق را نیارد خورد دد
 و ر خورد خود فی المثل دام و ددش
 هر چه بر عشقست شد تا کول عشق
 دانه مرمر غرا هر کز خورد
 بندگی کن تا شوی عاشق لعل
 بنده آزادی طمع دارد ز جد
 بنده دایم خلعت و ادرار سجت
 در کنج عشق در گفت و شنید
 قطره های بحسب را نتوان شمرد
 این سخن پایان ندارد ای فلان

به ز چله و ز سه روزه صد فقیر
 لاله می کارد بصورت می چرد
 نور افزاید ز خوردش بهر جمع
 نور خوردن را نکفتست اکتفوا
 فارغ از اسراف و این از غلو
 آنچه جان حرص را نبود تیغ
 تو بمن خود را طمع نبود منوره
 عرضه کرده بود پیش شیخ حق
 و ر بجویم غمیر تو من فاسقم
 و ر کنم خدمت من از خوف سقر
 ز آنکه این حسد بود و خط بدن
 صد بدن پیش نیر ز دره توت
 چیز دیگر کشت کم خوانش بدن
 جبرئیل مؤمن و انگاه دزد
 ملک عالم پیش او یک تره بود
 زر چه باشد که بند جا ز خاطر
 همچو خویشان کرد او کرد آمده
 پر ز عشق و لحم و شمش ز هر ناک
 ز آنکه نیک نیک باشد ضد بد
 عشق معروفست پیش نیک و بد
 گوشت عاشق ز هر کرد و بشکندش
 دو جهان یکدانه پیش نول عشق
 گاه بان مراسم را هر کز خورد
 بندگی کسبست آید در عمل
 عاشق آزادی نخواهد تا بد
 خلعت عاشق همه دیدار دست
 عشق در یامیست قعرش نامید
 بهنفت در یامیش آن بحرست خرد
 باز رود قصه شیخ زمان

پیل آنک حقه شه و شیرو نان
 نان و کله را دل خدای نور در
 روغن شمع شراب ایلر خدا
 دیدی ناخواره خدا لا تسرفوا
 اول کگوی ابتدا در بو کلو
 امر و فرمان در کل حرص و طمع
 کیمیا دیر سه سن با که گل
 سر بسر کنجینه ارض و سما
 شیخ دید که خالقا بن عاشقم
 کر سکر جنت او لور سه منظم
 مؤمنم اما سلامت جوی تن
 عاشقه تا عشق یزدان اوله قوت
 اول بدن کیم ظاهر اولد کشیدن
 عاشق عشق خدا فسکر جور
 عاشق ایلی بی کور نا چیز ایکن
 اولد یکسان که خاک و سیم و زر
 شیر و کرک و دد اولوب واقف اگا
 خوی حیوانیدن اولدی چونکه پاک
 ز هر دد آکه شکر ریز حسرد
 عاشقک محمی خدای دد کل
 فی المثل دام و دد ایتسه آنی چاک
 ماعدای عشق او لور ما کول عشق
 دانه ممکنمی ایده مرغی غدا
 بنده لک قیل اوله سن عشقه محل
 بنده آزاد و لغنه استرمد
 قصد بنده خلعت و ادرار در
 عشقه یوق کنجایش گفت و شنید
 قطره در یامی عدا ایتمک محال
 بوسوزک پامانی یوقدرای فلان

اربعین و صوم او لور ایتمه کمان
 صورت ایلیرتی مستور در
 اول خدادن نور او لور پر تو نما
 لیک نور آتشاه دینمرا اکتفوا
 فارغ و مأمون اسراف و غلو
 اوله جانہ حرص اولمز تیغ
 اول طمع اولمز اولور حسن عمل
 شیخه حقدن اولمشیدی خود نما
 میل اید رسم ما سوا یه فاسقم
 خوف دوزخدن ایسه قوللقلرم
 اولدی زیر اسر بر خط بدن
 صد بدن اولد یا بنده برک توت
 شی آخسر در دیمه آکه بدن
 نسبت جبریل اوله حاشا غفور
 اولدی ملک عالمه رغبت شکن
 زرد گل اول ایتدی جانہ نظرسر
 جمعه شمع اولد لیر چون اقربا
 عشق ایلد پر محمی اولد ز هر ناک
 اولدی نیک نیک چونکیم ضد بد
 عشق نیش نیک و بد در متصل
 لحم عاشق در اگا ز هر بلاک
 دانه ایلرد و جسمانی نول عشق
 گاه بان اسبی نچه ایلر چرا
 بنده لکد رکسب خیر عمل
 استمر عاشق اوله آزاد ابد
 خلعت عاشق ایسه دیدار در
 عشق او در یاد که قهری نامید
 بهنفت بحر اول بحر نسبت بی مجال
 قیل رجوع قصه شیخ زمان

در معنی لولاک لولاک لما خلقت الافلاک

لولاک لولاک لما خلقت الافلاک مفهوم می پاننده در

شد چنین شیخی کدای کو بکو	عشق آمد لا ابالی اتقوا	بویله بر شیخ اولدی سائل کو بکو	لا ابالی اولدے بو عشق اتقوا
عشق جوشد بحر را مانند دیک	عشق ساید کوه را مانند ریک	بحری جوش عشق ایدر مانند دیک	کوهی سوز عشق ایدر بحال ریک
عشق بسکافد فلک را صد شکاف	عشق لرزاند زمین را از کزاف	عشق آچار افلاک یوز در لو شکاف	عشق ایدر لرزان زمین چون مصاف
با محمد بود عشق پاک جفت	بهر عشق اورا خدا لولاک کفت	عشق پاک اولدی محمد ده بدید	عشق ایچون لولاک دیدرب مجید
منتهی در عشق چون او بود منسرد	پس مر اورا ز انبیا تخصیص کرد	عشقده چون اولدی منسرد منتهی	انبیادن بولدی تخصیص بهی
کر نبودی بهر عشق پاک را	کی وجودی داد می افلاک را	ایتم مقصود عشق پاک کی بن	پمکه خلق ایتمز ایدم انسلما کی بن
من بدان افراشتم چرخ سنی	تا عسلو عشق را فهمی کنه	انچون ایلدم رفع سما	تا علو عشق اوله ظاهر سما
منتهنهای دگر آید ز چرخ	آن چوپننه تا بج آید این چو فرخ	منغتنکر کیم ایدر اظهار صحن	پننه تا بعدر اول کویا بو فرخ
خاک را من خوار کردم یکسری	تا ز دل عاشقان بونی بری	خاکی ایتمدم بویله خوار و پایمال	اوله دل عاشقان و وصف حال
خاک را دادیم سبزی و نوبی	تا ز تبدیل فقیر آکه شوی	خاکه سبزی و نوبی اولدی مصیر	ایده سن تا فهم تبدیل فقیر
با تو گوید این جمال را سیات	وصف حال عاشقان اندر ثبات	ساکه سویلر بوجبال را سیات	عاشقانه وصف حال اوله ثبات
کر چه آن معنیست این نقش ای پسر	تا بفهمم تو کند نزدیکتر	کر چه اول معنی بود نقش ای پسر	اوله معنی فهمم نزدیکتر
غصه را با خاثر تشبیهی کنند	آن نباشد لیک تشبیهی کنند	غصه کی کیم خاره تشبیه ایتدیلر	خار صانمه لیک تشبیه ایتدیلر
آن دل قاسی که سنگش خواندند	تا مناسب بد مثالی رانند	قلب قاسی یه دینور سنگ و حجر	اولدی بونسبت مثال معتبر
در تصور در نیاید عین آن	عیب بر تصویر نه نقیص مدان	عینی خود اولمز تصور ده عیان	عیبی تصویره قوبی نفی نهسان

رفتن این شیخ در خانه امیری بهر کدی در یک روز چهار بار	باز نمیل باشارت عیبی و عتاب کردن امیر اورا بران	وقاحت و عذر گفتن شیخ آن امیر را
---	---	---------------------------------

شیخ روزی چار کرت چون فقیر	بهر کدی رفت در قصر امیر	شیخ بر کون چار نوبت چون فقیر	کدی ایچون ایلدی قصد امیر
در کفش ز نمیل و شی نهد زمان	خالق جان می بجوید تایی نان	الده ز نمیل ایله شی نهد زمان	حق رضا سچون دیلر برپاره نان
نعلهای باز کونه است ای پسر	عقل کلی را کند هم خیره سر	باز کونه نعل حکمت ای پسر	عقل کلی ایلمکده خیره سر
چون امیرش دید نقش ای و قیج	کو بیت چیزی منه نامم شیخ	میر آنی کوردی دید کیم ای قیج	دار سوزم ساکه دیمه باکه شیخ
این چه سفری و چه رویست چکار	که بروزی اندر آیه چار بار	بونه روی سخت دریا بونه کار	کیم بجا بر کونده کلک چار بار
کیست اینجا شیخ اندر بند تو	من ندیدم ترکد امانند تو	بونده کیمدر شیخ کیم پابند اوله	بر کد ایوق کیم ساکا مانند اوله
حرمت و آب کدایان برده	این چه عباسی زشت آورده	ایتدک آب رواهل فخری دون	بونه عباسیدر اوله بد نمون
غاشیه بردوش تو عباس دلس	هیچ ملحد را مباد این نفس نحس	غاشیه بردوش او لور عباس بد	نفس ملحد اولسون بویله ابد
گفت امیر ابنده فرمانم خموش	ز آتشم آکه چنبدین مجوش	دید کیم ای میرا مومر خموش	پنجر سن آتشدن ایتمه جوش
بهر نان در خویش حرصی دید	اشکم ناخواه را بدریدی	نانه حرصن ایلمم اداک بن	بطن ناخواهی ایدر دم چاک بن
بهفت سال از سوز عشق جسم پر	در پابان خورده ام من برک رز	کیمیدی یسل سوز عشق ایلد بجا	برک رز ایدی بیابنده خدا

تاز برک خشک و تازه خوردنم
تا تو باشی در حجاب بوالبشر
زیرکان که مویها بشکافتند
علم نیرنجات و سحر و فلسفه
لیک کوشیدند تا امکان خود
عشق غیرت کرد و زیشان در کشید
نور چشمی کوب روز استاره دید
زین گذر کن بند من بپذیرین
وقت ناز که باشد و جان در رسد
فهم کن موقوف آن گفتن مباش
فی کمانی برده تو زین نشاط
واجبست و جا ز است و مستحیل

سبز گشته بود این رنگ تم
سر سری در عاشقان کمتر کند
علم هیئت را بجان در یافتند
گرچه نشناختند حق المعرفة
بر کدشتند از همه اقران خود
شد چنین خورشید زیشان نابدید
آفتابی چون از و در کشید
عاشقان را تو بچشم عشق بین
با تو نتوان گفت آذم عذر خود
سینه های عاشقان را کم خراش
حرم را مگذار و میکن احتیاط
این وسط را گیر در حرم ای خلیل

تا خدای برک خشک و تازه دن
سند و وار در تا حجاب بوالبشر
موشکافان کیسم ایدر لرز دقتی
علم نیرنجات و سحر و فلسفه
لیک بذل و سع امکان ایتدیلر
غیرت عشق ایتدی انردن بعید
کوند ز اول کوزر کیم کورر شجعی عیان
بند می طوط قبل فراغت جلدن
وقت ناز که در رسد گاه اوزره جان
رازی فهم بیت اولمه موقوف خبر
اولمک بی برده راه نشاط
واجب و جا ز دخی وار در محال

سبز رنگ اولمش ایدی رنگ بدن
اهل عشق ایتمه غفلتله نظر
ایتدی لر تحصیل علم هیئتی
گرچه یوق انردده حق معسرفه
جله سنده سبق اقران ایتدیلر
بویله بر خورشید اولدی نابدید
نچون اندن بوی شمس اولدنه ان
دیده عشق ایلد باق عشاقه سن
عذر می ممکن دکل سا که پان
دخراش عاشقان اولمه حذر
حر می ترک ایتمه کر که احتیاط
قیل وسطه حر می سن مرقوم حال

کریان شدن امیر از نصیحت شیخ و عکس صدق او و ایشار
کردن محزن بعد از آن کتانی و استعصام شیخ
و قبول ناکردن و گفتن که من بی اشارت
نیارم تصرفی کردن

شیخ نصیحتندن و صدقتمک عکسندن امیرک متاثر و کریان
اولوب ایتدی کی کتا خلتدن صکره خزینه سنی بذل و ایشار
و شیخ استعصام و عدم قبول ایلد بن بی اشارت غیب
تصرفه قادر دکلم دیدیکیدر

این بگفت و گریه در شد های ما
صدق او هم بر ضمیر میسر زد
صدق عاشق بر جادی می تند
صدق موسی بر عصا و کوه زد
صدق احمد بر جمال ماه زد
رو برو آورده هر دو در نصیر
ساعتی بسیار چون بگریستند
هر چه خواهی از خزانه بر گزین
خانه آن تست هر چه میل هست
گفت دستوری ندادندم چنین
من ز خود نتوانم این کردن فضول
این بهانه کرد و مهره در بود
بود صادق زانکه بی غل بود و خشم

اشک غلطان در رخ او جای جا
عشق هر دم طرفه دیک می پر زد
چه عجب کر بردل دانا ز ند
بلکه بر دریای پر اشکوه زد
بلکه بر خورشید رخشان راه زد
گشته کریان هم امیر و هم فقیر
گفت میرا و را که خیزای ارجمند
گرچه استحقاق دار صد چنین
بر گزین خود هر دو عالم اند گشت
که بدست خویش چیزی بر گزین
که کنم من این و خیسلا نه دخول
مانع آن بدگان عطا صادق نبود
شیخ را هر صدق می ناید بچشم

دید ی بویله اولدی کریان شدید
صدق شیخ ایتدی درون میره کار
عاشقک صدقی جاده کار ایدر
صدق موسی بر عصا و کوه یار
صدق احمد رو ماه و یردی تا
رو برو اولدی ایکی مرد بصیر
ایتدی لر چوق گریه اول ساعت تمام
آل نه استرسک خزیندن همان
هر نیه میل ایده سن خانه سنک
دید ی بویله اولدی دستور بجا
قادر اولم ایتکه وضع فضول
بویله ایلد اولدی مهره چین
کر چه صادق ایدی بی غل و کدر

اشک غلطان اولد و رینه بدید
عشق هر دم طرفه ایشار در شعار
بوجعیمی ایتمه دانایه اثر
بلکه بحر پر شکوه ساز کار
بلکه اولدی پایه بخش آفتاب
اولدی لر کریان امیر ایلد فقیر
دید ی میرا کاکل ای شیخ بهمام
استحق سن کر چه صد کنجه عیان
ایکی عالم نقش طبع روشک
کندی دستمه اولم مطلب نما
ایده هم هر مدخله قصد دخول
اولد هم صدق و عطاده خرده پن
لیک شیخ ایتزدی هر صدقه نظر

گفت فرام چنين دادست آله که کد ایا نه بر و نانه بخواه

دیدي بويله اولدی امرستعان | کیم فقیرانه یوری قیل جرتنان

اشارت آمدن از غیب شیخ که این دو سال بفرمان ما بستدی و بدادی بعد ازین بده و مستان دست در زیر حصیر میکن که آنرا چون انبان بوسیر کرده ایم در حق تو هر چه خواهی پایی تا یقین شود عالمی است که درای این عالم عالمیست که گر خاک این عالم بگفت گیری زرشود مرده در و آید زنده شود نخس اکبر در وی آید سعد اکبر شود کفر در و آید ایمان شود زهر در و آید تریاق شود نه داخل این عالمست و نه خارج این عالم نه فوق نه تحت نه متصل نه منفصل همچون و بی چگونه مردم از هزاران اثر و نمونه ظاهر میشود چنانکه ضعف دست با صورت دست و غمزه چشم با صورت چشم و فصاحت زبان با صورت زبان نه داخل است و نه خارج اوست نه متصل نه منفصل و العاقل کیفیه الاشارة

غیبدن شیخه اشارت کلد یکیدر بوا یکی یسل امر مزایله آلوب ویردک بوئذ نصرکه ویر و لکن آله دستکی زیر حصیره حواله ایلد که انی سنگ حنکده انبان ابوهریره کبی ایلدک هرنه استر سگ بولور سن تا خلق عالمه یقینا معلوم اولد که بو عالمک در اسنده بر عالم وارد که خاک اکلده زرو مرده زنده و نخس سعد اکبر اولوب انده کفر ایمانه تحول و زهر تریاقه متبدل اولور اول عالم بو عالمک نه داخلنده و نه خارجنده و نه فوق و تحتند در نه متصل و نه منفصل اولور بی کم و کینت هر دم اول عالمدن هزاران اثر مفهوم ظاهر اولور مثلاً صورت دست ایلد صنایع دست کبی و صورت چشم ایلد الحاظ و صورت لسان ایلد فصاحت و الفاظ کیلکه نه اکاد داخل و نه اندن خار جدر نه متصل و نه منفصل در

تا دو سال این کار کرد آن مرد کار بعد از آن امر آمدش از کرد کار بعد ازین میده ولی از کس مخواه هر که خواهد از تو از یک تا هزار هین ز کنج رحمت بی مرده در کف تو خاک کرد در ز ر بده هر چه خواهند بده مندی از آن در عطا ی مانه تخشیر و نه کم دست زیر بوریا کن ای سند پس ز زیر بوریا کن تو مشت بعد ازین از اجر ناممنون بده روید الله فوق ایدیم تو باش و امداران راز عمده وارنن بودیکسال در کارش همین ز رشدی خاک سیه اندر کفش

بویله ایتدی یکی یسل اول مرد کار بعد ازین ویر کسمه دن ایتمه طلب اولسه بردن پیکه دک طالب فقیر کنج رحمتدن عطا ایلد همان ویرنه استر لر سه بی فکر فواد یوق عطا مرده بزم نقص و قصور ایلد زیر بوریا به وضع ید مشتک است حملو زیر بوریا بعد ازین قیل اجر ناممنون عطا دارید الله فوق ایدیم سن اول ایلد دیونانی دینسندن رها بویله اولدی بر سه کاری همان خاکی ز را یلردی دستنده خدا

دانستن شیخ ضمیر سائل را می گفتن و دانستن قدر دام و امداران بی گفتن که نشان آن باشد اخراج بصفاتی الی خلسقی

شیخ ضمیر سائله و دیونلرک مقدر دیننه بی قول و پسان وقوف و اطلاعی پاندر که اخراج بصفاتی الی خلقی مصداق تبه اکا آسان اولوردی

حاجت خود که گفتی آن فقیر
انچه در دل داشتی آن پشت خم
پس بگفتندی چه دانستی که او
او بگفتی خانه دل خلوتست
اندر و جز عشق یزدان گار نیست
خانه را من رفتم از نیک و بد
هر چه پسندم اندر و غیر خدا
کرد آنی نخل با عرجون نمود
در تک آب از پینی صورتی
لیک تا آب از قدر خالی شدن
تا نمساند تیرگی و حس درو
جز کلابه در منت کوی مقل
تو برانی هر دمی که خواب و خور

او بدادی و بدانستی ضمیر
قدر آن دادی بدونی پیش و کم
این قدر اندیشه دارد ای عمو
خالی از کدیة مثال جنست
جز خیال وصل او دیا نیست
خانه ام پرست از عشق احد
آن من نبود بود عکس کدا
جز ز عکس نخله پیرون نبود
عکس پیرون باشد آن نقش ای فتی
تنقیه شرطت در جوی بدن
تا این کرد نماید عکس او
آب صافی کن ز گل ای خصم دل
خاک ریزی اندرین جو بیشتر

عرض حاجت ایتمن هر بر فقیر
هر نه ایسه سائله نقش فواد
اگر دیر لردی ندن پلند که او
اول دیر اید خلوت اولد پیت دل
عشق حقدن غیر انده کار یوق
نیک و بدون رفته ایتمن خانه بی
هر نه کور رسم کیم اوله غیر خدا
آب ایچنده نقش نخل اولسه عیان
اولسه قهر آبد به بر صورت اگر
صوده لازم خار و خسدن تفضیه
قالمیه تا تیرگی خار و خس
سند آبد اولمقده خود مخلوط کل
همتک خواب و خور و تنعم تن

بخش اید روی ایلیوب کشف ضمیر
بخش اید روی آنی بی نقص و زیاد
اول قدر فکر ایله ایلمر جست و جو
قاب خالی جنت اولدی مقصل
وصلتمندن ما عسدا دیا ر یوق
عشق حق پرایتد اول کاشانه بی
اول دگل بدن او لور عکس کدا
عکسیدر خار جده بر خشکک همان
عکس خار جده را و نقش ایله نظر
شرطه رجوی بدنده شقیه
عکس روی اوله نمایاننده پس
آنی کلدن ایله صاف ای خصم دل
خاک ریز اولمقده سن بوجوی سن

سبب دانستن ضمیرهای خلق

ضمایر خلقت سبب اطلاع پاننده در

چون دل آن آب زینها خالیست
پس ترا باطن مصفا ناشده
ای غری زاستیزه مانده در خری
کی شناسی که خیالی سر کنند
چون خیالی میشود در زهد تن

عکس روها از برون در آب جست
خانه پراز ویو و سناس و دده
کی ز ارواح سحی بوبری
کز کد این ممکنی سبر برزند
تا خیالات از درونه رو فتن

چون کدردن اوله خالی آب جو
سند باطن غیر صاف و بی مدد
غفلتک مستوجب اوصاف خر
نچه فهم ایلمر سن اولسه بر خیال
اوله مر صدق خیماله رهنمون

عکس رو ظاهر در انده سوسو
خانه ده پردیو ایله سناس و دد
سند یوق روح مسجیدن اثر
تغنی کمندن ایدر اول کشف حال
اولسه رفته خیالات درون

غالب شدن مکر و باه بر استعصام خر

استعصام خرا وزره رو باهک مگری غالب اولدیغیدر

خر بسی کوشید و او را دفع گفت
غالب آمد حرص صبرش بد ضعیف
زان رسولی کش حقایق داد دست
گشته بود آن خر مجامعت را ایسر
زین عذاب جوع باری و اربهم
کز خرا اول توبه و سوکنف در خورد
حرص کور و احمق و نادان کند
نیست آسان مرک بر جان خران

لیک جوع الکاب ایدی مطبوع خر
بس کلو با را بر عشق رغیف
کاد فقران یکن کفر آمدست
گفت اگر مرکست مکره مرده کیر
کریات اینست من مرده بهم
عاقبت بهم از خری خطی بکرد
مرک را بر احمقان آسان کند
که نذارند آب جان جاودان

ایتد خرد فعنده جوق سعی و حذر
حرصی غالب گلدی هم صبر ضعیف
دیددی خیر الخلق و ختم المرسلین
اولمشیدی چون ایسر جوع او خر
بو عذاب جوع عدن ایلمر رنا
اول ایتمشدی میمن و توبه خر
حرص کور و احمق و نادان ایدر
خر لره آسان دکلر موت جان

لیک جوع الکاب ایدی مطبوع خر
چوق کلونی قطع ایدر عشق رغیف
فقر اولور کفر اولمغه گاهی یقین
دیددی بر یولدر بو موت ایسه اگر
بو ایسه دیر لکت اولم یکدر بجا
عاقبت اولدی غریت در دسر
موتی اول احمق لره آسان ایدر
چونکه یوقدر آب جان جاودان

<p>چون نذر جان جاوید او شقیست جد کن تا جان محسله کرد دست اعتمادش نیز بر رازق نبود تا کنواش فضل بیروزی نداشت گر نباشد جوع صدر نخج دگر رنج جوع اولی بود خود زان علل رنج جوع از رنجها پاکیزه تر</p>	<p>جانی جاوید اولین اولدی شقی جد قیل اولسون مخلصنده جان اولدی رزاقه خرده اعتماد ایتمدی بو وقت دگر حق بی نصیب جوع اگر اولمزه صدر نخج دگر اول علل رنج جوع اولی ایدی رنج کردن جوع را پاکیزه تر</p>
<p>در بیان فضیلت جوع و احتما</p>	<p>جوع و حمیه مک فضیلتن پاندر</p>
<p>جوع خود سلطان دار و هاست بین جله ناخوش از جماعت خوش شد آن یکی مے خورد نان فخره کفت جوع از صبر چون دو تا شود پس تو آنم که همه حلوا خورم خود نباشد جوع هر کس راز بون جوع مرخصان حق را داده اند جوع هر جلف کد را کی دهند که بخور که هم بدین از زانی</p>	<p>جوع در جان نه چنین خوارش مبین جله ناخوش جوع غلغوش اولد پیل کفتی نان ایلمدی بر کسه خدا دیددی جوعم اولسه صبر بدن دو تا با که ممکنه ریمک حلوا مدام جوعدن اولمزه کسه لر زار و زبون جوعدن خاصان حقد روایه گیر لایق اولمزه جوعه هر جلف کدا لایق کدر فضله خوار اولدی حجاب</p>
<p>حکایت مریدی که شیخ از حرص و ضمیر او واقف شده و اورا نصیحت کرد بزبان و در ضمن آن نصیحت قوت توکل بخشیدش بامر حق</p>	<p>اول مریدک حکایتیدر که شیخ انک ضمیر بدن کاشف و مرصنه واقف اولوب لسان ایله نصیحت و ضمن نصیحتده بامر الله تعالی اکا قوت بخش توکل اولمشدر</p>
<p>شیخ می شد بامریدکی در تک ترس جوع و قحط در فکر مرید شیخ آکه بود و واقف از ضمیر از برای غصه نان سوختی تو زان نازنینان عزیز جوع رزق جان خاصان خداست باش فارغ تو از آنها نیستی کاسه بر کاست و نان بر نان مدام</p>	<p>بر مریدی کتدی شیخله همان خوف جوع و قحط ایله فکر مرید شیخ آگاه اولدی واقف سر نه غصه نان ایله سنده سوز و تابه سن دگلن ملحق خیل عزیز جوع اولد رزق خاصان خدا سن دگلن فارغ اول اول زمره دن کاسه کاسه اوزره در نان اوزره نان</p>

چون میرد میرد نان پیش پیش
 تو برقی ماند نان بر حسیز کیر
 این توکل کن ملز ان پاودت
 عاشقت و میرند و مول مول
 کر ترا صبری بدی رزق آمدی
 این تب دلرزه ز خوف جوع چیست
 کای زیم بی نوایی کشته خویش
 ای بکشته خویشتن را از زحیر
 رزق تو بر تو تو عاشقتر است
 که ز بی صبریت داند ای فضول
 خویشتن چون عاشقان بر تو زدی
 در توکل سیر می مانند زیست

اولدی کی دم نان اولور در پیش اکا
 اشته کتدک قالد نان مبدول جان
 قیل توکل چکمه رزق ایچون کدر
 عاشق انا عشوه لرا ایلر سا
 صبر ک اولسه رزقک ایلر د شتاب
 خوف جوع ایله ندر بوتاب تب
 دیر که آچلق ایدی خوفک د انا
 ای ایدن رزق ایچون انکار محان
 رزق عاشق در کاسندن برتر
 کیم پهلور یوق سنده صبر و روشنا
 سا که ایلر د چو عاشق عرض تا
 حسن عیثی قیل توکلده طلب

حکایت آن گاو که تنها در جزیره ایست برتر که حق تعالی
 آن جزیره بزرگ را پر کرده از نبات و ریاحین که علف
 آن گاو باشد تا شب آن گاو همه را نخورد و فربه شود چون
 کوه پاره چون شب شود خوابش نبرد از غصه و خوف که همه
 صحرا را چریدم فردا چه خورم تا ازین غصه لاغر شود همچون
 خلال چون روز بر خیزد همه صحرا را اسبتر و انبوهرتر
 از دی پند و باز نخورد تا فربه شود باز شبش
 همان غم بگیرد سالهاست که او همچین
 می بیند و اعتمادی نمیکند

بر جزیره و بیعه ده اول گاو تنها ک حکایت میدر که حق تعالی
 اول گاو ده رزق و علف و لعل چون اول جزیره کسری نباتات
 و ریاحین ایلر پر آب و تاب ایلر د و آب آخشا د ک گاو مسمود اول
 علفی بالتمام تناول ایله کوه پاره کبی فربه و سمین اولد قد نصکره
 کچه اولنج بو صحرانک نباتاتی سراپا اکل ایلدم یارین نه اکل
 ایدرم فکر ایله تون کچه محروم خواب و غصه دن ضعیف بی تاب
 اولور دی صباح اولد قد صحرایی اولگی کوندن زیاده پر بسز
 و اعلا کوروبینه آخشا د ک تنطه سمین و آخشا غم مزبور ایله
 غمین نچه بیلر بو حالت مشهودی ایکن توکل و اعتماد حاصل ایلدی

یک جزیره سبز هست اندر جهان
 جمله صحرا را چردا و تا شب
 شب زاندا که فردا چه خورم
 چون بر آید صبح کرد سبزه
 اندر افتد گاو با جوع البقر
 باز رفت و فربه و لمر شود
 باز شب اندر شب افتد از فرج
 که چه خواهیم خورد فردا وقت خور
 هیچ ندید که چندین سال من
 هیچ روزی کم نیاید روزیم
 باز چون شب میشود آن کاو رفت
 نفس آن گاو دست و ان دست این جهان
 که چه خواهیم خورد مستقبل عجب
 سالها خوردی و کم نامد ز خور
 اندر و گاو دست تنها خوش دمان
 تا شود زفت و عظیم و منتخب
 کرد او چون تا مولا غر زغم
 تا میان رسته قصیل سبز و کشت
 تا شب آنرا چردا و سر بسر
 آن تنش از پیه و قوت پر شود
 تا شود لاغر ز خوف فتوح
 سالها اینست کار آن بقر
 میخورد زین سبزه زار و زین چمن
 چیست این ترس و غم و دل سوزیم
 میشود لاغر که او رزق رفت
 کوهی لاغر شود از خوف نان
 لوت فردا از کجا سازم طلب
 ترک مستقبل کن و ماضی نگر

بر جزیره و ارایدی پر بسز تر
 تا شب صحرا ده ایلر دی چرا
 کچه فکر روزی فردا ده هم
 چون صباح اوله اولور د سبزه
 کاو آنی جوع البقر ایله تمام
 مینه زفت و فربه اولور دی قتی
 مینه شب اولد قد ایلر دی فرج
 کیم نه ایتم بن عجب فردا عدا
 هیچ فکر ایتمزدی بو نجه سال بن
 قسمتم هیچ اولدی بر کونده کم
 مینه آخشا اولسه اول کاسمین
 نفس کاو اولد او دست ایسه جهان
 کر چه شمعی ماکم وارد در عجب
 نچه بیل یرسن کم اولمزد احق
 انده ساکن ایدی تنها بر بقر
 کسب محم و شحم ایلر دی بی مرا
 تا رموی آسایف ایلر دی غم
 اول غلخر از اچره ایلر ایدی کشت
 اکل و بلع ایلر دی تا به کام شام
 محم و شحم تن بولور دی قوتی
 تا اولور دی لاغر خوف و جرع
 نچه بیل اولدی بقسده بولدا
 اولشم بو نجه علف خوار چمن
 پس ندر بو خوف و دل سوزی و غم
 فکر رزق ایله اولور دی پر این
 کیم ایدر لاغر همیشه خوف نان
 قندن ایتم زاد فردای طلب
 ترک استقبال قیل ماضی به بق

لوت پوت خورده را هم یاد آر | منکر اندر خابرد کم باش زار

بیدیک و نمکتری هم ایله یاد | غابره باقمه تیر بود اداد

صید کردن شیر آن فرود تشنه شدن شیر از کوشش و رفتن
چشمه تا آب خوردن تا باز آمدن شیر و باه بگریند و دل
و کرده را خورده بود که لطیف تر است و طلب کردن شیر
دل و جگر را در نماندش و از روبرو پرسیدن که کودل
و جگر و کفتن روبرو که اگر او را دل و جگر بودی آنچنان
سیاستی که دیده بود آن روز و بهزار حسیله جان
برده کی بر تو باز آمدی لوکناسمیع او نعتل
ماکنانی اصحاب السعیر

شیر اول خری صید ایلیوب سعی و حرکتدن دل تشنه صوابک
چشمه ساره واروب کلنج لطیف اولان بگر دیورک و بوکر کنی
رو باه اکل ایلیکی و شیر اول اعصابی طلب ایروب بولید نغنده
رو باه قنی بوک بگری دیورکی و بوکر کی دیوسو آئنده اگر آنک
بگری دیورکی و بوکر کی اولسه اول برزخ سیاستی که کورب
هزار حسیله ایله تخلیص جان ایتشیدی تکرار سنک طرفه کلور مید
دیور و باهک جو اسپدر قال الله تعالی لوکناسمیع او نعتل
ماکنانی اصحاب السعیر

بر در زار و بهک تاپش شیر | پاره پاره کردش آن شیر دلیر
تشنه شد از کوشش آن سلطان دد | رفت سوی چشمه تا آبی خورد
رو بهک خورد آن بگریند و دلش | آن زمان چون فرصتی شد حاصلش
شیر چون واگشت از چشمه بخور | جست در خردل نه دل بدنی بگر
کفت روبرو بگر کودل چه شد | که نباشد جانور رازین دود
کفت که بودی و را دل یا بگر | کی بدیخا آمدی بار دگر
آن قیامت دیده بود در ستیز | وان زکوه افشادن و هول و کیز
گر بگر بودی و را یاد بدی | بار دیگر کی بر تو آمدی
چون نباشد نور دل نیست آن | چون نباشد روح جز گل نیست آن
آن ز حاجی که ندارد نور جان | بول قاروره است قندیلش مخوان
نور مصباحست داد ذوالجلال | صنعت خلقت آن شیشه و سفال
لاجرم در ظرف باشد اعتداد | در لهبها نبود الا اتحاد
نورش قندیل چون آیمختند | نیست اندر نورشان اعداد و چند
آن جو در ظرفها مشرک شدست | نور دید آن مؤمن و مدرک شدست
چون نظیر ظرف افتد روح را | پس دو پند شیبست را و نوح را
جو که آبش هست جو خود آن بود | آدمی آنست کورا جان بود
این نه مردانند اینها صورتند | مرده نمانند و کشته شهوتند

ایتدرو باه اول خری ایصال شیر | چاکچاک ایتدی آنی شیر دلیر
تشنه اولدی کوششیدن شیریز | ایتدکوش آب همچون جویه کدر
بیدی اول روبرو بگریند و دلان | اول زمانده بولید فرصت حاصلن
چشمه دن چون ایتد عودت شیریز | کور دیکیم خرده نهدل و ارنه بگر
دیدي روبا به بگر که قنده دل | جانور بو ایکی دن خالی دگل
دیدي نده اولسه کر قلب و بگر | بردخی بونده کلور میدی مگر
اولدی مرئی که روزر ستیز | افت و خیز کوه ایله هول و کیز
انده قلب اولمش او اییدی یا بگر | کلما اییدی اولسکا بار دگر
دل دگل چون انده یوقدر نور دل | اولسه روح اول دگل آلا که گل
نور جان دن اولسه خالی برزجاج | بول قاروره اولور دیمه سراج
نور مصباح اولد داد ذوالجلال | صنعت خلق اولد شیشه هم سفال
لاجرم معدود اولان طرف اولد لهب | متحد در جملة انوار و لهب
نورش قندیل اوله چون آشکار | انلرک نورنده یوق عدد و شمار
ظرفردن مشرک اولمشدر جوود | مؤمن انجق ایلیدی نوری شهود
چونکه ظرفی ایلیسه منظور روح | پس کور رکیم ایکی اولد شیبست و نوح
جوی او در کیم انده وار آب روان | آدم اولد رانده موجود اوله جان
بود گل مردان و صورت در همان | کشکان شهوت و مقتول نان

حکایت آن راهب که روز با چراغ می کشت در میان
بازار از سر حالتی که او را بود

اول راهبک حکایتیدر که کندیده اولان حالت بسپله روز
روشنده میان باز آمده چراغ ایله کشت و کذا را ایدردی

آن کی باشمع بر میکشت روز
 بوالفضولی گفت اورا کای فلان
 هین چه میگردی تو جویمان با چراغ
 گفت مچویم بهسر سو آدمی
 هست مردی گفت این بازار پر
 گفت خواهم مرد بر جاده دوره
 وقت خشم و وقت شهوت مرد کو
 کورین دو حال مردی در جهان
 گفت نادر چیز مچوینی و لیک
 ناظر سرعی ز اصلی چنبر
 چرخ کرد از اقصا کمره کند
 تنک کرد اند جهان چاره را
 ای قراری داده ره را کام کام
 چون بدیدی کردش سنک آسیا
 خاک را دیدی بر آمد بر هوا
 دیکهای فسکر می پنی بجوش
 گفت حق ایوب را در کمر مت
 هین بصر خود کن چندین نظر
 چند پنی کردش دو لاپ را
 تو همی کوی که من پسندم و لیک
 کردش گفت را چو دیدی مختصر
 انکه گفت را دید سر کویان بود
 انکه گفت را دید نیتها کند
 انکه گفتها دید باشد در شمار
 انکه او گفت دید در کردش بود

کرد بازاری دلش پر عشق و سوز
 هین چه مچوینی بسوی هر دوگان
 در میان روز روشن صپت لاغ
 کو بودی از حیات آن دمی
 مردمانند آخرای دانای هر
 دره خشم و بهنگام شره
 طالب مردی دو انم کو بگو
 تا فدای او کنم امروز جان
 غافل از حکم قضایی بین تو نیک
 فرح ماییم اصل احکام قدر
 صد عطار در اقصا ابله کند
 آب کرد اند حدید و خاره را
 خام خامی خام خامی خام خام
 آب جور هم بین آخر پیا
 در میان خاک بنسکر با درا
 اندر آتش هم نظر میکن بوش
 من بهر میویت صبر دادمت
 صبر دیدی صبر دادن را نگر
 سر بر و کن هم بین تیزاب
 دید از ابس علامتاست نیک
 حیرتت باید بدیاد ر نگر
 وانکه دریا دید و حیران بود
 وانکه دریا دید دل دریا کند
 وانکه دریا دید شد بی اختیار
 وانکه دریا دید او بی غش بود

شمع ایله کوند زبری پویان ایدی
 بر فضول اکا دید یکیم ای مسلمان
 پس ندر مطلب اکلده بو چراغ
 دیدی هر سو استرم بر آدمی
 دیدی بر مرد اولد بازار اچره پر
 دیدی مطلوبه را اول مرد دوره
 وقت خشم و وقت شهوت اول مرد
 بو ایکی حال اوزره بر مرد اولسه تا
 دیدی نادر نسه در پیل خواشک
 فرعه ناظر اصله اولدک پنخبر
 چرخ کردانی قضایا کمره ایدر
 عالم تد پیری ایله تنک و تار
 ای قراریدن بو یولده کام کام
 دور ایدر کوردک چو سنک آسیا
 خاک کی چون کوردک هواده جلوه کر
 دیک انکار کی کور رسن پر غروش
 دیدی حق ایوبه پیل بی گفت و کو
 باقمه کندی صبر که نسکر ایله سن
 دور ایدر کور مکده سن هر دم دولا
 دعوی رویتده سن کر چه ملام
 دور ایدر کفر چو کوردک مختصر
 اولدک کنی کوردی سر کویان اولد
 گفت کور نکر نیت پچا ایدر
 گفت کور نکر اولد موقوف شمار
 گفت کورن سر کشته کردش اولد

چار سو ده عشق ایله سوزان ایدی
 سن نه استرین ایدوب کشت دکان
 روز روشنده پنچون بولمو ولاغ
 کیم اوله اول زنده فرخ دمی
 آدمی زادا شته ای دانای هر
 پیری وقت خشم و بروقت شره
 اوله مرده پامیسالم پنچو کرد
 جانمی ایتسم فدا بنده اگا
 غافل حکم قضایا در جنبشک
 فرح بر اصل اولدی احکام قدر
 صد عطار د کو کوی ابله ایدر
 ایله ارجار و حدیدی آب وار
 خاملر خامی سن ای ناخته خام
 کور بو آب جو سیده گل بو یکا
 قیل میان خاکده باده نظر
 ناره هم ایله نظرده صرف بوش
 سا که بن ویردم بو صبری موبو
 سا که کیمدر صبری احسان ایلمین
 دقت ایت مشهودک اولسون زورا
 دارا و رویتده علامتله تمام
 قیل تخسیر ایله دریا به نظر
 اولدک دریا کی کور ر حیران اولد
 سیر ایدن بحری دن دریا ایدر
 اولدی دریا دیده لر بی اختیار
 اولدک دریا کورد اول بی غش اولد

دعوت کردن مسلمان مغ را

مرغی را گفت مردی کای فلان
 گفت اگر خواهد خدا مؤمن شوم
 گفت میخواهد خدا ایمان تو

بر مسلمانک بر کافری اسلامه دعوت ایتدیکیدر

پیری برتر سایه دیدی ای مسلمان
 دیدی کراسترسه حق مؤمن ایدر
 دیدی حق استر سنک ایمانکی

لیک نفس نحس و آن شیطان زشت	میکشندت سوی کفران و کنشت	لیک نفس نحس و شیطان دنی	سوق ایدر کفر و کلیسای سنی
کفت ای منصف چو ایشان غالبند	یار او باشم که باشد زور مند	دیدم چون غالب در انگر منصفنا	بن اگایارم اوله غالب نما
یار آن تا نم بدن کو غالبست	آن طرف افتم که غالب جاذبست	اکه یاری خوش که اول غالب اولو	غالب البت ستمتہ غالب اولو
چون خدا میخواست از من صدق برت	خواست او چه بود چون پیش رفت	خواهش صدق ایلسه بدن خدا	خواهشک نفعی نه چون اولمز ودا
نفس و شیطان خواست خود را پیش برد	وان عنایت قهر گشت و فرد مرد	نفس و شیطان خواهش ایتسه بید	اول عنایت قهر اولوب اولد طرید
تو کی قصه و سرایی ساختی	اندر و صد نقش خوش افراختی	سنگ بر قصه و سرای ایدوب بنا	آنی یوز نقش ایله قیلسک خوشنا
خواستی سجد بود آن جای خیر	دیگری آمد مرا ز ساخت دیر	استدک مسجد اوله اول جای خیر	کلدی آخر ایلمدی قهر ایله دیر
یا تو با فیدی یکی کرباس تا	خوش سازی بهر پوشیدن قبا	یا خود اولسک شوقله کرباس باف	تا قبا و صفیله ایله اتصاف
تو قبا میخواستی خصم از نبرد	رغم تو کرباس را شلوار کرد	سن قبا اترسن انا خصم خس	رغمکه کرباسی شلوار ایتد پس
چاره کرباس چه بود جان من	جز زبون رای آن غالب شدن	چاره کرباسه ندر محبوب اولور	راینه اول غالبک مغلوب اولور
اوز بون شد جرم آن کرباس چیست	انکه و مغلوب غالب نیست کیست	جرم کرباسک ندر اولد زبون	غالبه مغلوب اولور البته دون
چون کسی بی خواست او برود براند	خار بن در ملک و خانه او نشاند	بر کشی چون ایلیه جبر ایله کار	ایده ملک و خانه سن پر خار زار
صاحب خانه بدین خواری بود	که چنین برو خلقت میرود	صاحب خانه انکله خوار اولور	چون خلاف خواهشی در کار اولور
هم خلق کردم من از تازه و نوم	چونکه یار اینچنین خواری شوم	پس طراوت بنده اولدی کهنه کار	چونکه اولدم بویله یار مرد خوار
چونکه خواست نفس آمد مستعان	تخر آد ایش شاء الله کان	خواهش نفس اوله چونکیم مستعان	پس نه اولدی ان یشاء الله کان
من اگر ننگ منان یا کافر م	آن نیم که بر خد این ظن برم	کافر م ننگ منانم طوکه بن	صانم بنده اوله حقه بویله ظن
که کسی ناخواه او ور خصم او	کرد اندر ملک او حکم جو	یوق ایکن اندن مشیت یعنی کس	حکم ایله ملکنده انک بر نفس
ملکت او را فرود کیرد چنین	که نیار ددم زدن دم آفرین	اوله بویله ملکتمنده کار کر	حکم غالب ایله عرض کر و فر
دفع او میخواید و می بایدش	دیو هر دم غصه می افرایدش	اولیوب ممنوع ایله کارن قصنا	فغان اجر ایله بر عکس رضا
بنده این دیومی باید شدن	چونکه غالب اوست در هر انجمن	پس بودیوه لازم اولدی اتباع	چونکه اولدر غالب بی امتناع
تا مباد آکین کشد شیطان ز من	پس چه دستم کیرد آنجا ذوالمنن	کین ایدوب شیطان اولور سه هنرم	دستم کیرم کیم اولور انده بنم
آنچه او خواهد مراد او شود	از که کار من در کونیکو شود	اولکه ایله هر نه ایله مراد	پس کجا کین اولور کار مرده داد
حاش الله ایش شاء الله کان	حاکم آمد در مکان و لامکان	حاش الله ان یشاء الله کان	اولدی محکومی مکان لامکان
هیچ کس در ملک او بی امر او	درینفر اید سر یک تار مو	اولسه ملکنده امری کیمه پیل	یک سر مو سنه یه قادر دکل
ملک ملک اوست فرمان آن او	کجترین سک بردان شیطان او	ملک انکدر حکم انک فرمان انک	برسک ناچیزیدر شیطان انک

مثل شیطان بر در رحمان

درگاه عظمت رحمانیده شیطانک مثل و تمثیلیدر

ترکانرا کرسی باشد بدر	بر درش بناده باشد رو و دوسر	ترکانک اولسه بر کلبه اگر	ایله اول باینده وضع رو و دوسر
کودکان خانه دشمن میکشند	باشد اندر دست طفلان خوار مند	خانه اطفالی ایدر جردنب	دست طفلانده اولور خوار اد
باز اگر پیکانه معبر کند	حمله بروی همچو شیر ز کند	ایلسه پیکانه اندن کر کندر	حمله ایله اوستنه چون شیر ز

که اشد آ علی الکفار شد
 ز آب تماچی که دادش ترکمان
 پس سگ شیطانی که حق هاستش کند
 آب رو باغی ای و کند
 آب تماجت آب روی عام
 بر در خگاه قدرت جان او
 کله کله از مرید و از مرید
 بر در کف الوهیت چو سگ
 ای سگ دیو امتحان میکن که تا
 حله میکن منع میکن می نکر
 پس اعود از بهر چه باشد چو سگ
 این اعود آنست کای ترک خطا
 تا بسایم بر در خسر گاه تو
 چونکه ترک از سطوت سگ عاجز است
 ترک هم گوید اعود از سگ که من
 تو نمی یاری برین در آمدن
 خاک اکنون بر سر ترک و قفق
 حاش نه ترک اگر باکی زند
 ای که خود را شیر زدان خوانده
 چون کند این سگ برای تو شکار

با ولی کل باعد و چون خار شد
 انچنان وافی شدست پاسبان
 اندر و صد حیلست و فکر تند
 تا برد او آب روی نیک و بد
 که سگ شیطانی از ان باید طعام
 چون نباشد حکم را قربان بگو
 چون سگی باسط ذراعیه بالوصید
 ذره ذره امر جو بر جسته رک
 چون دین ره می نهند این خلق پا
 تا که باشد ماده اندر صدق و نر
 کشته باشد از ترغیب تیز تک
 بانک بر زن بر سگت ره بر کشا
 حاجتی خواهم ز جود و جابه تو
 این اعود و این فغان ناجز است
 هم ز سگ در مانده ام اندر وطن
 من نمی یارم ز در پیرون شدن
 که یکی سگ هر دو را بند و خنق
 سگ چه باشد شیر ز خون قتی کند
 سالها شد با سگی در مانده
 چون شکار سگ شد سنی آشکار

کیم اشد آ علی الکفار در
 آب تماچی که ویردی ترکمان
 پس سگ شیطانی کیم خلق ایتد حق
 ایلدی یوز لر صوین آ که غدا
 آب تماج اولدی آب رو عام
 جانی باب حر که قدر تده پست
 سبر سراسر مرید استر مرید
 سگ صفت کف الوهیتده پهب
 ای سگ دیو امتحان ایت کور که تا
 حله ایلد منعه سنی ایت قیل نظر
 پس چون اولدی تعوذ چونکه سگ
 بو اعود اولد که ای ترک خطا
 تا اولم و اصل در خر گاه که
 چونکه سکدن صاحبی عاجز اولور
 ترک اعود خوان اولور سکدن که بن
 سنده بابه کلکه یوق اقتدار
 باشنه معمان و ترکگ اوله خاک
 نعره ترک اولسه که هیبت نمون
 ای که وصفک شیر حق ایتد کمان
 یاسکون نچه کلب ایتون شکار

دوستانه کل عدویه خار در
 اول وفای گاره اولد پاسبان
 اولدی انده نچه حکمت ماسبق
 آب روی نیک و بد جز اید تا
 کیم سگ شیطانی بولور اندن طعام
 نچه اولمز حکمه قربان است
 چون سگ باسط ذراعی بالوصید
 ذره ذره امرینه طاعتده پهب
 چون بویولده خلق ایدر لرو وضع پا
 مردوزن کیمدر اوله صدق خبر
 با ترغیب اوله هر سو تیز تک
 کلبه ایلد صد اول آج بجا
 اولمشم محتاج جود و جابه که
 بو اعود و ناله ناجز اولور
 خر کهمده عاجزم اول کلبدن
 بنده یوستدر خارج بابه کذار
 ایکیس بر کلب ایده پرو هم و باک
 سگ ندر شیر ایلر استفرغ خون
 نچه ییل بر کلب ایلد جز نک عیان
 چونکه سن اولدک شکاری آشکار

جواب گفتن مؤمن سنی کافر جبری را و در اثبات اختیار
 بنده دلیل گفتن سنت راهی باشد کوفته اقدام انبیا
 علیهم السلام بر همین آن راه پاسبان جبر که خود را اختیار
 نپسند و امر و نهی را منکر شود و تاویل کند و از منکر
 شدن امر و نهی لازم آید انکار بهشت که بهشت جزای مطیعان
 امرست و دوزخ جزای مخالفان امرودیکر کنیم که بچه
 انجامد که العاقل کیفیه اشاره و بریسا آن راه
 پاسبان قدر است که قدرت خالق را
 مغلوب قدرت خلق داند و از ان
 فساد بازاید که آن مغ

مؤمن سینک کافر جبری به اختیار بنده بی اثباته جو اسپدر
 و بنده نک اختیار بی اثباته و دلیل سویلدی که انبیا علیهم السلام
 قدر لیله جاده و انکر کسنی اولمش بر یولدر اول یولک صاخ
 طرفی پاسبان جبر در که اول پاسبان سالک اولان جبری کند و نک
 اختیار بی کور مز و امر و نهی انبیا بی انکار و نچه تاویل ایدر
 و امر و نهی انکار در بنضی انکار ایلنک لازم کور زیر اجنت
 امره مطیع اولنکرک جزای و دوزخ امره مخالف اولنکرک
 جز اسیدر و بخصوص نهایت نیه منجر اولور العاقل کیفیه اشاره
 و اول یولک وصول طرفی پاسبان قدر در که اکاسا انکار خالقک
 قدر تنی خلقک قدر تنک مغلوبی بولور لر اندن فساد لر متولد

جبری برمی شمرد

اولور که انتری اول مغ جبری صای شمرد

گفت مؤمن بشنوی جبر خطاب	آن خود کفنی تک آوردم جواب
بازی خود دیدی ای شطرنج باز	بازی خصمت بین پهن و دراز
نامه عذر خودت بر خواندی	نامه سنی بخوان چه ماندی
نمکت کفنی جبر یانه در قضا	سر آن بشنوز من در ماجرا
اختیاری هست ما را بی گمان	حسن را منکر تانی شد عیان
سنگ راهرگز نکوید کس پیا	از گلوخی کس کجا جوید وفا
آدمی را کس نکوید پهن پیر	یا میسای کور در من در نگر
گفت یزدان ما علی الاعمی عرج	کی نهد بر کس عرج رب الفرج
کس نکوید سنگ را دیر آمدی	یا که چو با تو چسرا بر من زوی
انچنین واجبها مجبور را	کس بکوید یا زنده معذور را
امرونی و خشم و تشریف و عتیب	نیست جز مختار را ای پاک جیب
اختیاری هست در ظلم و ستم	من ازین شیطان و نفس این خواستم
اختیار اندر درونت ساکن است	تا ندید او یوسفی کف را نخست
اختیار و داعیه در نفس بود	روش دید آنکه پرو بالی کشود
سکب خفته اختیارش کشته کم	چون شکفته دید جنب باند دم
اسب هم خو خوکند چون دید جو	چون بجنبد گوشت کر به کرد مو
دیدن آمد جنبش آن اختیار	همچو نفخی ز آتش انگیزد شرار
پس بجنبد اختیارت چون بلیس	شد دلاله کار دت پیغام ویس
چونکه مطلوبی برین کس عرضه کرد	اختیار خفته بک شاید نور د
وان فرشته خیر با بر غم دیو	عرضه دار و میکند در دل غیو
تا بجنبد اختیار خیر تو	زانکه پیش از عرضه خفتت این دو خو
پس فرشته و دیو کشته عرضه دار	بهر تحریک عروق اختیار
می شود ز الهامها و دوسوسه	اختیار خیر و شترت ده کسه
وقت تحلیل من سازای بانمک	زان سلام آورد باید بر ملک
که ز الهام و دعای خوبان	اختیار این نمازم شد روان
باز از بعد که لعنت کنی	بر بلیس ایرا کردی منجی
این دو ضد عرضه کنندت در سرار	در حجاب غیب آمد عرضه دار
چونکه پرده غیب بر خیزد ز پیش	تو پستی روی دلالان خویش
وز سخنان و شناسی بی گزند	کان سخن کو یان نهان اینها بند
دیدم مؤمن دیکه ای جبر خطاب	سویله کس نشسته آل بندن جواب
لعین کوی ستر دک ای شطرنج باز	لعینی خصم کده کور دور و دراز
ایله کس نامه عذر ک بیان	نامه خوان اهل سنت اول بو آن
جبر یانه ایله کس بحث قضا	کوش قیل بندن نذر بو ماجرا
بر زده وار در اختیار بی گمان	حسه با قلمه چون نشان اوله عیان
کشمه احجاره دیزیم کیم کل بکا	بر کس کدن استمر کسمه وفا
آدمه کسمه دیز پرو از قیل	دینمرا عمایه بکا باق اوله پس
دیدم حق لیس علی الاعمی عرج	ایتمرا لقای عرج رب الفرج
سنگه دیر می کسمه کچ کلده ک قنی	چوبه یاد یر می چون اور دک بنی
بویله کایفات یوق مجبور اچون	بر طرف حکم عرج معذور اچون
امرونی و خشم و تشریف و عتاب	اولدی مختار دن غیره صواب
اولدی پهل ظلم و ستمه اختیار	نفس و شیطان دن اوله چون سعی کار
اختیار ایتمه در دنگده و وطن	یوسفی قطع ید ایتسز کورین
نفسک اوله داعیه هم اختیار	کوردی روین آچدی بر اقتدار
اختیار کلب نام اولدی کم	حیفه کور دکده ایدر تحریک دم
اسب ایدر جو کور سه عرض زمره	کر به ایله کسمه قار شود مه
اولد پس رؤیت مدار اختیار	نفخ ایدر آتش دن ایجاب شرار
اختیار ک چونکه تحریک ایده دیو	میل اولور سنده دلیل مکروریو
عرضه مطلوبی چون در کار ایدر	اختیار خفته بی بیدار ایدر
رغم شیطان و زره خیر اتی ملک	عرض ایدر بجه قلب اولور رشک فلک
اختیار خیر ک ایله جلوله کر	عرض دن اول خفید خیر و شر
اولد شیطان ملک پس عرضه دار	ایتمه تحریک عرق اختیار
اولور الهام و وساد سدن همان	اختیار خیر و شتر سنده عیان
وقت تحلیل من سازای نیکنام	پس ملک اوزره آچوندر سلام
سزدن الهام و دعا اولدی سعید	بو نمازه اختیار اولدی بید
هم گناه ایتسک ایدرسن صکره سن	لعنت شیطانکه آندرز بوفن
ساکه پنهان ایکی ضد عرض اولده	عرضه دار انا حجاب عبده
پرده غیب اوله چون مرفوع بین	روی دلالان اولور مشهود عین
سوز لردن فرق ایدرسن اول زمان	باکه بولمدر در سخن کوی نهان

دیو گوید ای اسیر طبع و تن
 وان فرشته گویدت من کفتمت
 آن فلان روزت نکفتم من چنان
 ما محب جان روح افزای تو
 این زمانت خدمتی هم میکنیم
 آن کره بابات را بوده عدا
 آن گرفتگی آن مانند اختی
 این زمان ما را و ایثار عیان
 نیمشب چون بشنوی رازی زدوست
 و در دو کس در شب خبر آرد ترا
 بانک شیر و بانک سک در شب رسید
 روز شد چون باز در بانک آمدند
 مخلص اینک دیو و روح عرضه دار
 اختیاری هست در ما نابید
 استادان کودکان را میزنند
 هیچ کوی سنک را فردا پیا
 هیچ عاقل مرگونی را زند
 در خرد جبر از قدر رسوا ترست
 منکر حس نیست آن مرد قدر
 منکر فعل خداوند علیل
 آن بگوید دود هست و نار نی
 این همی پسند معین نار را
 دانش سوزد بگوید نار نیست
 پس تقسط آمد این معنی جبر
 کبر گوید هست عالم نیست رس
 این همی گوید جهان خود نیست هیچ
 جمله عالم مقدر در اختیار
 او همی گوید که امر و نهی لایست
 حس را حیوان مقدر است ای رفیق
 زانکه محسوسست ما را اختیار

عرضه میگردم نکردم زور من
 که ازین شاد فزون کرد و عنمت
 که از ان سویست ره سو جهان
 ساجدان مخلص بابای تو
 سوی مخدومی صلایت میزنیم
 در خطاب اسجد و کرده ابا
 حق خدمتای ما شناختی
 در کبر شناس از سخن و پسان
 چون سخن گوید سحر دانی که اوست
 روز از گفتن شناسی هر دورا
 صورت هردو ز تار کی ندید
 پس شناسدشان بانک آن بوشمند
 هر دو هستند از تنه اختیار
 چون دو مطلب دید آمد در مزید
 آن ادب سنک سیه را کی کنند
 در نیایی من هم بد را سزا
 هیچ باسنکی عتابی کس کند
 زانکه جبری حس خود را منکرست
 فعل حق حس نباشد ای پسر
 هست در انکار مدلول دلیل
 نور شمعی نی ز شمع روشنی
 نیست میگوید پی انکار را
 دانش دوزد بگوید نار نیست
 لاجرم بدتر بود زین روز کبر
 یار بی گوید که نبود مستجب
 هست سوظطانی اندر هیچ هیچ
 امر و نهی این پسر و آن میار
 اختیاری نیست این جمله خطا
 لیک ادراک دلیل آمد دقیق
 خوب می آید بر و تکلیف کار

دیر که شیطان ای اسیر طبع و تن
 دیر ملک سا که دیر ایدم دمبدم
 دیر میخی بن فسلان کونده سکا
 بز محب روح جان افزا ایدک
 بوزمان هم سا که خدمت ایلرز
 اول کرده اولد و وی اب سکا
 آنی طوطدک طوطدک بود عوقی
 قیل نظر شمسی بزه هم انلره
 دوستدن بر راز ایشک نیم شب
 ایکی کس کچه خبر ویرسم همان
 شیر ایله کلب ایلمه کچه صدا
 کوند ز اولسه مینه انلر بانک زن
 ما حصل شیطان و روح عرضه دار
 بر زده وار در اختیار نابید
 ضرب ایدر شاگردینی استاد لر
 دیر میسن اجاره گل فردا بکا
 ایلمز ضرب کلوخ اهل خرد
 پهل قدر دن جبر اولور رسوا تر
 ایلمز انکار حس اهل قدر
 منکر فعل خداوند علیل
 اول بر دیر دود در نار یوق
 بو کور و نار می معین دانا
 جاه سی یا نمقده دیر کیم نار یوق
 پس تقسط اولد بود عوای جبر
 کبر ایدر اثبات عالم نفی رب
 بوجانی نفی ایدوب دیر اولد هیچ
 سبب عالم مقدر اختیار
 اول دیمکده امر و نهی اولد لا
 حسی هم حیوان مقدر ای رفیق
 بر زده محسوس اولدی چونکیم اختیار

عرض ایدردم ایتیم ابرام بن
 سا که بوشادی ایدر ایرات غم
 یول بویولدر دار جنستدن یکا
 سا جدان مخلص بابا ایدک
 جانب معبوده دعوت ایلرز
 اسجد و امرندن ایتدیلر ابا
 پلمدک حق اوزره حق خدمتی
 صدق و کذب فی فهم ایدرسن یکسره
 چون سحر سویلر پلور سن بی تعب
 هر بر سوزدن اولور کوند ز عیان
 اولسه تاری شب صورتنا
 پس پلور عاقل آنی آوازه دن
 هر بری اولدی ما را اختیار
 چون ایکی مطلب کور اولور مزید
 ایلمز هر هیچ تا دیب حجر
 کلمز ایسک ایلمرم سا که جزا
 هیچ بر سنکه عتاب ایتمز احد
 کند حس جبریان انکار ایدر
 فعل حق حسنی دکلدر ای پسر
 اولدی انکار ننده مدلول دلیل
 نور وار در شمع پر انوار یوق
 مینه دیر یوقد ایدوب انکار اکا
 جاه سن دیمکده دیر کیم نار یوق
 لاجرم اولدی فتیج الحال کبر
 کر چه یارب دیر ولی نامستجب
 اولدی سوظطانی وقف هیچ هیچ
 افعول و لا تفعل امر و نهی کار
 اختیاری نفی ایدر جمله خطا
 لیکن ادراک دلیل اولد دقیق
 خوب اولور مختار چون تکلیف کار

درک وجدانی چون اختیار واضطرار و خشم و اصطبار و آخلق و طوعلق
 و نامر بجا حیلست که زرد را از سرخ بداند و فرق کند
 و خرد از بزرگ و تلخ را از شیرین و مشک از سرکین و درشت
 از نرم بحس و گرم از سرد و سوزان از سیر گرم
 و تر از خشک و مس دیوار از مس درخت پس منکر وجدانی
 منکر حس باشد و زیاده که وجدانی از حس ظاهر تر است
 زیرا حس را توان بستن و منع کردن از احساس
 و بستن راه و مدخل وجدانیات را ممکن نیست
 و العاقل کیفیه الاشارة

درک وجدانی اختیار واضطرار و خشم و اصطبار و آخلق و طوعلق
 کبی حس مقامنده در که سرخدن زردی و کویچکن بزرگی
 و شیریندن تلخی و سرکین و پشکدن مشکي فرق و تمیز ایدوب
 حس مس ایله درشتی نرمدن و سردی کردن و خشک و تری
 و مس دیوار ایله مس درختی فهم ایدر پس ایدی منکر درک
 وجدانی منکر حس حیوانی اولمش اولور که درک وجدانی
 حس ظاهر دن اوقع و اظهر در زیر احواس ظاهره بی
 صرف و دفع و احساس دن منع ایلمک ممکندر
 و لکن راه و مدخل وجدانیاتی سدا ایلمک ممکندر

درک وجدانی بجا حس بود
 اغز مے آید بر و کن یا کن
 این که فرد این کنسم یا آن کنم
 وان پشمانی که خوردی زان بد
 جمله قرآن امر و نهیست و وعید
 هیچ دانا هیچ عاقل این کند
 که بگفتم که چنین کن یا چنان
 عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ
 گای غلام بسته دست اشکته پا
 خالقی که اختر و کردون کند
 احتمال عجز از حق را ندی
 عجز نبود از قدر خود و بود
 ترک میس کو بدقتق را از گرم
 و ز فلان سواند آهین با ادب
 تو بکس آن کنی بر در روی
 آچنان رو که غلامان رفت اند
 تو سکی با خود بری یار و بهی
 غیر حق را اگر نباشد اختیار
 چون همی خانی تو دندان بر عدو
 که ز سقف خانه چوبی بشکند
 هیچ خمشی آیدت بر چوب سقف
 هر دو در یک جدول ای عم میرود
 امر و نهی و ماجرا تا و سخن
 این دلیل اختیار است ای صنم
 ز اختیار خویش گشتی ممتدی
 امر کردن سنگ و مرمر را که دید
 با کلوخ و سنگ ختم و کین کند
 چون کردید ای موات و عاجزان
 مرد جنگی کی ز بند نقش چنگ
 نیزه بر کیر و بیاسوی و غا
 امر و نهی جا پلانه چون کند
 جاهل و کوچ و سفیض خواندی
 جابلی از عاجزتری بد تر بود
 بی سگ و بی دلق آسوی دم
 تا سگ بندد ز تو دندان و لب
 لاجرم از زخم سگ خسته شوی
 تا کش کرد و حلیم و مهر مند
 سگ بشورد از بن هر خراگی
 ختم چون می آیدت بر جرم دار
 چون همی پنی کنه و جرم او
 بر تو افتد سخت مجروح کند
 هیچ اندر کین او باشی تو وقف

درک وجدانی اولور حس بدل
 ایلمه ایله اولور مرغوب اکا
 بو که فسردا شو یله یا بویله ایدم
 اول ندامت اولدی محصول بد
 اولد قرآن امر و نهی ایله وعید
 عاقل و دانادن ایلمی صدور
 کیم دیدم بویله یا اولیله قیل همان
 هیچ دو سر عقل حکم چوب و سنگ
 دست بسته پاشکته ای غلام
 انجم و افلاکی خسلق ایدن و دود
 نسبت ایتدک عجزی عاشا حقه سن
 یوق قدرده عجز اولور سه فرض حال
 ترنگان ضیفه دیسه گلکک بکا
 هم فلان جانبدن ایله قصد باب
 سن اکا بر عکس امر اینسک و رود
 اولد و ارا کیم اوله رسم هر غلام
 کلب یار و باه اوله همره سکا
 چونکه یوقدر ما سواده اختیار
 نخون ایلمسن عدویه خشم و کین
 خانه سفندن اعاج دوشه اگر
 هیچ اولور چوب سفنه خشم و کین
 هر بری بر جد ولی ایلمر محصل
 امر و نهی ایله کلام و ماجرا
 پیل دلیل اختیار اولد اودم
 اختیار کردن اولور سن ممتدی
 مرمره امر ایسه خود امر بعید
 خشم ایده سنگ و کلوخ اچون طهور
 نخون ایتز سر آئی ای عاجزان
 چکنیا نه ساز اولور می نقش چنگ
 نیزه آل کل جنگه دیر خاص عام
 نخچ ایلمر امر و نهی بے وجود
 ایلمک جبل و سفا هتله سخن
 عجز دن جبل اولد بد تر قیل خیال
 بی سگ و بی دلق کل بندن بکا
 اولسون دندان زده سا که کلا
 حله سندن گلکک ایلمسن قعود
 کلب اوله تا کیم سکا حلیم ایله رام
 حله ایلمر هر سگ خرا که سکا
 خصمکه نخون ایدر سن خمشی کار
 نخون اندن جرمی ایلمسن یقین
 سا که اولسه زخم ساز پای و سر
 سنده اول کین اوله وقف و کین

که چرا بر من زرد دستم شکست
کودکان خسرد را چون میرزنی
انکه دزد مال تو کوئی بگیر
وانکه قصد عورت تو میکنند
که پاید سیل درخت تو برد
ورساید باد و دستارت ر بود
خشم در تو شد پان اختیاریار
که شتر بان اشتری را میزند
خشم اشتریست با آن چوب او
همچنین سگ که بر و سنگی زنی
سگ را که گیرد از خشم تو است
عقل حیوانی چو دانست اختیار
روشنست این یک از طمع سحر
چونکه کلی میل او نان خورد نیست
عرض چون خورشید را پنهان کند

او عدو و خصم جان من بدست
چون بزرگانرا منزله میکنی
دست و پایش را بپایند رگیر
صد هزاران خشم از تو می دهد
هیچ با سیل آورد کینی خرد
کی ترا با باد دل خشی نمود
تا کوئی جبریا نه اعتذار
آن شتر قصد زنده میکند
پس ز محتاری شتر بدست بو
بر تو آرد حمله کرد و دشمنی
که تو دوری و نذار در تو دست
این کواهی عقل انسان شرم دار
آن خورنده چشم می بندد ز نور
رو بتاریکی کند که روز نیست
چه عجب که پشت بر برهان کند

کیم چون ایتدک بنم دستم شکست
خرده اطفاله چون ضرب ادا
سارق ماله ایدرسن دار و گیر
اهلکه قصد ایلمه نامحرمان
سیل ایله انا اوله تاراج رخت
جلب دستار ایتمه سندن کلمه باد
سنده خشم اولد دلیل اختیار
کورشتر بان ایلمه ضرب شتر
چوب اولمز خشم اشتر ساز کار
کلبه سنگ انداز اولور سگ همچنان
ساکه خشمند در اولسه سنگ کیر
عقل حیوانی یہ معلوم اختیار
فجر روشن لیک طماع سحر
آب و نانه چونکه میسلی برقرار
عرض ایدر خورشید چون بولد پنهان

ای عدو جان و خصم پای دست
نچون ایلمرسن رجالی منتخب
هم ایدرسن قطع یدا چون سیر
غیرت و خشمک او لور افزون همان
هیچ او لور سینه خشم و کین سخت
روز کاره خشم او لور می ایله یاد
جبریا نه اولمیه تا اعتذار
ضارب ایلمرا اول اشتر قصد ضر
پس بپلور کیم انده یوقدر اختیار
علمه ایلمر ساکه خشم ایلمر همان
دورسن اولمز سنگه جنگ کیر
عقل انسانی یہ خود اظهار بو کار
چشمین ایلمرا کل اچون محبوب نور
لیلی اثبات ایلمرا انکار نهار
یوق عجب بر مانده ایلمر سه کمان

حکایت هم در بیان تقریر اختیار خق و پسان آنکه
تقدیر و قضا سلب کننده اختیار نیست

بوحکایت اختیار خق تقریر ایدوب تقدیر و قضا سلب
اختیار ایتدیکن پسان ایدر

گفت دزدی شهنه را کای پادشاه
گفت شهنه آنچه من بهم میکنم
از دکانی که کسی تربی برد
بر سرش کوبی دوسه مشت ای کره
در یکی تره چو این عذرای فضول
چون برین عذرا اعتمادی میکنی
از چنین عذرای سلیم نایمیل
هر کسی پس سبقت تو بر کند
حکم حق که عذر می شاید ترا
که مراد آرزو و شهوت است
پس کرم کن عذر را تعلیم ده
اختیاری کرده تو همیشه

آنچه کردم بود آن حکم اله
حکم حقست ای دو چشم روشنم
کین ز حکم ایز دست ای با خرد
حکم حقست این که اینجا باز نه
می نیاید پیش بقالی قبول
بر حوالی اژدهای می تنی
خون مال زن همه کردی سبیل
عذر آرد خویش را مضطر کند
پس پاموز و بده مستوی مرا
دست می بسته زیم بیست است
بر کثا از دست پای من کره
کاختیاری دارم و اندیشه

شهنه شاهی یہ بر سارق دید
دید شهنه هر کیم بنده ایدم
بردگانن اله کس بر ترب اگر
مشت اورسن باشنه اول احقک
چونکه بو برتره ده عذرای فضول
نچه ایلمرسن بو عذره اعتماد
بویله عذرا ایله اولور ای نایمیل
هر کس ایلمر سبقت بر کنده تر
عذرا ایله مدفوع ایسه حکم خدا
بنده ده وار خست و صد آرزو
پس کرم قیل عذری تعلیم ایت بجا
اختیاری ایلدک بر پیشه نی

هر نه ایتم اولدی حکم ایزدی
حکم حق اولدی کوزم نوری بودم
حکم حقد را ولدنی خود ای پسر
قویریمه بویله دکلمی حقاک
اوله بقا لک یا بنده ناقبول
قرب آرد داده ظاهر در فساد
خون مال زن نه ایسه هپ سبیل
نفسنی اول عذرا ایله مضطر ایدر
آنی تعلیم ایله مستوی ویر بجا
باغیدر خستله دستم سو بو
عقده دن اولسون کشاده دست پا
اختیاره صرف ایدوب اندیشه نی

در نه چون بگریخته آن پیشه را
 چونکه آید نوبت نفس و هوا
 چون بر دیک حبس از تو یار سود
 چون پس آید نوبت شکر نعم
 دوزخ را عذرا این باشد یقین
 کس بدین حجت چه عذر در دست
 پس بدین داور جهان منظوم شد
 حال آن عالم همت معلوم شد

نخون ایتدک اختیار اول صنعتی
 چونکه گلدی نوبت نفس و هوا
 آله که بر جبه سندن یار سود
 چونکه گلدی نوبت شکر نعم
 عذر دوزخ بود لور اندیشه قیل
 کس به جتله معذور اولد
 پس بوسم اوزره جهان منظوم شد
 اول جهانک حالی خود معلوم شد

حکایت هم در جواب جبری و اثبات اختیار و صحت امر و نبی
 و بیان آنکه عذر جبری در هیچ ملتی و دینی مقبول نیست و موجب
 خلاص نیست از سزای آن کار که کرده است چنانکه خلاص
 نیافت ابلیس جبر بد آنکه گفت بما اخوتی و اقلیل یدل علی اکثر

بو حکایت دخی جواب جبری به جواب و اثبات اختیار
 و صحت امر و نهیده خطاب اولوب آنی بیان آیدر که
 جبرینک عذری هیچ بر دین و ملتده مقبول اولوب
 موجب خلاص اولمز

آن کی بر رفت بالای درخت
 صاحب باغ آمد و گفت ای دنی
 گفت از باغ خدا بنده خدا
 عامیانه چه ملامت میکنی
 گفت ای ایک پاور آن رس
 پس بستمش سخت آندم بر درخت
 گفت آخر از خدا شرعی بدار
 گفت که خوب خدا این بنده اش
 خوب حق و پشت و پهلو ملک او
 گفت توبه کردم از جبرای عیار
 اختیارش اختیارش هست کرد
 اختیارش اختیار ما کند
 حاکمی بر صورت بی اختیار
 تا کشد بی اختیار صید را
 ایک بی هیچ آلتی صنع صمد
 اختیارش زید را قیدش کند
 آن دروگر حاکم چوبه بود
 هست آهنگر بر آهن قیمه

بر درخته چقندی بر آدم نهسان
 گلدی بانگ صاحبی دیدی اگا
 دیدی باغ حقه حقه بنده سی
 عامیانه لوم آید رسن سن بنی
 دیدی ای ایک قیل احضار رسن
 انی محکم ایلوب بند درخت
 دیدی که ایله شرم کرد کار
 دیدی حق بنده و چوپله عیان
 چونکه خوب و پشت هم پهلو آنک
 دیدی اولدم جبره شمعی توبه کار
 اختیار که ایتدی ثبت اختیار
 برده اولدی اختیار که طفیل
 صورت بی اختیار اوزره نهسان
 جذب آیدر بی اختیار صید همچون
 آلت و اسباب صنع صمد
 اختیار یله اولور اول زیده قید
 کور که نجار اولدی چوبک حاکمی
 آهنگر آهنگر ایلر استمام

نادان باشد که چندین اختیار
 قدرت تو بر جادات از نبرد
 قدرتش بر اختیار است آنچنان
 خواستش میگوی بوجه کمال
 چونکه گفتی کفر من خواست نیست
 ز آنکه بی خواه تو خود کفر تو نیست
 امر عاجز را قبیح است و ذمیم
 کا داکر یوغی نکبیرد میزنند
 کا و چون معذور نبود در فضول
 چون نه زنجور سر را بر بند
 جد کن که ز جام حق یا بے نومی
 آنکه آن می را بود کل اختیار
 هر چه کوی گفته می باشد آن
 کی کند آن مست جز عدل و صواب
 جادوان فرعون را گفتند چیست
 دست و پای ما می آن واحد است

ساجد اندر اختیارش بنده وار
 کی جادی را از آنه انفی کرد
 ننی نمند اختیار یاری را از آن
 که نباشد نسبت جبر و ضلال
 خواست خود را نیز بهم میدانمک هست
 کفر بی خواهش تناقض گفتنیست
 خشم بدتر خاصه از زرب رحیم
 هیچ کاوی که نپسرد میزنند
 صاحب کا و از چه معذور است و دل
 اختیار هست بر سبب است مخند
 بی خود بی اختیار آنکه شوی
 تو شوی معذور مطلق مست و ار
 هر چه روی رفت می باشد آن
 که ز جام حق کشیدست او شراب
 مست را پروا بی دست و پانیت
 دست ظاهر سایه است و کا سد است

نادر اولد بو که بونجه اختیار
 قدر تک ایلمر جادی منطقی
 قدر تن پیل اختیار است او زره سن
 اول ارادت اولد بوجه کمال
 کفر یکدی رسک مشیت ایله در
 سنده کفر اولدی طلبله مصل
 عاجزه امر اولدی مدخول و ذمیم
 یوغه سرکش کا و مضروب عقاب
 کا و معذور اولدن چون دور در
 چون دکلن خسته بند سر نخون
 جد قیل تا جام حقدن ایله نوش
 سینه در اول دمه کی اختیار
 هر نه سویلرسک میکدر اول سخن
 کاری اول مستک لور عدل و صواب
 ساعران فرعون دیدی حال چوق
 برده دست و پای می وحدت نما

بنده آسا ایلمه ایحد کار
 ایک اولمز جامیت مفتی
 ایلمر ننی اختیار یاری کسمه دن
 اکه اولمز نسبت جبر و ضلال
 مطلبک انده معیت ایله در
 کفر بی خواهش تناقض اولد کپل
 بخصوص ایله غضب رب رحیم
 لیکن او چمر نه اگا اولمز عتاب
 صاحبی کا و ک مدن معذور در
 اختیار کوار در مضطر نخون
 اول زمان بی اختیار ایله خروش
 سن اولوب معذور مطلق مست و ار
 هر نه ایلمر رسک میکدر ما و من
 جام حقدن یکدی چونکیم اول شراب
 مست ایچون پروا بی دست و پای یوق
 دست ظاهر سایه در کویا اگا

معنی ما شاء الله کان یعنی خواست خواست اوست
 و رضای او جوید از خشم دیگران و از رده دیگران
 دلتنک مباشید کان اگر چه لفظ ماضیت لیکن
 در فعل خدا ماضی و مستقبل نباشد که لیس
 عند الله صباح و لایساء

معنای ما شاء الله کان یعنی مشیت حاکم اولوب مراد ایتدیکی
 وجود پذیر اولور امدی حاکم مشیت و رضانه طالب اولوب
 اغیار که خشم و ورددن دلتنک اولسوق کر که در اگر چه کان
 صیغه ماضی ایله معتبر در و لکن خدا یه نسبت ماضی و مستقبل اولور که
 لیس عند الله صباح و لایساء

قول بنده ایش شاء الله کان
 بلکه تحریض است بر اقلال و جد
 کر بکویند آنچه میجویی تو را در
 آنهمان تنبیل کنی جائز بود
 چون بکویند ایش شاء الله کان
 پس چرا صد مرده اند زور داد
 کر بکویند آنچه میجواید وزیر
 کرد او کرد آن سو صد مرده زود

بهر آن نبود که تنبیل کن در آن
 که در آن خدمت فزون شو مستعد
 کار کار تست بر حسب مراد
 کا آنچه خواهی و آنچه کوی آن شود
 حکم حکم اوست مطلق جاودان
 بر کردی بند گانه کرد او
 خواست آن اوست اندر دار و کیر
 تا بریزد بر سر است احسان وجود

قول بنده ان یشاء الله کان
 بلکه تحریض اولدیکیم قیل سعی وجد
 کردینلسه هر نه اینسک اقتضاد
 اول زمان جائز ایله سنده کسل
 چون دینلدی ان یشاء الله کان
 پس نخون یوز جان ایله هر صبح و شام
 دیسه کر کیم هر نه استر سه وزیر
 سو بسوا ایلمر سن اطهار وجود

صانمه کیم اولدی کساتدن پان
 از دیاد خدمت اول مستعد
 کار کا اولدی جلد بروفق مراد
 اولسه حاصل کر سکا قول و امل
 پیل انکر حکم مطلق بی کمان
 قول لغنه ایلمر سن اهتمام
 خواهشی او زره انکر در دار و کیر
 اول سن تا مظهر احسان وجود

یا کز زین زوزیر و قصر او
 باز کوزه زین سخن کابل شدی
 امر آن فلان خواجه است بن
 کرد خواجه کرد چون امر آن است
 هر چه او خواهد همان یابی یقین
 یا چو حاکم اوست کرد او کرد
 حق بود تاویل کان کرم کند
 و رکن دست حقیقت این بدان
 این برای کرم کردن آمده است
 معنی قرآن ز قرآن پرس و بس
 پیش قرآن کشت قربانی و پست
 روغنی کوشد فدای کل بکل

این نباشد جست و جو قصر او
 منعکس ادراک و خاطر آمدی
 صیبت یعنی با جزا و کمتر نشین
 کوشد دشمن را ندان جان دوست
 یاوه کم کوشد خدمت او بر کزین
 تا شوی نامه سیاه و روی زرد
 پر امید و چست با شرمت کند
 هست تبدیل و نه تاویلست آن
 تا بگردنا امید از داد و دست
 و ز کسی کاتش زد دست اندر هوس
 تا که عین روح او قرآن شده است
 خواه روغن بوی کن خواهی تو گل

منظر و بر زمین ایلمر سکت کزین
 عکسه بوسوزن ایتدک صرف حسن
 دیسه لر خواجه فلانک امر پهل
 چونکه امر و حکم آنک اوله جدا
 هر نه استرسه اولور حاصل یقین
 یوق چو حاکم در قریب اوله اگا
 اولدی حق تاویل کیم کرم اولد بو
 پهل حقیقت کرسی ایلمر سه ست
 بو مشیت اولدی کرمیت اچون
 معنی قرآنی صور قرآن سن
 کیم اوله قرآنه قربان جان ایله
 کله روغن اولسه محو جز و کل

ساکه ممکنی اوله نصر عزیز
 خاطر و ادراک اولدی منعکس
 کار کرد در اندن اوله منفصل
 دشمنان دوستن ایلمر تا
 دور اوله اول کا خدمت کزین
 اولسون رنگ خطر صورتنا
 هم امید و هم ره شرم اولد بو
 صانمه تاویل اولدی تبدیل دست
 طالبه تحصیل امنیت اچون
 یا سوال ایت عاشق فرقا نه سن
 تا که عین روح اوله قرآن ایله
 شم بوی روغن ایت استرسه کل

و همچنین قد جف القلم یعنی جف القلم و کتب لا تستوی الطاعة
 والمعصية ولا تستوی الامانة والسرقة جف القلم
 ان لا یستوی الشکر و الکفر جف القلم
 ان الله لا یضیع اجر المحسنین

یعنی قلم امر حق ایله من لازل الی لاید حوادث قدرت پرورد کاری
 یا زوب قورودی دینلمک بو معنایی منیدد که طاعت معصیت ایله
 امانت خیانت ایله مساوی و شکران کفرانه مساوی دکلد ر
 والله عظیم ایشان اجر محسنینی اصناعت ایتمز

همچنین تاویل قد جف القلم
 پس قلم بنوشت که هر کار را
 کز روی جف القلم کز آیت
 ظلم آری مبری جف القلم
 چون بدزدی دست شد جف القلم
 تور و ادراک رو با شد که حق
 که ز دست من برون رفت کار
 بلکه معنی آن بود جف القلم
 فرق بنادم میان خیر و شر
 ذره کرد تو آشنرونی ادب
 قدر آن ذره ترا آشنرون دهد
 پادشاهی که پیش تخت او
 آنکه می لرزد ز پسم ردا و

بهر تخریض است بر شغل اجم
 لایق آن هست تاثیر و جزا
 راستی آری سعادت زایدت
 عدل آری بر خوری جف القلم
 خورد باده مست شد جف القلم
 همچو معزول آید از حکم سبق
 پیش من چندین میا چندین مزار
 نیست یکسان نزد من عدل دستم
 فرق بنهادم میان خیر و شر
 باشد از یارت بدانند فضل را
 ذره چون کوهی قدم پیرون نهد
 فرق نبود از این و ظلم جو
 و آنکه طعنه میزند در جدا و

بویله در تاویل قد جف القلم
 پس قلم یا زدیکه پهل سر تا پایا
 کجروه جف القلم کجروی
 ظلم ایدن مردود اولور جف القلم
 دزد قطع دست اولور جف القلم
 بور و امید رو کیم اوله حق
 دیه حاشا کندی بدن حکم کار
 بلکه بود معنی جف القلم
 اولد فرق اوزره میان خیر و شر
 سنده افزون اولسه بر ذره ادب
 قدرینی اول ذره تک افزون ایدر
 سنده بر شنه نا عالمک
 چم ردیله بری لرزان آنک

اولدی حث و رغبت شغل اجم
 اولدی هر بر فعله لایق جرسزا
 راست رو اولد سعادتله قوی
 عدل ایدن مسعود اولور جف القلم
 باده نوشان مست اولور جف القلم
 صورت معزول حکم ماسبق
 عرض حاجات ایله قیلمه آه و زار
 صانمه یکساند ر بجا عدل دستم
 فرقی دار بدن که اول اوله بر
 هیچ یوقدر شبهه اولدی فضل را
 ذره پان کوه و شس پیرون ایدر
 اولیه فرقی این و ظالمک
 طعن جدیله بری کویان آنک

فرق نبود هر دو یک باشد برش
 ذره که جسد تو افزون بود
 پیش این شاهان همواره جان کنی
 کفایت عمنازی که بدگوید ترا
 پیش شاهی که سمیعست و بصیر
 جمله عمنازان از او آیس شوند
 پس جفا گویندش را پیش ما
 معنی جفا القلم کی آن بود
 بل جفا را هم جفا جفا القلم
 عضو باشد لیک کو فرامید
 دزد را که عضو باشد جان برد
 ای این الدین ربانی پان
 پور سلطان که بر دغان شود
 در غلام هند و بی آرد وفا
 چه غلام ابر در سگ با وفاست
 زین چو سگ اوسه پرورش دهد
 جز مکرزدی که خدمتسا کند
 چون فضیل رهزنی کو راست باخت
 و انچنانکه ساحران فرعون را
 دست و پادادند در جرم قود
 نو که پنجه سال خدمت کرده
 کی چنین صدقی بدست آورده

شاه نبود خاک تیره بر سرش
 در ترازوی خد اموزون بود
 پنجه برایشان ز حذر روشنی
 صنایع آرد خدمت را سالها
 گفت عمنازان نباشد جا کبیر
 سوی ما آیسند و افزایند بند
 که برو جفا القلم کم کن وفا
 که جفا با وفا یکسان بود
 وان و فاراهم و فاجفا القلم
 که بود بنده ز تقوی رو سپید
 کی وزیر و خازن محسن شود
 که ز امانت رست هرتاج ولوا
 آن سرش از تن بدان باین شود
 دولت او را میرند طال بقا
 در دل سالار او را صدر رضا
 که بود شیری چه پرورش دهد
 صدق او پنج جفا را بر کند
 زانکه ده مرده بسوی توبه باخت
 روسیه کردند از صبر و وفا
 آن بصد ساله عبادت کی شود
 کی چنین صدقی بدست آورده

ایکی بر آنکه فرق امیر عیان
 ذره کیم جسد کن اول افزون اولور
 خدمت یلرسن بوشا نامه مدلم
 بدویسه عمنازاکا تابع اولور
 حق او سلطاندر سمیع و هم بصیر
 اندن اول عمناز لریا یوس اولور
 پس ایدر لر شاه القای جفا
 معنی جفا القلم اولمز روا
 نبل جفا اچون جفا جفا القلم
 عضو اولور لیسکن قنی فرامید
 دزد که عضو اولسه جان یلر خلاص
 ای این الدین ربانی سکا
 او غنی خان اولسه سلطانه اگر
 بنده هند و وفادار اولسه لیک
 بنده نی تو کلب اگر ایتسه وفا
 بو وفا سگدن اولتجه معتبر
 یا مکر بر دزد اولوب خدمت نما
 چون فضیل رهزن ایتدی سحی تام
 یا چو سحاران که فرعون تباہ
 دست پائی ایتدی لربندل قصاص
 الی بیله رسنکه خدمت ایلدک

شاه اولمز باشنه طریق همان
 حق ترازو سنده پیل موزون اولور
 بی خبر انکر دکل قدر ک تمام
 بو پنجه بی سلق خدمتک صنایع اولور
 قولی عمناز انک اولمز کار کبیر
 بو طرفده مکر ایلد ما یوس اولور
 کیم اکا جفا القلم ایتسه وفا
 کیم اوله یکسان وفا ایلد جفا
 هم وفا اچون وفا جفا القلم
 کیم اوله تقوی ایلد قول رو سفید
 ایکن اولمز اول وزیر و عبد خاص
 پیل امانتدن اولور تاج ولوا
 پایدار اولمز انک جسمنده سر
 دولت اقبال اولور اکا شریک
 اکا سالاری ایدر حسن رضا
 شیردن اولسه دخی مرغوبتر
 اوله صدقی قانع پنج جفا
 توبه مردانه قیلدی ایتتام
 انکر که صدقندن اولدی روسیاه
 اولدی یوز بی سلق عبادتن بو خاص
 بیلد صدق قنده همت ایلدک

حکایت آن درویش که در هری غلامان عمید خراسان را
 آراسته دید و بر اسبان تازی با قبای زربفت
 و کلاههای مفرق و غیر آن پرسید که اینها کدام امیرانند
 و چه شاهانند گفتند او را که اینها امیران نیستند غلامان
 عمید خراسانند روی با سمان کرد که ای بار خدا غلام
 پروردن از عمید پامور آنجا
 مستوفی را عمید گویند

اول درویشک حکایتی که هر آنکه عمید خراسانک قول لرینی
 زربفت قبا و دستار مطلا و سائر آرایش ایلد عربی آنرا دستنده
 آراسته کوروب بولر قننی شاهرو امیر لر در دیو سوال ایتد که
 بولر امراد کلر در عمید خراسانک غلامنر ایدر دید کلر نده درویش
 مزبور یوزن جانب آسمانه طو توب کستا خانه ای خدا بنده پرور لکی
 عمید دن کور دید یکیدر هر آنکه مستوفی یه
 یعنی دفتر داره عمید اطلاق اول نور

آن یکی کستاخ رواندر هری چون بدیدی او غلام مهتری

چون هری شهر نده بر کستاخ کام باقدی کور دی مختشم بر قاج غلام

جایه اطلس کمر زین روان	روی کردی سوی قسله آسمان	جایه سسی اطلس کمر زین همان	ایتدی روین رفیع سمت آسمان
کای خدازین خواجه صاحب من	چون نیاموزی تو بنده داشتن	دیدیم بو خواجه ده ای کرد کار	بنده پرور رسمی اولدی آشکار
بنده پروردن پسا موزای خدا	زین رئیس و اختیار شهر ما	بنده یه بویله کر کردر تبریه	کیم بو خواجه ایلمشدر تعبیه
بود محتاج و برهنه و بی نوا	در زمستان لر ز لرزان از هوا	چو کله عریان ایدی محتاج نوا	لرزه ناک ایتشدی سردی هوا
اینساطی کرد آن از خود بری	جرأتی میگرد او از لتری	چو دانه ایتدی عرض انبساط	جرات اطهار ایلدی بی احتیاط
اعتمادش بر هزاران موپیت	که ندیم حق شد اهل معرفت	ایتدی استظهار عفو و عاطفت	اول ندیم حق و اهل معرفت
کر ندیم شاه که ستاخی کند	تو مکن زانکه نداری آن سند	کر ندیم شاه ایده کستاخ کار	ایتمه سن کیم سنده یوق اول اعتبار
حق میان داد و میان به از کر	کر کسی تاجی دهد او داد سر	حق میان ویردی کمر دن معتبر	تاجدار ایسک سکا اول ویرد سر
تا یکی روزی که شاه آن خواجه را	متمم کرد و بستش دست و پا	تا که شاه اول خواجه بی بر کون تمام	ایتدی دست و پای بسته اتهام
آن غلام از اشکنجه می نمود	که دینه خواجه بنامید زود	اول غلامانه اشکنجه ایتدی لر	خواجه تک مالیدر نجبه ایتدی لر
سزا و بامن بگوید ای خسان	ورنه برم از شما خلق و سان	دیدیلر سولقتی اول رنج و مال	یوخسه دستمن نجات امر محال
مدت یکا هشان تعذیب کرد	روز و شب اشکنجه و فشار و درد	اولیدلر تعذیب ایله برآی اسیر	روز و شب اشکنجه و قهر و نفیر
پاره پاره کردشان و یک غلام	راز خواجه و تکلفت از اهتمام	پاره پاره اولدی اندن بر غلام	خواجه رازن دیدیک چکدی غرام
کفتش اندر خواب با تفت کای کیا	بنده بودن هم بیاموز و پیا	اگر با تفت دیدد و شده ای حسن	بنده لک رسمن تعلم ایله سن
ای دریده پوستین یوسفان	کر بر در کت آن از خویشان	ای دریده پوستین یوسفان	کندی کی پهل کرک درنده همان
زانکه می بافی همه ساله پیوش	زانکه می کاری همه ساله بنوش	او لکه نج ایتدک بوییل ایله قبا	هر نه زرع ایتدک بوییل ایله خدا
فعل تست این غصهای دمدم	این بود معنی قد جفت القلم	کندی فعلکدر غموم و دمدم	اشته بودر معنی جفت القلم
که نکرد سنت ما از رشد	نیک رانیکی بود بد راست بد	سنت حقه تبدل یوق ابد	نیک اولور نیکه جز ابد کاره بد
کار کن بین که سلیمان زنده است	تا تو دیوی تیغ او برنده است	پهل سلیمان زنده در اول کار کر	دیو اولور سکت تیغی بر اندر حذر
چون فرشته کشت از تیغ ایمنیست	از سلیمان هیچ او را خوف نیست	کیم ملکر این اولدی تیغدن	یوق سلیمانان کا خوف و حزن
حکم او بردیو با شدنی ملک	رنج در خاکستنی فوق فلک	دیوه در حکمی ملک او زره دکل	رنج خاکلدر نسکدن منفصل
ترک کن این جبر را که بس تپست	تا بدانی سر سرب جبر چیست	ترک قیل بوجبری کیم اولد کتی	ایله سر سرب جبره آکمی
ترک کن این جبر جمع منبلمان	تا خبریابی از ان جبر چو جان	ایله ترک جبر جمع منبلمان	جان کبی جبر اوله تا سا که عیان
ترک معشوقی کن و کن عاشقی	ای کمان برده که خوب و فایقی	ترک معشوقی ایدوب سن عاشق اول	ای اسیر ظن فایق صادق اول
ای که در معنی ز شب خامشتری	کفت خود را چند جونی مشتری	کچه دن خاموش ایکن معنیده سن	قو لکه بو مشتری جویے ندن
سر بجنبانند پشت بهر تو	رفت در سودای ایشان دهر تو	باش صلا لر پیش کا بکده سکا	وقتیکل سودا ده ایتدک پهل هوا
تو مرا کوی حسد اندر میبچ	چه حسد آرد کسی از فوت هیچ	سن بکا دیر سکت حسد در بوادا	هیچ فوتندن حسد اولسو معنی یا
هست تعلیم خسان ای چشم شوخ	بمچو نقش خرد کردن بر کاوخن	اولدی تعلیم خسان و نا کسان	بر کاوخن خرده نقش ایتدک همان
خویش را تعلیم کن عشق و نظر	کان بود چون نقش فی جرم انجر	کندی که تعلیم قیسل عشق و نظر	کیم اولور کا نقش فی جرم انجر
نقش تو با تست شاگرد و فا	غیر فانی شد کجا جوی کجا	نقشک اولدی سا که شاگرد و فا	قنده اتر سنکه غیر اولدی فنا

تا کنی مرغسیر را جبر و سنی
متصل چون شد دلت با آن عدل
امر قل زین آمدش کای راستین
انصتو ایعنی که آبت را بلاغ
این سخن پایان ندارد ای پدر
غیر تم ناید که پشت پستند
عاشقانت در پس پرده کرم
عاشق آن عاشقان غیب باش
که بخوردند ز خدعه جذبه
چند هفت کاه نبی بر راه عام
وقت صحت جمله یارند و حریف
وقت درد چشم و دندان هیچ کس
پس همان درد و مرض را یاد دار
پوستین آن حالت درد تو است

خویش را بد خو خالی میکنی
بهن بگو مهر اس از خالی شدن
کم نخواهد شد بگو دریاست این
بهن تلف کم کن که لب خشکست باغ
این سخن را ترک کن پایان نگر
بر تو میخندند عاشق نیستند
بهر تو نعره زنان بین دمبدم
عاشقان پنج روزه کم تراش
سالها زیشان ندیدی حبس
کام خستی بر نیاید هیچ کام
وقت درد و غم بجز حق کو ایف
دست تو گیرد بجز فریاد رس
چون یازاز پوستین کن اعتبار
که گرفت آن یازاز است

غیر آنچه چون جبر ایسک پندگی
متصل ایسه دل اول عالی ده
امر متل گلدی انچون متصل
انصتو اولد کصوبی باله و ولاغ
بوسورک پایانی یوقدر پیکان
با که غسیر تدریا مکنده متصل
اولده عاشق لکر پرده نشین
عاشق اول اول عاشقان غیبه سن
خدعه دن مغرور ایدر لر هر کجا
نچه برهنکام ساز عام سن
وقت صحت جمله سی یار و حریف
وقت درد چشم و دندان مکنده کس
پس سن اول امراض و درد فکرت است
پوستین اول حالت درد ک سنک

خالی و بدخوی اید رس کندگی
سویله خالی اولمدن خوف ایلمه
اکسک اولمز سویله بو بحر اولد پیل
ایتمه صنایع خشک لبد ر صحن باغ
عاقبت بین اول سوز ترک است همان
هر بری خندان سکا عاشق دکل
هپ سکیچون نعره پرد از این
فارغ اولش کون اولان عاشق دن
بونجه پیل یوق حبس لردن سکا
کام امید ایتکنده سن ناکام سن
وقت درد و غمده بس لب لطیف
دشکیر اولمز او در فریاد رس
چون یاز اول پوستنی هم جبر است
سنکی اولدی یازاز و شنگ

باز جواب گفتن آن کافر جبری آن سنی را که با سلامش
دعوت میکرد و به ترک اعتقاد جبر دعوت میکرد
و در از شدن مناظره از طرفین که ماده اشکال
و جواب را بر دالای عشق حقیقی که او را پروای آن نماند
دلک فضل الله یونیه من یشاء

اول سنی کافر جبری بی اسلامه دعوت و اعتقاد جبری ترک ایلد
نصیحت ایلدی کی و طرفین طول مناظره واقع و ماده اشکال
و جوابک قطع عشق حقیقی و وابسته اولوب
پروای این و آنی قاطع اولدین پس اندر که
دلک فضل الله یونیه من یشاء

کافر جبری جواب آغاز کرد
لیک اگر من آن جوابات و سوال
زان مهمتر کفشیها هست مان
اندکی کفتم زان بحث ای عقل
همچنین بحث تا حشر بشر
کفر و مانی زد فغ خصم خویش
چون برون شو شان بود در جواب
چونکه متضی بدوام آن روش
تا نکرد ملزم از اشکال خصم
تا که این بهشاد و دولت مدام

که از ان حیران شدن منطبق مرد
جمله و اکویم بنام زین مقال
که بدان فهم تو بیاید نشان
زانکی پیدا شود قانون گل
در میان جبری و اصل قدر
مذهب ایشان بر افشادی ز پیش
پس رمیدندی از ان راه تباب
میدهدشان از دلائل پرورش
تا بود مجوب از اقبال خصم
در جهان ماندالی یوم القیام

ایلدی اول جبری آغاز جواب
نقل اولنسه اول جوابات و سوال
بنده سوز لر و اردخی اندن اہم
سولیم اول بچشدن ششی قلیل
اولد بو بحث او زره تا حشر بشر
عاجز اولسک دفع خصم کنان کر
اولنسه انلر ده تخریج جواب
اولد متضی چون اولنزه بدو ام
اولمیه تا ملزم اشکال خصم
تا که بو تیش یکی ملت مدام

اولد حیران اندن اول حکمت مآ
اقتضای لرقاله بو خوش مقال
کیم اولور فهمک انک ایلد اتم
کیم قلیل اولور کثیرا چون دلیل
زمره جبری ایلد اصل قدر
مذہبن قیل ابتدا نامعتبر
انلره وحشت ویرد بوتباب
بولدیلر نچه دلیل بی نظام
اولدیلر مستحق اقبال خصم
اوله عالمده الی یوم القیام

چون جهان ظلمت و غیب این	از برای سایه می باید زین	بوجانده غیب و ظلمت در کین	سایه لازم در البسته زین
تا قیامت ماندان بهفتاد و دو	کم نیاید بتدع را گفت و کو	قالدی بویش یکی تا حشره دک	اکسک اولمز بتدعه قبل شک
عزت محزن بود اندر بها	که برو بسیار باشد قفلا	عزت محصول محسن زدر اگر	کثرت قفل اولسه انده کار کر
عزت مقصد بود ای ممتحن	بچ پنج راه و عقبه و راهزن	عزت مقصد اولور ای ممتحن	پچش راه و هراس راهزن
عزت کعبه بود ان نادیه	رهزنی اعراب و طول بادیه	اولدی کعبه عزتینه نادیه	دزدی اعراب و طول بادیه
هر روش هر ره که آن محمود نیست	عقبه و مانعی و رهز نیست	هر روش هر ره که نام محمود اوله	همینه آفات ایله مسدود اوله
این روش خصم و حقو آن شده	تا مقلد در میان حیران شده	بوروشده حقه خصم اوله کواه	تا مقلد اوله حیران دوراه
صدق هر دو ضد پند در روش	هر فریبتی دره خود خوش نش	ایکی ضده سد اوله صدق روش	هر فریبتی اوله یوانده خوش نش
کر جواش نیست می بند ستیز	بر هماندم تا بر وزر ستیز	ایله استکبار بولمزه جواب	بو عناد اوزره الی یوم الحسا
که همان مابد اندان جواب	کر چه از ما شد نهان وجه صوا	کیم اما مانه عیسا نذر بوجواب	بر زده پنهان ایسه کوجه صوا
پوز بند و سوسه عشقت و بس	ورنه کی و سواس را بستت کس	عشق ر بند دغان و سوسه	یوخسه قهر اولمز و سادوس هر کسه
عاشقی شو شاهی خوبی بجو	صید مرغایه همی کن جوجو	عاشق اول مشوق خوابت جوجو	صید مرغایه کر کدر عسرم جوجو
کی بری زان آب کان آب برد	کی کنی زان فهم فهمت را خورد	غیر نافع آبکی قطع ایدن آب	فهم اولور می الین فهمک خرا
غیر این معقولها معقولها	یا بے اند عشق با فرو بها	وار بو معقولادن معقولدر	لیک اولور محصول عشق معبر
غیر این عقل تو حق را عقلهاست	که بدان تدبیر اسباب سماست	عقلک غیر عقل اولدی اگا	کیم ایدر تدبیر اسباب سما
که بدین عقل آوری از راق را	زان در مفرش کنی طباق را	هم اولور اول عقله از راق هپ	فرش اولور اول عقله طباق هپ
عشر امثال دهد یا بهنقصه	چون بازی عقل در عشق صمد	عشر امثال ویرر یا بهنقصه	عقل اوله چون مبدل عشق صمد
آن زنان چون عقلها در باختند	بر رواق عشق یوسف تا خند	بر طر فاساز اولد عقله چون زنان	عشق یوسف اولد اولدره نشان
عقلشان یکدم ستد ساقی عمر	سیر کشند از خرد باقی عمر	بر نفس عقلن اوب ساقی عمر	اولدیلر سیر خرد باقی عمر
اصل صد یوسف جمال ذوالجلال	ای کم از زن شوفا ای آن جمال	اصل صد یوسف جمال ذوالجلال	اولمه زدن کجتر اول مجو جمال
عشق بر دجست رای جان و بس	کوز گفت و کوشود فریاد رس	عشق ر قطع ایلین بو بچی بس	گفتکودن کیم او در فریاد رس
حیرتی آید ز عشق آن نطق را	زهره نبود که کند او ماجرا	عشقن اول نطق اولور حیرت نما	زهره سی یوق ایده نقل ماجرا
که برسد کرجوانی داد بد	کوهری از کج او پسر و جد	خونی اولدر کیم ویرر بر جوا	بر کهر ایده دهانندن شتاب
لب بیند سخت از خیر و شر	تا نباید گردان افتد کهر	خیر و شرده اولد بند لب ایدر	دوشمیه تاج دهانندن کهر
همچنانکه گفت آن یار رسول	چون نبی بر خواندی بر ما فصول	اول جتدن دید اول یار رسول	وحی ایله ایتمه نبی بسط فصول
آن رسول مجتبی وقت تشار	خواستی از ما حضور و صد وقار	اول رسول مجتبا وقت تشار	بر ذن استردی حضور ایله وقار
آنچنانکه بر سرت مرعی بود	کز فواشش جان تو لکران شود	شویه کیم باشکده بر قوش وار همان	مضطرب سن اولسون دیور مان
پس نیار کج بجنبیدن زجا	تا نکیرد مرغ خوب تو هوا	مرکز کده جنبش ایتمز سن که تا	ایتمیه اول مرغ پرواز هوا
دم نیاری ز دیندی سرفرا	تا نباید که پیرد آن همسا	سرفنی بنداید و بالماز سن نفس	او چمیه اول همای بی نفس
ورگست شیرین بگویداتر ش	بر لب اکشتی نبی یعنی غمش	تلخ و شیرین سویله بر کس سکا	پار منک قورسون دودا نکلن کجا

حیرت آن مرغست خاموش کند بر بند سر دیک و پر جوشت کند

حیرت اول قوش در سنی خاموش آید دیک سربسته و لیکن جوش آید

پرسیدن پادشاه قاصدا یا زرا که چندین غم و شادی با چارق و پوستین که جادوست چه میگوید تا یا زرا در سخن آورد

پادشاه تفاسل کونه وضع ایله چارق جادو ایکن غم و شاد دیده نه سویلرسن دیواست نطق ایچون یا زره سوال ایتدیکمیدر

ای یا ز این مهر با بر چارقی چیست آخر بمجو بربت عاشقی
 بمجو مجنون از رخ ایلی خویش کرده تو چارقی را دین و کیش
 باد و کهنه مهر جان آمیخته هر دور در حجره آویخته
 چند کوی باد و کهنه تو سخن در جادی میدمی ستر کهن
 چون عرب با ربع و اطلاق ای یاز میکنی از عشق دستمان دراز
 چارقت ربع کد این آصف است پوستین کوی که گرت یوسف است
 بمجو ترسا که شمارد باکش جرم یکاله زنا و غل و غش
 تا پانمرزدکش زو آن کنساره عفو او را عفو داند از آله
 نیست که آن کش از جرم و داد ایک بس جادوست عشق و اعتقاد
 دوستی و وهم صد یوسف تند اسحر از باروت و تار و تست خود
 صورتی پیدا کند بر یاد او جذب صورت آردت در گفت و گو
 راز کوی پیش صورت صد هزار آنچه ناکه یار گوید پیش یار
 فی بد آنجا صورتی فی هیکلی زاده از وی صد است و صد بی
 آنچه ناکه مادر دل برده پیش کور بچس نومرده
 راز ناکه گوید بجد و اجتهاد می نماید زنده او را آن جساد
 حی و قائم داند او آن خاک را چشم و کوشی داند آن خاشاک را
 پیش او هر ذره آن خاک کور کوش دارد هوش دارد وقت شور
 مستمع داند بجد آن خاک را خوش نکر این عشق سحر ناک را
 آنچه نماند بر خاک کور تازه او دمیدم خوش می نهد با اشک رو
 کوب وقت زندگی هرگز چنان روی نهاده است پر پر چو جان
 از عرا چون چند روزی بگذرد آتش آن عشق او ساکن شود
 عشق بر مرده نباشد پایدار عشق را بر حی و برست یوم دار
 بعد از آن کور خود خواب آیدش از جادی هم جادی ز آیدش
 زانکه عشق افسون خود بر بود وقت ماند خاکستر چو آتش رفت تفت
 آنچه پسند آن جوان در آینه پر اندر خشت می پسند همه
 پر عشق است فی ریش سفید د شکیر صد هزاران نا امید

چارقه میان یا زره صور د شاه کیم ندر بو عاشقانه رسم و راه
 روی ایلی به چو مجنون متصل ایلدک بر چار غه سن ربط دل
 ایکی کهنه شیشه ایتدک میل تام ایکیسینه اولدی بر حجره مقام
 ایکی کهنه سننه به تالی سخن بوجم ساد ایله دک ستر کهن
 ربع و اطلاق عرب و شای یاز ربق آصفدن بو چارق دانه بین
 قنغی آصفدن بو چارق دانه بین بمجو ترسا کیم ایدر عرض کشش
 تا کش اندن ایدوب عفو کنساره ناکشش ایدوب عفو کنساره
 اول کشیده یوق قوف جرم و داد اول کشیده یوق قوف جرم و داد
 کوسر اول مهر صد یوسف جمال کوسر اول مهر صد یوسف جمال
 فکر که ایله مصور بر جمال فکر که ایله مصور بر جمال
 صورت عرض نیازک صد هزار صورت عرض نیازک صد هزار
 یوقدر زنده صورت و هیکل ولی یوقدر زنده صورت و هیکل ولی
 شویله کیم اول مادر شوریده سر شویله کیم اول مادر شوریده سر
 جد ایله ایلر اکا عرض و داد جد ایله ایلر اکا عرض و داد
 حی و قائم ظن ایدر اول خاکی اول حی و قائم ظن ایدر اول خاکی اول
 ذره ذره که اول خاک مزار ذره ذره که اول خاک مزار
 مستعد رظن ایدر جدا او خاک مستعد رظن ایدر جدا او خاک
 خاک قبر تازه او زره سوبسو خاک قبر تازه او زره سوبسو
 شویله کیم آنک کبی وقت حیات شویله کیم آنک کبی وقت حیات
 چون عزان ایدر بر قاچ کون مرد چون عزان ایدر بر قاچ کون مرد
 مرده او زره عشق اولمز پایدار مرده او زره عشق اولمز پایدار
 بعد از آن اول کور دن خاد اولور بعد از آن اول کور دن خاد اولور
 چونکه عشق افسونی ایتدکنسان چونکه عشق افسونی ایتدکنسان
 هر نه کیم آینه ده کور دی جوان هر نه کیم آینه ده کور دی جوان
 پر عشق کدر دکل ریش سفید پر عشق کدر دکل ریش سفید

عشق صورتها سازد در فراق که نم آن اصل هوش و مست بر دنا را این زمان برداشتم زانکه بس با عکس من در بافتی چون زین بود جذب من شد روان منفرت میخواید از جرم و خطا چون ز سنی چشمه جاری شود کس نخواهد بعد از آن در اجتر کاسه ادا این صورت را و اندرو	نام صور سر کند وقت تلاق بر صور آن حسن عکس مابست حسن را بی واسطه بفراشتم وقت تجرید ذاتم یا فستی او کشش را می بینند در میان از پس آن پرده از لطف خدا سنگ اندر چشمه متواری شود زانکه جاری شد از آن سنگ آن کهر آنچه حق ریزد بدان کیر و عسلو	عشق صورت زد روز وقت فراق کیم بنم اول اصل مست و هوش بوزمان رفع اولدی با بکل حجاب چونکه عکسمه چوق ایتدک اشتغال بوظرفدن اولد چون جذب روان استراول جرم و خطا دن منفرت چشمه کیم جاری اولور بر سنگدن صکره اول سنگدیز کسمه حجر کاسه لر در ب صورت انده همان	نام صور در ولی عند التلاق ایلدی حسن صور عکسمه جوش حسن ایدربی واسطه اطهار تاب وقت تجرید ذات اولدی مال اورتده اول جذب بی کور مرغیان لطف حقد ندر تنانی اول صفت چشمه ده سنگ ایله اخفای وطن چونکه جاری اولدی اندن اول کهر حق نه ریزان ایلیه اولدر عیان
--	---	---	---

کفتن خویشا ندان مجنون را که حسن لیلی باندازه میست
چندان نیست از و نغز تر در شهر ما بسیارست یکی و دو و ده بر تو
عرضه کنیم یکی را اختیار کن ما را و خود را و ادران
و جواب کفتن مجنون ایشان را

ابلهان گفتند مجنون از جبل بهتر از وی صد هزاران دلربا گفت صورت کوزه است و حسن مر شمارا سر که داد از کوزه اش از یکی کوزه دهد زهر و عسل کوزه می بینی ولیکن آن شراب قاصرات الطرف باشد ذوق جان قاصرات الطرف آمد آن مدام هست دریا خیمه در وی حیات زهر باشد ما را هم قوت و برک صورت هر نعمتی و محنتی پس همه اجسام و اشیا بصرون هست هر جسمی چو کاسه و کوزه کاسه پیدا اندر و پنهان رعد صورت یوسف چو جامی بود خوب باز خوان را از آن زهراب بود	حسن لیلی نیست چندان هست سهل هست همچون ماه اندر شهر ما می خدایم میدهد از نقش وی تا نباشد عشق او تان کوش کش هر یکی را دست حق عزوجل روی نماید چشم ناصواب جز بخصم خود نه بنماید نشان وین حجاب ظرفها همچون خیام بظرا لیکن کلاغانرا مدمات غیر او را زهر او در دست و مرک هست این را دوزخ از باضتی واندر وقت است و سم لا بصرون اندر و هم قوت و هم دلسوز طاعمش داند کزان چه میخورد زان پدر میخورد صد باد طروب کاندرا ایشان زهر کینه می فرود	جبل ایله مجنون دیدی ابلهان اندن اولد لر با لر صد هزار دید صورت ظرفدر حسن ایسه سر که دیدر کسزله اول کوزه دن بخش ایدر بر کوزه دن زهر و عسل کوزه ظاهر در ویکن اول شراب قاصرات الطرف اولد ذوق جان قاصرات الطرف اولد اول ام صانکه دریا خیمه درانده حیات ماره اولد زهر قاتل قوت و برک صورتی هر نعمتک هر محنتک کور دیگ اجسام و اشیا ده عیان کاسه و کوزه کبی هر جسمی یسل کاسه ظاهرانده مخفی عیش جان صورت یوسف ایدر خوب جام لیک زهراب ایلی خوانه یقین	اولد کیلیده چندان حسن و آن شهر مزده ماه و ش شهرت شعار می ویراندن بجا معبود می اولمیه تا عشقی سزده نقش تن هر کسه دست ازل عزوجل اولدی شهود چشم ناصواب لیک هر نا ابله کوسر من نشان ظرفله اولدی حجابی چون خیام بط ایچوندر لیک ز اغانه مدمات ماردن غیره ولیکن درد و مرک اکه دوزخدر سنگ خود جنتک قوت ظاهرانده امانهسان انده هم قوت اولدی هم عکس مغل لذتن طاعم پسرانجق همان نشه مندایدی پدر اندن مدام اولدیلر نخوت فزای ختم و کین
--	---	---	---

باز از وی مرز یخ را شکر
غیر آنچه بود مریم یعقوب را
کوزه کوزه شربت و کوزه یکی
باده از غیبت کوزه زین جهان
بس نهان از دیده نامحرمان
یا الهی سکر ت ا بصار نا
یا خفیا قدمات الخافین
انت سر کاشف اسرار نا
یا خفی الذات محسوس العطا
انت کالریح و نحن کالغبار
تو بهاری ما چوبانغ سبز خوش
تو چو جانی ما مثال دست و پا
تو چو عقلی ما مثال این زبان
تو مثال شادی و ما خنده ایم
جنبش ما هر دمی خود ا شهد است
کردش سنک آسیا واضطر آ
ای برون از و هم وقال قیل من
بنده نشکید ز تصویر خوش
همچو آن چوبان که میگفت ای خدا
تا پیش جویم من از پیراهنت
کس نبودش در هوا و عشق جفت
عشق او خرگاه بر کردون زده
چونکه بحر عشق یزدان جوش زد

میکشید از عشق انیسونی دگر
بود از یوسف خدا آن خوب را
تا نمنا ند در می غیبت شکی
کوزه پید باده در و بس نهان
لیک بر محرم هویدا و عیمان
فاحف عنا ثقلت اوزار نا
قد علوت فوق نور المشرقین
انت فجر مغرب انهار نا
انت کالما و نحن کالرحا
ینخنی الریح و غیراه جهار
اودنهان و آشکارا بخشش
قبض و بسط دست از جان شد روا
این زبان از عقل دارد این بیان
که تپچه شادی فرخنده ایم
که گواه ذوالجلال سرد است
اشهد آمد بر وجود جوی آب
خاک بر فرق من و تمشیل من
هر دمست کویک که جانم مفرشت
پیش چوبان و محب خود پیا
چارقت دوزم بیوسم دامت
لیک قاصر بود در تسبیح و گفت
جان سک خرگاه آن چوبان شده
بر دل او ز در ترا بر کوش زد

هم ز لیحا اولد اندن نشوه منند
نشوه یعقوب دن بشقه آکا
در لودر لوشربت انا کاسه بر
بو جاندن کوزه باده غیب بدر
دیده نامحرماندن اول نهان
یا الهی مستدر ا بصار مز
باطن و ظاهر پر اولدی خافقین
سرک اولدی کاشف اسرار مز
ای خفی الذات محسوس العطا
سن مثال باد بر کویا غبار
بر چوبانغ سبز و سن فیض بهار
روح سنسن بر مثال دست و پا
سن چو عقل اولدک بر ایسه چون زبال
سن چو شاد بر ایسه خنده مثال
برده جنبش بر نفس بی اشتباه
دور سنک آسیا هر صبح و شام
اول منزله و هم وقال و قیلدن
بو ادادن بنده بی صبر و تلاش
اول شبان بر اییدی سا که ای خدا
تا که تطهیر ایلیم پیراهنتک
کشمه و جد ایله آکا اولمز ندید
عشقی خرگاهن ایدوب فوق السما
چونکه بحر عشق یزدان ایتد جوش

عشق دن بر نشوه انا سربلند
اولدی یوسف دن دلار بر خدا
قالیه تا شک ایچنده غیب و سر
کوزه ظاهرا نده می بی ریبدر
محرره لیکن هویدا و عیمان
ایله معفو ثقلت اوزار مز
نور لک متهوری نور المشرقین
قدر تک تفسیر ایدر انهار مز
قدر تک آبنده بر مثل رحا
باد مخفیدر غباری آشکار
فیض نهان لطفی انا آشکار
قبض و بسط دست او لور جاندن روا
بوزبانده عقل ایلد اولد پیا
خنده شادیدن ایدر اظهار حال
ذوالجلال سرد می ایچون گواه
پس وجود آیه شابد در تمام
باشمه طپراق بنم تمشیلدن
بر نفس دیر سا که جان اولسون فراش
قیل ت لطف بنده چوبان دن یکا
ایلیم رومال دست و دامتک
لیک تسبیح خنده تقصیری بدید
جان طالبدر سک خرگاه آکا
انده قلب اولد شاد و رسنده کوش

حکایت جوی که چادر پوشیده و در مجلس و عظمیان
زمان نشست و حرکتی کرد زنی او را شناخت
که مردست نعره زد

جو حاکم حکایتیدر که عورت لر زینه کیردب مجلس
و عظه میمان زمانده صادر اولان حرکت سندن
مرد ایدیکن بر صورت پلوب نعره زن اولدی

واعظی بد بس کزیده در پان
رفت جوی چادر و بند ساخت
سائلی پرسید واعظ را بر از

زیر منبر جمع مردان و زنان
در میان آن زنان شدنا شناخت
موی خانه هست تقصان نماز

و ارایدی برو اعظ شیرین پان
کتدی جوی چادر و پوش وار
واعظ بر سائل ایتدی کشف راز

و عظه دل داده مردان و زنان
ایتدی نگره اولن زنان ایچره قرار
و ارجی موی خانه ده تقص نماز

گفت واعظ چون شود عانه دراز یا با بک یا ستره بسترش گفت سائل آن درازی تا چه حد گفت چون قدر جوی کرد بطول گفت جوی زود ای خواهر بیهن بهر خوشنودی محق پیش آرد دست زن در کرد در شلوار مرد نعره زد سخت اندر حال زن گفت فی بردل نزد دست زد بردل آن ساحران ز داندکی که عصابستانی از پیری شها نعره لا ضیر بر کردون رسید مابدانستیم ما این تن نه ایم ای خنک از که ذات خود شناخت کودکی کرید بی جوز و مویر پیش عاقل باشد آن بس سهل چیز میش دل جوز و مویر آمد جسد هر که محو بست او خود کودک است گر بریش و خایه مردستی کسی پیشوای بد بود آن بزشتاب ریش شانه کرده که من سابقم پن روش بکزین ترک ریش کن تا شوی چون بوی گل با عاشقان صیت بوی گل دم عقل و خرد	دیدم و اعظ چون اوله عانه دراز زائل است نوره ستره ایلمن حد طولی ایلمدی سائل سوال دیدم مقدر جوا اوله طول اگر دیدم جوا خواهر ستره ایلم نظر قیل ثواب ایچون اکا امر اردت اوله چون شلوار مرده دسترن نعره سازیت زنی پس چون او حال دیدم تاثیر اوله دسته دل دگل شمه قلب ساحرانی ایتمدی جا غدر ایکن غصب عصا بر پیردن نعره لا ضیر چیتمدی چرخه تا پله شتر بزتن دکلدر جسلوه گاه دولت انک ز ذاتنی فهم ایلمدی کودکی کریمان ایدر جوز و مویر قاب ایچون جوز و مویر اوله جسد کیمکه محو بست اوله کودک اوله خایه و ریش ایسه شان مرد اگر معز اولور اغنفا که چه پیشوا شانه دیده لجه دیر کیم سابقم سالک اول صد قیلده و ریشی تو اوله کور عشا قد بوی گل مثال پیلکه بوی گل نذر عقل و خرد	پس کراهت باشد از وی در نماز تا نماز تک اوله کامل هم حسن کلمیه شرط نمازه تا وبال پس از اوله اولدی شرط معتبر موی عانه بنده واری اول قدر اولسون کارم کراهت ایلمد پست آله اوله مصادف دست زن دیدم و اعظ قلبنه کچدی بو حال وای اگر اوله اکا تاثیر دل اولدی یکسان انکره دست و عصا دست پادن یوقدر انکره خزن کس که جان اوله چکش مکدن رها ما و رای تنده در معب بوده راه اولدی قصر آرای من سرمد پیش عاقله دگل اما عزیز علم مردان ایلمه طفل اولسونی حد شبهه سز کیم مرد اولان بی شک اوله ریش و موی عانه ده ایلم نظر پیش قصاب اولور تار هenna سابق اما سبق سمت مرک و غم ایلمه ترک ما و من تشویشی تو رهنمای سمت کلزار وصال اوله مدلولی ره باغ ابد
---	---	--

فرمودن شاه بایا ز بار دیگر که شرح چارق و پوستین
آشکارا بلوکه تا خواجه تا شانت از ان اشارت پند گیرند
و موعظه یا حسد که الدین التصیحه

سز چارق را پان کن ای یاز تا یوشد سخر و بک بارقت ای یاز از تو غلامی نور یافت	پیش چارق صفت چندین نیاز سز سز پوستین و چارقت نورت از پستی سوی کردون شافت	چارغک سترن پان ایت ای یاز کوش ایده تا سخر ایلمه هم فلان بنده لک آدابی سندن بولد نور	پیش چارقه نذر بونجه نیاز قیل عبا و چارغک سترن پان نورک اوله کست ایکن بالا طنور
---	--	---	--

حسرت آزادگان شد بندگی
مؤمن آن باشد که اندر جزر و مد
بندگی را چون تو دادی زندگی
کافراز ایمان او حسرت خورد

قولنگ حسرت کشی آزاده لر
مؤمن اولدر نور ایمانی تمام
بندگی لکده ایتدک احیای اثر
ایلیه کفاری حسرت کش مدام

حکایت کافری که گفتندش در عهد ابایزید که مسلمان شو
و جواب گفتن و ایشان را

ابایزید عصر نده بر کافره مسلمان اول دید کلر نده انلره
و بر دکی جوابدر

بود کسری در زمان ابایزید
که چه باشد که تو اسلام آوری
گفت این ایمان که هست ای مرید
من ندارم طاقت آن تا بان
گرچه در ایمان دین ناموقتم
دارم ایمان کان ز جله بر تراست
مؤمن ایمان اویم در نسان
باز ایمان خود کرایمان شماست
انکه صد می شس سوی ایمان بود
زانکه نامی پسند و معنیش فی
عشق او را آورد ایمان بفسرد
چون با ایمان شما او بنگرد

بر اسیر کفری وقت ابایزید
دید ای سلام ایله ایسک کسب نور
دید ای بو ایما که شوق افزا اوله
بندگی یوق اول تا ب طاقت پیکان
دین و ایمانم بعیدم صورتا
ایتدم ایمان اولدی اعلا جمله دن
مؤمنم ایماننه انک نسان
سر لر ایمانی ایسه ایمان اگر
کیمده کیم ایمانه میل ایده ظهور
قنده کیم نام اوله معنی ساسی تباہ
عشق ایمان انده فکر زور اولور
دعوت ایتدی بر مسلمان سعید
بم نجات ایلی اولوب بولسک سرور
شیخ عالم ابایزید آسا اوله
حدن افزوندر اوسعی وجد هیمان
لیک واردر میل و ایمانم اگا
انده صدق حق در آیین حسن
گرچه محکم بنده بو معدمان
آرزو قنده اگا ایتیم نظر
چون سزنی کوردی کاورا کفتور
اول پابانه دیمکدر شاپراه
چون سزنی ایمانک منظر اولور

حکایت آن مؤذن زشت آواز که در کافرستان بانک
ناز داد و مردی کافرا را هدیه داد

اول زشت آواز مؤذنک حکایتدر که کافرستانده
اذان او قور کن بر کافرا کاهدی کتور مشدر

یک مؤذن داشت بس آواز بد
چند گفتندش مگو بانک نواز
او ستیزه کرد و لاج بی احترام
خلق خائف شد ز فتنه عا
شمع و حسلو او یکی جا به لطیف
پرس پرسان کین مؤذن کو کجاست
پن چه راحت بود زان آواز زشت
دختری دارم لطیف و بس سنی
شیخ این سودا میرفت از سرش
در دل او مهر ایمان رسته بود
در عذاب و درد او شکنجه بدم
در میان کافرستان بانک زد
که شود جنک و عداوتها دراز
گفت در کافرستان بانک نواز
خود سپاسد کافر بی جا
هدیه آورد و سپاسد چون ایف
که صلا و بانک او را حقیر است
گفت کاوازش فساد اندر کشت
آرزوی بود او را مؤمنی
پند نامید و چندی کافرش
همچو مجر بود این غم من چو خود
که بجنبد سلسله او دمبدم

بر مؤذن دارایدی موحش صدا
دیدمیرا که تیسر بانک نواز
بی حد رانده عنف ادا و اوان
فتنه دن خلق اولدی خائف پر بکا
شمع و حلوا و قبا ایله هیمان
اول مؤذن صور ردی قنده در
دیدمیرا حتمی اول آواز زشت
بر قرنم وارد لپسند و خوب رو
کتدی اندن بو سودای نسان
مهر ایمان قلبنه ایتدی اثر
بندگی تعذیب و شکنجه در دو غم
کافرستانده اذان ایلمر ندا
کیم اولور جنک و عداوتها دراز
کافرستانده او قوردی اول اذان
جا به ایله کلدی بر کافر اگا
کلدی ابدیه مثال دوستان
کیم صداسی راحت هر بنده در
دیدمیرا اول آواز زشت
اولدی ایمان انده میل و آرزو
پند و نصیح ایتدی اگرچه کافران
مجر عنده بن اولدم پر شرور
سلسله جنبان ایدی اول دمبدم

هیچ چاره اولدی قابل اگا	تا فروخواندین مؤذن آن اذان	هیچ چاره می ندانستم دران
دید دخر کیم نذر بوسیت دون	که بگو شتم آمدین دو چار دانک	گفت دختر چیست این کرده بانک
اولدی عمرده بو آواز زشت	هیچ نشنیدم دین دیر و کشت	من همه عمر اینچنین آواز زشت
قرقرنداشی دید کیم بو اذان	هست اعلام و شعار مؤمنان	خواهرش گفت که این بانک اذان
ایتدی تصدیق صور دی آخره	آن دگر هم گفت آری ای قمر	باورش نامد پرسید از دگر
چون یقین ایتدی اولدی رود زرد	از مسلمانان دل او سرد شد	چون یقین کشتش رخ او زرد شد
کمتدی بندن چون او تشویش عدا	دوش خوش خنتم دران بی خوف و خوا	باز رستم من ز تشویش و عذاب
اولدی آوازی بکاراحت نما	هدیه آوردم بشکران مرد کو	راستم این بود از آواز او
چون انی کوردی دید ایله قبول	که مرا کشتی مجیر و دستگیر	چون بدیدش گفت این هدیه پذیر
ایتدیگ احسان اچون اولسه جزا	بنده تو کشته ام من مستمر	انچه کردی با من از احسان و بر
مال و ملک و ثروت اولسه اگر	من دنانت را پر از زر کردی	که مال و ملک و ثروت فردی
سزده ایمان اولد پس رقی مجاز	راهزن همچون که آن بانک نماز	بست ایمان شما رقی و مجاز
لیکن اول ایمان و صدق بایزید	چند حسرت در دل و جانم رسید	یک از ایمان و صدق بایزید
اول وقاع خرگورن عورت مثال	گفت آوه چیست این فعل فرید	همچو آن زن کوجاع حسد بدید
که بوخر لر سمیدر شرط طماع	بر کس ما میرسد این شهران	که طماع اینست بردن این خزان
ویردی ایمان حکمنی اول بایزید	آفرینسا بر چنین شیر فرید	داد جمله داد ایمان بایزید
بحره ایمانندن اولسه قطره ریز	بحراندر قطره اش غرقه شود	قطره ز ایمانش در بحر رود
پشه زاره دوشسه آتشدن شرر	اندران ذره شود پشه فنا	همچو ز آتش ذره در پشهها
اول اثر دگر کیم دل شاه و سپاه	کرد اندر جنگ خصمانه تپاه	چون خیالی در دل شه یاسپاه
چون او نور ایتدی محمدن ظهور	تا فنا شد کوه کبر و جود	یک ستاره در محمد رخ نمود
اوکه ایمان ایلدی بولدی ایمان	کفر نای باقیان شد دوگان	انکه ایمان یافت رفت اندر ایمان
اولدی عاطل کفر محض اولین	یا مسلمانان و یاپمی نشاند	کفر صرف اولین باری نماند
بو مثل آب و روغن در همان	این مثلها کفو ذره نور نیست	این بیله آب و روغن کرد نیست
ذره شیدن غیر اولمز منجسم	ذره نبود شارق لایه منقسم	ذره نبود جز چیزی منجسم
کزنی سوز و آذر ذره تقیرنده پهل	محسوم در بانه این دم کفی	گفتن ذره مرادی دان خفی
آفتاب انور ایمان شیخ	کر نماید رخ ز شرق جان شیخ	آفتاب نیز ایمان شیخ
جله اسفلر اولور حبس زین	جله بالا خلد کردد خضری	جله پستی کنج کیر و تاثری
اول بری روح آور نور منیر	او کی تن دارد از خاک حقیر	او کی جان دارد از نور منیر
بومیدر یا اومیدر سویله عجب	که مانند اندرین مشکل عمو	ای عجب اینست او یا آن بگو
پر تو ندن اولدی پر بهفت آسمان	پر شده از نور او بهفت آسمان	کردی اینست ای برادر چیست آن

در وی آست این بدن ای دست چست | ای عجب زین دو کد امینست و کیست

اول کرا اولدر ندر یا بو بدن | قنغی در کیمدر عجب بو ما و من

حکایت آن زن که گفت شوهر را که گوشت را کربه خورد
شوهرش کربه را بر ترازو بر کشید کربه نیم من بر آمد گفت
ای زن گوشت نیم من بود و افزون و آن کربه نیم من است
اگر این گوشتست کربه کو و اگر این
کربه است گوشت کو

اول عورتک حکایتیدر که شوهری کتور دیکه کچی کربه بیدی
دیواد عا سنده ایدی ترازو ایلد کربه بی وزن ایدوب
نصف من کلد که عورتنه کچم نصف من ایدی کربه دخی نصف
من کلدی اکر وزن اولنان کچم ایسه کربه قنی اکر کربه ایسه
کچم قنی جواب استم دید کیدر

بود مردی که خد او را زنی سخت طناز و پلیس دور هزنی
هر چه آوردی تلف کردیش زن مرد مضطرب و اندرتن زدن
بهر همان گوشت آورد آن معیل سوی خانه باد و صد جلد طویل
زن بخوردش با کباب با شرا مرد آمد گفت دفع ناصواب
مرد گفتش گوشت کو همان رسید پیش همان لوت می باید کشید
گفتن این کربه خورد آن گوشت را گوشت دیگر خرا کربه باید ترا
گفت ای ایبک ترازو را پار کربه را من بر کشم اندر عیار
بر کشیدش بود کربه نیم من پس بگفت آن مرد کای محتال زن
گوشت نیم من بود افزون یک تیر هست کربه نیم من هم ای تیر
این اگر کرباست پس آن گوشت کو در بود این گوشت کو کربه بجو
بایزید این بود آن روح چست و روان و حست این تصویر کیست
حیرت ندر حیرتست ای یا من این نه کار تست ننی هم کار من
هر دو او باشد لیکن ربیع زرع دانه باشد اصل و آن که پره فرع
حکمت این اضداد را با هم ببست ای قصاب این کردان با کردنت
روح بی قالب نداند کار کرد قالب بی جان فسرده بود و سرد
قالبت پیداوان جانت بنان راست شد زین هر دو اسباب جهان
خاک را بر سر زنی سر نشکند آب را بر سر زنی در نشکند
کر تو میخوای که سر باش کنی آب را و خاک را بر هم زنی
چون شکستی سر رو دایش باصل خاک سوی خاک آید روز فصل
حکمتی که بود حق راز ازدواج کشت حاصل از نیاز و از بلجج
باشد آنکه از دو اجات دکر لاسمع اذن و لاعین بصر
کر کشیدی اذن کی ماندی اذن یا کجا کردی زبان ضبط سخن
کر بیدی برف و تیغ خورشید را از نیچی برداشتی امید را

عورتی دار ایدی بر خشک مکر اولدی طناز و پلیس دور هزنی
هر نه احضار ایتسه ایلردی تلف مردی مضطرب ایلدش ایدی سرف
ضیف ایچون کچم اولد اول مرد فقیر خانه یه جبل ایلد اولدی وایه کیر
عورت اول کچی ایدوب نقل شرا شوهرینه ایتدی دفع ناصواب
دیدیم همان کلدی قنده لحم و نان لوت لازم پیش همان همان
دیدیم عورت ایتدی کربه اغتدا کچم آسیر آل مهم ایسه سکا
دیدیم احضار ترازو ایلد کل کربه بی و وزن ایلد اولسون شهر صل
کربه بی چکد که کلدی نیم من عورت دیدی او مرد ای حیلد فن
ش و قیس ایدی لحم ما حنصر ایلدم وزن اولدی کربه اولقدر
کربه بو ایسه قنی کچم ای دنی بو اکر کچم ایسه یا کربه قنی
بایزید ایسه بو روح حست ندر بایزید اول روح ایسه صورت ندر
حیرت ندر حیرت اولد شویله پیل بو نم کارم سنک کار ک دکل
ایکیسی بر اولدی لیکن ربیع زرع دانه اصل اولد اگاگاه اولدی فرع
ایتدی بو اضدادی حکمت متخدد کردن ایلد کرد در اندر منعقد
روح بی قالب دکلر کار کرد قالب بی جان جسم ادبی اثر
قالبک ظاهر در انا جان نهسان بو ایکی یه بسته اسباب جهان
خاکله ضرب سر ایتسک یوق اثر آبله هم حاصل اولمز زخم سر
سر شکنتک ایلسک اما مراد آبله خاکه ویر رسن اتحاد
سر شکن اولسه کیدر اصلینه آب خاک ایدر خاکینه میل و شتاب
حکمت حق اولدی حکم ازدواج حاصل اولدی انده لچ و احتیاج
پس اولور پیل ازدواجات دکر کورمدی ایشتمدی سمع و بصر
اذن اکر گوش ایتسه قالمزدی اذن قنده ایلردی دخی ضبط سخن
برف و تیغ خورشیدی کور سیدی اکر وصف برف و یخدن اولمزدی اثر

آب کشتی بی عروق و بی کره	که ز لطف از باد میکشتی زره	آب و لورد بی عروق و بی کره	لطف باد ایله اولورد چون زره
پس شد درمان جان هر درخت	هر درختی از قد و مش نیبخت	پس اولورد درمان جان هر درخت	ایلر اشجاری قدومی نیک بخت
آن نجی بفسرده در خود مانده	لامسای بر درختان خوانده	ذات یخده جامدیتدر اساس	قولیدر اشجاره کویا لامساس
لیس یولفت لیس یولفت جسمه	لیس الاشخ نفس قسمه	اولمزا دل ذاتنده مألوف و ایف	بخل نفس اولدی اکا کویا حریف
نیست صنایع زو شود تازه بکر	لیک نبود پیک و سلطان خضر	تازه در اندن بکر صنایع دکل	لیکن اولمز پیک و شاه سبزه پهل
ای یاز استاره تو بس بلند	نیست هر برچی عبورش را پسند	کو کبک کیم اولدی عالی ای یاز	ایلمه هر برجه عرض ترکماز
هر و فارا کی پسندد همت	هر صفارا کی گزیند صفوت	رغبت ایتمه هر و فایه همتک	طالب اولمز هر صفایه صفوتک

حکایت آن امیر که غلام را گفت که می پاور غلام رفت	دسبوی می می آورد در راه زاهدی بود امر معروف کرد	ز دسنکی و سورا بشکت امیر بشنید و قصد کوشمال زاهد	کردوان قصه در عهد دین عیسی علیه السلام بود که
هنوز می حرام نشده بود و لکن زاهد تفریزی			
میکرد و از تنعم منع میکرد			

بود امیری خوش دلی می باره	کرفت هر محمود و هر چچاره	داراید میخوار خوشدل بر امیر	کرفت محمودان و داد استجیر
مشقی مسکین نوازی عادل	جوهر زربخش در یادلی	مشفق مسکین اید عادل ایدی	جوهر زربخش و دیادل ایدی
شاه مردان و امیر المؤمنین	راهبان و رازدان و دورین	شاه مردان و امیر المؤمنین	ره شناس و رازدان و کار بین
دور عیسی بود و ایام سح	خلق دلدار و کم ازار و ملیج	دور عیسی ایدی ایام سح	دنواز خلق ایدی خستلی ملیج
آمدش مسمان بنا گمان بشی	هم امیری جنس او خوش مذهبی	کلدی بر مسمان کچه ناگاه اکا	بر امیر اولدی دخی همراه اکا
باده می باستان در نظم حال	باده بود آن وقت ماذون و حلال	باده اولدی مقتضای نظم حال	باده اولوقت اید ماذون و حلال
باده شان کم بود کشا ای غلام	رو سبو پر کن با آوردم ام	باده کمتر ایدی دیدی ای غلام	دار کو تو رایله سبوی پر دم ام
از فلان اهب که دار و خمر خاص	تا ز خاص عام یا بد جان خلاص	آل فلان را بپدن اولد خمری خاص	فکر عام و خاصه آندند ر خلاص
جرعه زان جام را بپ آن کند	که هزاران جرعه و حمدان کند	جرعه سی اول راهبک ایلر آنی	کیم خچه پیک حمدیه بوق اول ووشنی
اندر ان می مایه پنهانست	انچنان گاندر عبا سلطانست	اولدی بر نشوه او مید مختقی	شاه پر کویا عبا اچره خنی
تو بدلق پاره پاره کم نمکر	که سیه کردند از پیرون زر	پاره پاره دلته ایتمه سن نظر	ظرفیدر دلق سیه مظروفنی زر
از برای چشم بد مردود شد	وز برون آن اعل دود آلود شد	چشم بددن حفظ ایچون اولد همان	ایتمه لر بر اعلی دود اچره همان
کنج و کوه هر کی میان خانها	کنجها پوسته در ویرانها	کنج و کوه هر ظاهر اولمز خانه ده	کنج لر پوشیده در ویرانه ده
کنج آدم چون بویران شد دفین	کشت طینش چشم بند آن لعین	کنج آدم اولد جسم اچره دفین	کیم لعین چشم بند اولد او طین
او نظر میکرد در طین ستست	جان همی گفتش که طینم ستست	ستست ایلردی اول طینه نظر	طینت اولدی ست جان معتبر
دو سبوستد غلام و خوش دوید	در زمان در دیرر میان رسید	پس ایکی دستی الوب کندی غلام	دیرر هب انانه اولد تیر کام

زربداد و باده چون زر خرید
 باده که بر سر شامان جهند
 قهنگس و شور با اینکخت
 استخوانها رفته جلد جان شده
 وقت هشیاری چو آب و روغنند
 چون هیرسکه کشته انجا فرق نیست
 اینچنین باده همی برد آن غلام
 پیشش آمد ز اهد شوریده
 تن ز آتشیهای دل بکداخته
 کوشمال محنت بی زینهار
 دیده هر ساعت دلش در اجتهاد
 روز و شب در خاک و خون آمیخته
 گفت ز اهد در سوها چیست آن
 گفت آن آن فسلان میراجل
 طالب یزدان و آنکه عیش و نوش
 هوش توبی می چنین پزمرده است
 تاج باشد هوش تو هنگام سکر

سنگ داد و در عوض کوه هر خرید
 تاج زر بر تارک ساقی هند
 بندگان و خسروان آمیخته
 تخت و تختة آزمان یکسان شده
 وقت مستی همچو جان اندر تمنند
 نیست فرقی گذرانجا فرق نیست
 سوی قصر آن امیر نیک نام
 خشک مغزی در بلا چیده
 خانه از غیر خدا پر داخته
 داغها بردا غمها چندین هزار
 روز و شب چسبیده او بر اجتهاد
 صبر و حلمش نیشب بگرخته
 گفت باده گفت آن کیست آن
 گفت طالب را چنین باشد عمل
 باده شیطان و آنکه نیم هوش
 هوشها باید بران هوش تو بست
 ای چومرغی کشته صید دام سکر

واردی انده باده آلد و یردی زر
 باده کیم شهلم با شنده کار کر
 اولدی شور انکیز و پرتاب فتن
 استخوانی کو سترر مانند جان
 آب و روغن هوشیار یده ولی
 فرق یوق اولدی هیرسکی فی المثل
 بویله بر می ایله اولدی اول غلام
 اولد بر عمده ز اهد آشکار
 سوز دلن محسرق خر منگی
 کوشمال محنت لیسل و نهار
 قلبی هر ساعت ایرا اجتهاد
 خاک و خون آلوده لیسل و نهار
 صورت زاهد اول سولردن غلام
 دیدی امرایتدی فلان میراجل
 طالب حق اوله ایده عیش و نوش
 سنده بی می اولدی عقل و هوش کم
 مست اولنجسن بو عقل ایله عیان

سنگ ایله کویا عوض آلدی کهر
 فرق ساقی یه قوراید تاج زر
 بندگان و خسروانه شعله زن
 تخت و تختة خاتمه یکسان اولزمان
 وقت مستی تنده جان آساجلی
 فرق اولنر چونکه اجزا اولد کل
 عازم قصر امیر نیک نام
 خشک مغز و مبتلا بی قرار
 باسوادن خانه سن ایتیش تقی
 داغ داغ ایتیش درون بی شمار
 کورمش اول هر روز و شبده اتحاد
 صبر و حلمی نیشب ایتیش قرار
 دیدی می دیدی کیمکدر بودام
 دیدی طالبده اولور می بو عمل
 باده شیطان اوله هم نیم هوش
 عقلکه لازم که چون عقل اوله ضم
 داه و دشمنش مرغ بکزر سن همان

حکایت ضیای دلوق که سخت دراز قد بود و برادرش
 شیخ الاسلام تاج بلخ بغایت کوتاه بالا بود و این شیخ اسلام
 از برادرش ضیانک داشتی ضیا در آمد بر رس او و همه
 صد و بلخ حاضر بر رس او ضیا خدمتی کرد و بگذشت
 شیخ اسلام او را نیم قیامی کرد سر سری گفت
 آری سخت درازی پاره از بالا درود

ضیای دلک حکایتی در که غایت طویل القه اولوب برادری
 شیخ الاسلام تاج بلخ قصیر القاه ایدی شیخ الاسلام برادری
 ضیادن عار ایدر ایدی بر کون ضیا شیخ الاسلام کله دی جمله
 کبار بلخ در سنه حاضر اولمشیدی ضیانک قد و منه شیخ الاسلام
 نیم قیام ایله اگرام ایدنجه مقابله سنده ضیا غایت دراز قد سن
 بر مقدار قصر ایلمک مناسبدر دید کیمیدر

آن ضیای دلوق خوش الهام بود
 تاج و شیخ اسلام دار الملک بلخ
 کرچه فاضل بود و فعل و ذوق فنون
 او بسی کوه ضیا سجد دراز
 زین برادر عار و تنگش آمدی
 روز محفل اندر آمد آن ضیا

داد آن تاج شیخ اسلام بود
 بود کوه قد و کوچک همچو فرخ
 این ضیا اندر طرافت بد فزون
 بود شیخ اسلام را صد کبر و ناز
 آن ضیا هم داعظی بد باهدی
 بار که پر قاضیان و اصفیا

اول ضیای دلوق خوش الهام ایدی
 ملک بلخ شیخ الاسلام ایدی تاج
 کرچه فاضل ایدی هم صاحب فنون
 اول قصیر القه ضیا غایت دراز
 بو برادر دن ایدر دی تنک و عار
 داخل اولدی مجلسه بر کون ضیا

دادری تاج ایسه شیخ اسلام ایدی
 قامتی کوتاه ایدی بالا مزاج
 بو ضیا اما طرافتده فزون
 شیخ الاسلام ایسه اهل کبر و ناز
 کیم ضیا داعظی ایدی پرهیزگار
 مجلسنده قاضیان و اصفیا

کرد شیخ اسلام از کبر تمام گفت اورا بس درازی بهر مزد پس ترا خود هوش کویا عقل کو روت بس زیباست نیلی هم بکش در تو نوری کی در آمد ای غوی سایه در روزست جستن قاعده کر حلال آمد پی قوت عوام عاشق از باده خون دل بود در چنین راه بسیاران مخوف خاک در چشم قلا و زان زنی نان جو حقا عرامست و فسوس دشمن راه خردار خوار دار دزد را تو دست بیریدن پسند کر نه بند دست او دست تو بست تو عس و راجی دهی و نیشکر ز دوز غیرت بر سوسنک شکست رفت پیش میر و گفتش باده کو	این برادر را چنین نصف القیام اندکی زان سر و قدرت هم بدزد تا خوری می ای تو دانش را عدو ضحکه باشد نیل بر روی جوش تا تو پهوشی و ظلمت جو شوی در شب ابری تو سایه جو شده طالبان دوست را آمد حرام چشمشان بر راه و بر منزل بود این قلا و ز خرد با صد کوف کار و از نایاکت و کمره کنی نفس را در پیش نه نان سپوس دزد را منبر منم بردار دار از بریدن عاجزی دستش بیند کر تو پایش نشکنی پایت شکست بهر چه کوز هر خند و خاک خور او سبواند اخت از زاهد بجست ماجرار اگفت یک یک پیش او	شیخ الاسلام ایتدی کبر ایله تمام دیدمی طول قدک اولدی خود نما پس قنی سنده کمال عقل و هوش بللی رو یک قصدک اطهار جمال کسب نورا یتدی کیمی سن ای بو العجب سایه کونز زده عیب اندر سوسو کر حلال ایسه دخی قوت عوام عاشقانه باده خون دل اولور بویله بر راه بسیاران مخوف کوز لری رهبر لری پر کرد و خاک نان جو اولدی حرام پر فسوس دشمن راه خدای قیل همان قطع ید در سار قه کار پسند باغ نرسک ساکه اولد بند دست می ویر رسن دشمنه هم نیشکر سنگ غیرت ایلدی کسر سوسو داردی پیش میره دید می قنی	دادری تشیر نغنه نصف قیام قصر اید رسک سر و قد کن روا تا که ای نادان اولور سن باده نوش سحره در روی جشده نقش خال ظلمت و پهوشی ایلرسن طلب سن سحاب لیل اچنده سایه جو طالبان حقه اولدی اول حرام منظر انگرده ره و منزل اولور رهبر عقل اوله وقت صد کوف کار بان کمره اولوب اولد هلاک قیل خدای نفسکی نان سپوس منبر اولمزد زده بردار یت همان عاجز ایسک قطعه دستن ایله بند کسر پای یت ایتیم سو پایک شکست زهر و خاک ایتسون خدا اول بدیر اولد زاهد دن کیزان کندی بو دیدمی بر بر ماجرای روشنی
---	---	---	--

رفتن امیر خشم آلود برای کوشمال زاہد

امیر مزبور که غضب ایله کوشمال زاہد کتدی کیدر

میر چون آتش شد و برجست راست تا بدین کر ز کران کوبم سرش او چه داند امر معروف از سکی تا بدین سالوس خود را جا کند کوندارد خود حسنرا لاهمان او اگر دیوانه است و فتنه گاو تا که شیطان از سرش پرون رود میر پرون جست و دبو سی بدست خواست کشتن مرد زاهد را بخشم مرد زاهد می شنید از میر آن گفت در رو گفتن زشتی مرد	گفت بنما خانه زاهد کجاست آن سربنی دانش مادر غرش طالب معروفیست و شهر کی تا بچیزی خویشتن پیدا کند که تسلس می کند با این و آن داروی دیوانه باشد کیر کاو بی لبت خرنندگان خرچون رود نیمشب آمد بر اهد نیم مست مرد زاهد کشت پنهان زیر پرشتم زیر شمش آن رسن تابان پنهان آینه تا ند که رور اسخت کرد	کتدی میر آتش صفت اندن کجا ایلم بو کر ز ایله تا ضرب سر امر معروفی نه پلسون اول چار ایده سالوسی ایله کسب مقام اولدی نفسی بی هنر لاهمان اول اگر مجنون ایسه فتنه مزاج تا که شیطاندن اوله آسوده سر میرد توبه صونوب اول دمه دست قصدی خشم ایله انی ضرب و هلاک میردن زاهد ایشندی این و آن دیدمی عیب شخصی جرات روبرو	دیدمی زاہد خانه سن کوسر بکا اول سربنی دانش ایتسون ناله لر قصدی معروف ایله کسب اشهار اوله تا محصولی وقع واحتشام کاری سالوسی برای این و آن تازیا نه اولدی مجنوننه علاج ضربه خرنند گاند ر سیر غر زاہد عزم ایتدی کچه نیم مست اولدی پنهان زاہد پریم و باک پشم اچنده چون رسن تاب پنهان کار مرآت اولدی انجق سوسو
--	--	---	---

روی باید آینه دار آهنین | تات کوید روزت خود بین

روی سخت آهنین لازم اکا | روی زشتک کوردیه تا کیم سکا

حکایت مات کردن دلتک سید شاه ترمذ را

دلتک سیدک ترمذ پادشاهی مات ایتدی کی حکایتدر

شاه بادلتک می شطرنج باخت
 گفت شده دان شه کبر آورش
 که بکیر اینک شهت ای قلمبان
 دست دیگر با حق فرمود میر
 باخت دست دیگر و شه مات شد
 بر جید آن دلتک و در کج رفت
 زیر بالشها و زیرش نمسد
 گفت شمی بی چگردی چست این
 کی توان حق گفت جز زیر لحاف
 ای تو مات و من ز زخم شاه مات
 چون محله پر شد از هیبای میر
 خلق بیرون جست و داز چب در است
 مغز او خشکت و عقلش این زمان
 زهد و پیری ضعف بر ضعف آمده
 رنج دیده کنج نادیده زیار
 یا نبود آن کار او را خود کهر
 یا که بود آن سعی چون سعی جود
 مرور آمد و مصیبت این بس است
 چشم پر درد نشسته او بکنج
 نی کی کمال کور اغسم خورد
 اجتهادی میسند با حرم و ظن
 زان بهش دورست تادید اردوست
 ساعتی او با خدا اندر عتاب
 ساعتی با سخت خود اندر جدال
 هر که مجوس است اندر بود رنگ
 نابرون نماید ازین تنکین مناخ
 زاهدان را در خلا پیش از کشاد

مات کردش زود خشم شه باخت
 یک یک آن شطرنج میزد بر سرش
 صبر کرد آن لفتک و گفت لا مان
 او چنان لرزان چو عوراز ز مهر
 وقت شه کفتن و میقات شد
 شش بند بر خود کهنند از تیر نفت
 خفت پنهان تا ز زخم شه رهد
 گفت شده شده شده ای شاه کرین
 با چو تو خشم آور آتش سجاف
 میزنم شه شه ز زیر رختها
 وز لکد بر در زدن و ز دار و کیر
 کای مقدم وقت عفوست و رضا
 کمتر است از عقل و فهم کودکان
 و اندران زهدش کشادی ناشده
 کار ناکرده ندیده مزد کار
 یا نیاید وقت پاداش از قدر
 یا جز او ابسته میقات بود
 کاندین وادی پر خون بی کس است
 روزش کرده فروانکنده انج
 نیش عقلی که بکلی پی برد
 کار در بوکست تا نیکو شدن
 که نماندش مغز و سر از عشق پوست
 که نصیبم رنج آمد زین حساب
 که همه پزان و ما بریده بال
 گر چه در زهدت باشد خوش تنک
 کی شود خویش خوش و صدرش فرانخ
 تیغ و استره نشاید هیچ داد

شاه اولوب دلتک ایله شطرنج باز
 دید شه پس شه اولدی کینه در
 دیدی شته سا که شاه ای قلمبان
 بردخی لعب ایله امر ایتدی امیر
 ایتد بر بازی ینه شاه اولد مات
 دلتک اولدی کوشه کیر ایتدی قیام
 بونجه باشلر ایله اولش شه
 دید شه بی شه بور ای رزین
 حق دیکک اولمز کمر تحت الحاف
 مات سن بنده خوف انفعال
 چون محله اولدی پر شور امیر
 طشره چقه صاغ و صول مسایک
 اولد مغز خشک ایله عقلی علیل
 زهد و پیری ایله غایت ضعیف
 رنج چکدی کور مدی چچاره کنج
 اولدی اعما لنده یا نقص کهر
 اولدی یا خود سعی چون سعی جود
 که بود و مصیبت اولدی بس
 چشمی دود آلوده و کوشه نشین
 حالنه بر رسم ایدر کحالی یوق
 ظن و تخمین ایله اجتهاد
 اول جتدن دور دیدار اکا
 گاه اولور در گاه حقه شکوه ساز
 گاه ایدر بنجی ایله جنک و جدال
 کیم اولد مجوس قید رنگ و بوک
 تنک مسکدن کیم اولمز سه ربا
 زاهده خلوتده قبل الشخ پهل

شاهی مات ایتد شه اولدی کینه ساز
 ایتد شطرنج ایله بر ضرب سر
 ضرب ایدوب دلتک دیر اید الامان
 اول ایسه لرزان چو عوراز ز مهر
 کلدی شه شه قولنه وقت شبات
 شش بندوش اولدی خوفندن تمام
 تا که زخم ضرب شاه اولد سد
 دیدی شه شه شه ای شاه کرین
 سن چو خشم ایله ایدرسن اتصاف
 ایلمرم پوشیده شه شه دیو قال
 ز اهدک اولدی کلدن پانی سیر
 دیدلر عفو ایله ای میسر زمان
 بلکه صبیان دن دخی اولدی قلیل
 زهد ایچنده اولدی فتحه ایلف
 اولدی اجرت عملده اهل رنج
 کلدی یا وقتی یا حکم مستدر
 بسته میقات و موقوف شهود
 قالدی بو وادیده بی همراه و کس
 ترش رو انکنده لب زار و حزین
 عقل ایله بر کله ساعی حالی یوق
 حسن حال امید می مقصوده مراد
 مغز سر یوق عشق ظاهر کار اکا
 کیم نصیبم رنج دراز
 غیر پزان بن ایسه کمور بال
 تنک دلد رایتده اول زهدی جوک
 وسعت صدر ایله خوش خو یوق اکا
 با چاق یا استره جائز دکل

کز خضر خود را بد زاند شکم | غصه آن بی مراد بیسا و غم

اضطرابندن ایدر چاک شکم | نامراد اولق غمیله دمبدم

قصه قصه انداختن مصطفی صلی الله علیه وسلم خود را از کوه
صری از وحشت حجاب دیر نمودن جبرئیل علیه السلام
خود را بوی و پیدا شدن جبرئیل بوی که مینداز
خود را که ترا در پیش دولت است

سلطان انبیا افند مرصی الله علیه وسلمک وحشت حجاب تجلی
واستبطاء جبرئیل علیه السلام بدن ناشی نفس نفیس لرز جلیل
حرادن انداخته ایتمک قصدن ایتد کلزنده جبرئیل این ظاهر اولو
یا محمد دولت و عنایت پیش کا کلمه مخفی در دیومع و تسلی ایتد یکمیدر

مصطفی را هجر چون بفراختی
تا بگفتی جبرئیلش بن کن
مصطفی ساکن شدی ز انداختن
باز خود را اسیر کنون از کوه او
باز خود پیدا شدی آن جبرئیل
همچنین می بود تا کشف حجب
بهر هر محنت چو خود را می کشند
از فدایی مرد ما ز اجیر نیست
ای خنک آنکه فدا کرد دست تن
هر یکی چونکه فدایی فنیست
کشتنی اندر غروب یا شروق
باری این مقبل فدای این فست
عاشق و معشوق و عشقش بردوام
یا کرامی از حواء اسل الهوی
عفو کن ای میر بر سختی او
تا ز جرمت هم خدا عفو کند
تو ز غفلت بس سبوشکت
عفو کن تا عفو یابی در جزا

اول رسوله کلمه هجر بیه حزن
منع ایدوب تا کیم دیر اید جبرئیل
پس کلوردی فخر کونینه سکون
عودت ایلردی ینه اول حال اکا
پس ینه ظاهر اولورد جبرئیل
بویله ایدی تادم کشف حجاب
سوته کیم هر محنت اچون جبر ایدر
خانه سیرتد فدا ده مقتدا
دولت انک کیم فزای جسم و جان
هر کشتی چون اوله برف نم فدا
موت اما که غروب اچره شروق
اول فدا در مرد حقه نور ذات
عاشق و معشوق و عشق بردوام
ای عزیزان ایلدر رسم عاشقان
ای امیر ایلد آنی عفو سزا
تا که سندن عفو جرم اید شکور
سنده ده غفلتله چوق کسر سبو
عفو قیل تا عفو اوله سا که جزا

جواب گفتن امیر مرآن شفیعا نرا و همسایگان زاهد را که زاهد
این کستانی چرا کرد و سبوی می را چرا شکست من درین باب
شفاعت نخواهم قبول کردن که سوگند خورده ام که سرای
او بدهم تا دیگران عبرت گیرند

امیر مزبور شفیعیان و همجواران زاهد چون کستا خانه
سبوی شکست ایتدی بوباده قبول شفاعت ایتیم که
جزای سزاسنی دیر که قسم ایتیم
دیو جوا سیدر

میر گفت او کیست تا سنگی زند | بر سبوی ماسورا بشکند

دید میر اول کیم در اوله سنگ زن | تا اید کسر سبوا اول داشکن

چون کدر سازد ز کویم شیرز
 ترس ترسان بگذرد با صد حذر
 بنده مارا چسرا آزرده دل
 کرد مارا پیش همانان نخل
 شربتی کان به زخون دست ریخت
 این زمان همچون زمان از ما ریخت
 لیک جان از دست من او کی برد
 کیرم او چون مرغ بر بالا پرد
 تیر قهر خویش بر پریش زخم
 پروبال مرده ریکش بر کنم
 کرد در سنگ سخت از کوشتم
 من برانم بر سر او ضربتی
 تا بود قواد کارا عسرتی
 با همه سالوس با ما نیز هم
 داد او و صد چو این دم دهم
 خشم خونخوارش شده بد سرکشی
 از دانهش می برآمد آتشی

شیرز کویم ای لیرسه کذر
 نچون ایتدی بنده مز آزرده دل
 دو کدی خوندن بدل اول شربتی
 اول بنم دستمن ایتمز جان رها
 تیر قهرم پرتینی ای لیر شکست
 سنگ سخت اولسه اگر کمن اگا
 اکه قصدم شویله ضرب پاوسر
 خلقه سالوسی بره هم بو ادا
 خشم خونخواری ایدردی سرکشی
 کیم دانهش چقا ردی آتشی

دوم بارد دست و پای امیر را بوسیدن و لایه کردن
 شفیعان و همسایگان زاہد

بر کرده دخی ز اهدک شفیعلری و همسایه لری امیر مزبوره
 تملق ایله دست بوس ایتد کلریدر

آن شفیعان از دم و هیبای او
 کای امیر از تو نشاید کین کشی
 باده سرمایہ ز لطف تو برد
 پادشاهی کن بخشش ای رحیم
 هر شرابی بنده این قد و خد
 هیچ محتاج می گلگون نه
 ای رخ چون زهره ات شمس الضحی
 باده گاندر ختم می جوشد نهان
 ای همه دریا چه خواهی کرد نم
 ای نه تابان چه خواهی کرد کرد
 تو خوش و خوبی و کان هر خوشی
 تاج کز مناست برفرق سرت
 جوهرست انسان صرخ او را عرض
 ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش
 خدمت بر جله هستی مفترض
 علم جویی از کتبهای فسوس
 بحر علمی در نمی پنهان شده
 می چه باشد یا سماع و یا جماع

سقوطندن اول شفیعان پس او دم
 دیدیلر لایق دکل بو خشم و کین
 باده لطفکدن سنگ سرمایہ یا
 ایله سن شایانه احسان عجم
 هر شرابی قول ایدر بوقد و خد
 احتیاجک یوق می گلگونه سن
 زهره دن حسن جالک خبرتر
 باده کیم ختم اچره جوش ایلمر نهان
 بحر عثمانسن نذر یا نکه نم
 ای نه تابان نه ای لیرسه که کرد
 عیش و شادی سنده سن کان صفا
 باسک او زره تاج کز مناسک
 جوهر انسان اولد بو کردون عرض
 سا که بنده عقل و تدبیرات و هوش
 جله موجوداته واجب خدمتک
 علمه طالبسن کتبدن سن دریغ
 بر نم اچره بحر علم اولدک خفی
 می نذر یا خود سماع ایله جماع

آفتاب از ذره بر شد و ام خواه
زهره از خمره شد جام خواه
جان بی کیفی شده مجوس کیف
آفتابی صس عقده اینت جیف

باز جواب گفتن آن امیر ایشان را

گفت فی نی من حریف آن میم
من بدوق این خوشی قانع نیم
من چنان خواهم که همچون یاسمین
کز شوم کاهی چنان کاهی چنین
وار هیده از همه خوف و امید
کز همی کردم به سر سو تو بچوید
همو شاخ سپد گردان چب و راست
کز بادش کونه کونه رقصهاست
انگه خورده است با شادی می
این خوشی را کی پسندد خواجه کی
انبیا زان زین خوشی نافر شدند
که سرشته آن خوشی سر شدند
زانکه جانان آن خوشی را دیده بود
این خوشی پیششان بازی نمود
بابت زنده کسی چون کشتیار
مرده را چون در کشاند ز کنار

تفسیر این آیت که وان لدار الاخرة لى الحيوان لو كانوا يعلمون
که در دیوار و عرصه آن عالم آب و کوزه و میوه و درخت
همه زنده اند و سخنکوی و سخن شود جهت آن فرمود
مصطفی علیه السلام الدنيا جيفة و طالبها کلاب
و اگر آخرت را حیات نبودى آخرت هم جيفة
بودى جيفة را برای مرد کیش جيفة
کوندنی برای بوی زشت و فرخجی

آن جهان چون ذره زنده اند
نمته دانند و سخن کونده اند
در جهان مرده شان آرام نیست
کین علف جز لایق انعام نیست
هر که را کاشن بود بزم و وطن
کی خور و او با ده اندر کونج
جای روح پاک علیین بود
کرم باشد کس وطن سر کین بود
بهر محمود خردا جام طهور
بهر این مرغان کور این آب شور
هر که عدل عمرش نمود دست
پیش او حجاج خونی حادست
دختر از العبت مرده دهند
که ز لعب زندگان بی آگهند
چون نذرند از فتوت زور دست
کودکان ز تیغ چوبین بهترست
کافران قانع بنفش انبیا
که نگاریده است اندر دیرنا
زان همان مار چو زرو ز شنیست
هیچ مان پروای نقش سایه نیست

ذره دن خورشید اولور و ام خواه
خمره دن زهره اولور جام خواه
جان بی کیف اوله جفا صس کیف
عقده ده مجوس اوله خورشید جیف

امیر مزبور کینه انلره جو اسپدر

دیدى یوق بن مبهتلايم باده يه
قانع اولم بن بو ذوق ساده يه
استرم بن اوله کیم چون یاسمین
این و آن کاهی شمال و کیمین
اوله زائل جله خوف و امید
کجر و انه سوبو ما نهند سپد
راست و چب و در شاخ سپدوش
با دایله رقصان اولم پمانه کس
کیم اوله خورده شادی می
ایلمز خوشدل آنی بر غیر ششی
انبیا اولدر که غسیره با قدمی
اولدی انلرده صفای سرمد
کوروی روح انبیا آنی عیان
انلره بازی کورندی این و آن
کیم اوله معشوق اکابر زنده یار
نقش بی جانی لیدر می اختیار

وان لدار الاخرة لى الحيوان لو كانوا يعلمون
ایه کریمه سسی
تفسیریدر که اول عالمک عرصه و در دیواری و آب خوشکوارى
و اثمار و اشجارى با جمله مظهر حیات اولوب کلم و استماع ایله
دلارا و مرعوب الصفات اولدنی اجلدن سید مخلوقات مغر
موجودات انند من علی افضل التحیات الدنيا جيفة و طالبها کلاب
ایله خبر ویردیله اگر آخرت دخی حصه مند حیات اولسه اولدنی جيفة
حکمنده اولور دیکه جيفة یه میت اولدنی چون جيفة طلاق اولور

ذره ذره زنده اولدی اول جهان
هم سخنکوی سر بر هم نمته دان
یوق جهان مرده ده ذوق شرف
اولدی حیواناته لایق بو علف
هر کیمه کاشن اوله بزم و وطن
کلخنی ایلمر عی جای انجمن
جای روح پاک علیین اولور
کرم ناچیزه وطن سر کین اولور
نشوه مند حتمه در جام طهور
مرغ اعما ناک نصیبی آب شور
عدل فاروقه او کیم جاهل اولور
یوسف حجاج اکا عادل اولور
صورت بی روح لعب دختران
چون دکل اکاه لعب زندگان
چونکه یوق زور فتوت ایله کار
سیف چوبین اولدی اطلاقه شعار
کافران خرسند نقش انبیا
کیم کلیب لرده اولدی خود نا
کون کبی روشن بزه پیغمبران
نقش و تصویره نه حاجت پیکان

این یکی نقش نشسته در جهنم
 این دهانش نکته کویان با جلیس
 کوش ظاهر این سخن را ضبط کن
 چشم ظاهر ضابط طلیه بشر
 پای ظاهر در صف مسجد صواف
 جز و جز و دش را تو بشمر همچنین
 این که در وقت باشد تا اجل
 هست یک نامش ولی الدولتین
 خلوت و چله بر لازم نمساند
 قرص خورشید است خلوتخانه اش
 علت و پرهیز شد بحران نماند
 چون الفت از استقامت شد پیش
 کشت فزاد از کسوت خوامی خویش
 چون برهنه رفت پیش شاه فرد
 خلعتی پوشید از اوصاف شاه
 این چنین باشد چو در صاف کشت
 درین طشت ارچه بود او در دناک
 یار ناخوش پرومالش بسته بود
 چون عتاب اهل بطوا اینک بخشند
 بود هاروت از ملاک آسمان
 سر کون زان شد که از سردور ماند
 آن سپید خود را چو پراز آب دید
 در جگر آتش یکی قطره نمساند
 رحمتی بے علی بی خدمتی
 اند اند کرد در یا باز کرد
 تا که آید لطف بخشایش کری
 زردی رو بهترین رنگهاست
 لیک سرخی بر رخ کان لایع است
 که طمع لاغر کند زرد و دلیل
 چون بسند زردی بی سقم

وان در نقش چو بر آسمان
 وان در کربا حق بکفتار و اینس
 کوش جانش جاذب اسرار کن
 چشم سرسیران مازاغ البصر
 پای معنی فوق کردن در طواف
 این درون وقت و آن بیرون صین
 وان در گریار بدسترن ازل
 هست یک نقش امام القبلتین
 هیچ غمی مرد را غایم نمساند
 کی حجاب آرد شب پیکانه اش
 کفر و ایمان شد و کفران نماند
 او ندارد هیچ از اوصاف خویش
 شد برهنه جان بجان افزای خویش
 شاهش از اوصاف قدسی جاہ کرد
 بر پرید از چاه بر ایوان جاہ
 از بن طشت آمد او بالای طشت
 شومی آسیرش اجزای خاک
 ورنه او در اصل بس برجسته بود
 همچو هاروتش کنون آویختند
 از عتابی شد معلق همچنان
 خویش را سر ساخت و تنها پیش راند
 کرد استغنا و از دریا برید
 بحر رحمت کرد او را باز خواند
 آید از دریا مبارک ساعتی
 کرجه باشد اهل دریا باز زد
 سرخ کرد در زرد از کوه هر
 زانکه اندر اشتهار آن لقا است
 بهر آن آمد که جاننش قانع است
 نیست او از علت ابدان علیل
 خیره کرد عقل جالینوس هم

نقش سرعی بونده منظور نگاه
 بونده بوایلر جلیس ایله مقال
 کوش ظاهر ایله بو افسانه کوش
 چشم ظاهر حلیه پینای بشر
 پای صورت صف سجده ده مقیم
 جز: بحر اعصابی بویله قیل شمار
 بو موقت اولدی موقوف اجل
 اولدی بر نامی ولی الدولتین
 خلوت و چله اکال لازم دکل
 قرص خورشید اولد خلوت خانه سی
 علت و پرهیز و بحران قالمدی
 استقامت او زره ذاتی چون الفت
 چیتدی هر خوبی لباسدن همان
 کندی عریان چونکه اول حقدن کجا
 شاکه اوصافندن اولدی خلعتی
 بویله در چون در دنیا چیز اوله صاف
 طشت اینچنده اولمشیدی در دناک
 یار ناخوش اولدی بند پروبال
 چون عتاب اهل بطوا اینک کظنور
 کور که هاروتی ملاکدن ایکن
 باعث اولد رسرتدن قالد دور
 اول سپید کیم کورد کچنیدن چون بر آست
 قالمدی بر قطره آب انده اودم
 رحمت بی علت و خدمت همان
 اند اند ایله بحسره التجا
 لطفی تا ظاهر اولوب لیل داورک
 افضل الوان اولور پیل رو زرد
 لیک اولور سرخی زردی اکه دلیل
 اول طمعه کیم دلیل زرد ایدر
 کورسه رو زرد بی علت اگر

نقش اصلی آسمان او زره چوماه
 اول ایسه حق ایله مانوس وصال
 کوش جاننده امک کن امر هوش
 چشم سرسیران مازاغ البصر
 پای معنی چرخ او زره مستقیم
 بود درون وقت اول بیرون کار
 اول بری یار ابد وقت ازل
 اولدی برو صفی امام القبلتین
 غیم مظلم یوق انکون اولد پس
 کیم حجاب شب دکل پیکانه سی
 کفری ایمان اولدی کفران قالمدی
 کندی اوصاف ایله اولمزموتلف
 اولد جان افزایه جان عریان وان
 بود اول اوصاف قدسیدن قبا
 چا بدن جاہ اولدی جای رفعتی
 اولدی قهر طشتدن بالا طواف
 هپ سبب آمیزش اجزای خاک
 یوخسه عالی ایدی انده اصل حال
 پست اولوب مانند هاروت اولد دور
 بر عتاب اولدی اکا شورش کن
 ایتدی فکر سردوری اندن صدور
 اولدی استغناسی دریا دن حجاب
 رحم ایدوب پس کنده جذب یتیم
 اوله دریا دن زهی فرخنده آن
 زرد رو در کرجه اهللی جابجا
 رو زردی سرخ اولد کوه هر کرک
 کیم اقایه منتظر در اهل در
 اولدی جانی قانع اطف قلیل
 صانمه علت جسمین اهل در ایدر
 عقل جالینوس اولور دی خیره تر

چون طمع بستی تو در انوار هو	مصطفی گوید که ذلت نفسه
نور بی سایه لطیف و عالیست	آن مشبک سایه مغربالیهست
عاشقان عریان همی خواهند تن	پیش عنینان چه جا به چه بدن
روزه دارانز بود آن نان و خوان	خرکس را چه ابا چه دیکدان

دگر بار استعدای شاه از ایاز که تاویل کار خود بکوشکل
منکران و طاعنسان را حل کن که ایشان را دران
التباس را کردن مروت نباشد

این سخن از حد و اندازه بست پیش	ای ایاز اکنون بگو احوال خویش
بست احوال تو از کان نوی	تو بدین احوال کی راضی شوی
بین حکایت کن از ان احوال خوش	خاک بر احوال و درس پنج و شش
حال باطن کریمی آید بکفست	حال ظاهر گویمت در طاق و جفت
که ز لطف یار تلخیهای مات	کشت بر جان خوشتر از شکر نبات
زان نبات اگر کرد در دریا رود	تلخی دور یا همه شیرین شود
صد هزار احوال آمد همچنین	باز سوی غیب رفتند ای این
حال هر روزی بدمانندی	همچو جواند روشش کش بندنی
شادی هر روز از نوعی دگر	فکرت هر روز را دگر اثر

تمیل تن آدمی بمهمان خانه و تمشیل اندیشههای مختلف بمهمانان
مختلف عارف در رضا بدان اندیشههای غم و شادی چون
شخص مهمان دوست غریب نواز خلیل دار که در خلیل علیه السلام
با کرام ضیف پوسته باز بود بر کافسر و مؤمن و این
وخائن و باهمه مهمانان روی تازه داشتی

بست مهمانخانه این تن ای جوان	هر صباحی ضیف نو آید دو ان
بین مگو کین ماند اندر کرد نم	که هم اکنون باز پرد در عدم
هر چه آید از جهان غیب و ش	در دلت ضیفست اورا در خوش

حکایت آن مهمان که زن خداوند خانه گفت آه که
باران فرو گرفت و مهمان در کردن ماباند

آن یکی را ناکسان آمد فراق داشت اورا همی طوق اندر عنق
کلدی ناکاهی برینسه بر فراق ایتدی طوق آسانی زبیب عنق

چونکه اولدک طامع انوار هو	مصطفی آنک قوی ذلت نفسه
نور بی ظنل الطف جلالدر	اول مشبک سایه مغربالدر
عاشقان استر مجر د اولد تن	عین ضیفنه چه جا به چه بدن
اهل صوم ایچون اولور پس آب نان	نعمت ایله بر ذبایه دیکدان

بر دفعه دخی شایک ایاز دن استعدا سیدر که اختر آنک اولان
عتمکک تا ویلنی بیان ایتمکک منکران و طاعن آنک مشکلمن
حل ایله که انگری ظن دکمانده ترک و ابقا مروت دکلمر

حد و پیماندن فرزندر بوسخن	ای ایاز احوالکی نفسل ایله سن
کان نودن اولدی احوالک قصنا	پس بو احوال چون سنده رضا
اول خوش احوالک حکایت قیل بز	درس پنج و ششده یوق حاصل بز
حال باطن قاله کلمر سه اگر	حال ظاهر دن اولور بسط خبر
بیلکه لطف یار دن تلخی مات	اولدی جان غاب قند نبات
بر نبات اما که دو شنه بجره کر	تلخی دریا اولور دی چون شکر
بویله احوال اولد ظاهر صد هزار	بینه ایتدی جانب غیب کذار
هر کوکک بر حالی دار مانند یوق	جویش جار اولور رهبنندی یوق
شادی هر روز اولور نوع دگر	هر کوکک فسر کنده بر رشته اثر

وجود آدمی مهمانخانه و افکار مختلفه اصناف مهمانان ایله تمیل
اولنوب افکار غم و شادی به یکسان رضا داده اولان عارفک
مثالی مهمان دوست و غریب نواز اولان شخص کریمک حالیدر که
ابراهیم علیه السلام مدام اکر ام ضیف ایله اشتغال ایدوب کافر
و مؤمن و این و خائن جمله مهمانرینه کشاده روی و در باز ایدی

اولدی مهمان خانه آس ابودن	کیم کلور مهمان اکا هر کوشه دن
دیمه کیم بو کردنده اولدی بار	پهل اکاشمدی عدد رر بکذار
هر نه کیم کلدی جهمانه عبیدن	قلبه مهمان اولد خوش طوت آنی سن

اول مهمانک حکایتیدر که صاحب خانه تک خاتونی آه قتی
باران اولدی بو مهمان بز به بار کران اولور دیدی

خون کشید و را کرامت نمود
مرد زن را گفت پنهانی سخن
پستری را بکستر سوی در
گفت زن خدمت کنم شادی کنم
برد و پستری کرد و رفت زن
ماند همان عزیز شوهرش
در سمر گفتند هر دو منتخب
بعد از آن همان ز خواب از سمر
شوهر از نخلت بد و چیزی نگفت
که برای خواب تو ای بوالکرم
آن قراری که بزنی داده بود
آن شب آنجا ساختن باران در گرفت
زن بسیار بر کمان آمد شو
رفت عریان در لحاف آندم عروس
گفت می ترسیدم ای مرد کلان
مرد همانرا گل و باران نشاند
اندرین باران و گل اوکی رود
زود همان جست و گفت ای زن بهل
من روان کستم شمار اخیر باد
تا که زو تر جانب معدن رود
زن پشیمان شد از آن کفار سرد
زن بسی گفتش که آخر ای امیر
سجده و زاری زن سودی نداشت
جابه ازرق کرد زن پس مردوزن
می شد و صحر از نور شمع مرد
کرد همانخانه خانه خویش را
در درون هر دو از راه نهان
که نم یار خصم صد کج بود

آن شب اندر کوی ایشان بود
کامشب ای خاتون دو جابه خواب کن
بهر همان کستر آن سوی در
سمع و طاعه ای دو چشم روشنم
سوی خشم سو کرد آنجا وطن
نقل بنهادند از خشک و ترش
سرگذشت نیک و بد تا نیم شب
شد در آن پستری که بود آن سوی در
که ترا این سوست ای جان جای خفت
پستری آن سوی در که آنسکنده ام
کشت مبدل آن طرف همان غنود
که غلیظی ابرامه شان شکفت
سوی در خفتست و آن سو آن عمو
داد همانرا بر نوبت چند بوس
خود همان آمد همان آمد همان
بر تو چون صابون سلطانی ماند
بر سر و جان تو او تا وان شود
موزه دارم غم ندارم من ز گل
در سفر یکدم مباد روح شاد
کاین خوشی اندر سفر هر زن شود
چون رمید و رفت آن همان فرد
که مزاجی کردم از طبیعت کبیر
رفت ایشانرا در آن حسرت که داشت
صورتش دیدند شمع بی لکن
چون بهشت از ظلمت شب کشته فرد
از غم و از نخلت این ماجرا
هر زمان گفتی خیال میهمان
می فشاندم لیک روز تیان نبود

چکدی خوان اگر امن ایتدی تصور
دید ای اول خاتونه زوجی که آنچه
جانب در ده فرایش ایلد بجا
دید زن شوق ایلد اول خدمت بنم
ایکی پستری فرشی ایدب عزم ایتدی زن
قالدی همان عزیز شوهری
ایکی ای اولدی سمر کوی عجب
بعد از آن همان چون ایتدی میل خوا
مرد صاحب خانه پس ایتدی ججا
دید ای کل جابه خواب ایچون سکا
اول قراری کیم پهلور در زن تمام
پس اولوب او کچه باران شدید
گلدی زن چون کیم پهلور دگمت با
فرش همانه دخول ایتدی او زن
دید کیم خورم بود ای کنته دان
منع ایدر همسانی بو باران دگل
بوکل و بارانده اول نچه کیدر
پر شتاب ایتدی قیام اول ضیف او دم
اشته بن کتدم سز خیر اوله یار
اول شتابان عازم مسکن اولور
زن پشیمان اولد اول بوزدن همان
زن اگا چوق ایتدی عرض انشراح
اولدی زاری زن آنکه منفید
جابه پوشش ماتم اولد مردوزن
اول کیدر نور شمعندن فضا
خانه خانه کتدی ایتدی میهمان
قلب مردوزنده از راه نهان
یار خضر ایدم بو کج جان و دل

و ارا ایدم مسایه ده اول کچه سور
کیم فرایشی ایکی ایلد بو کچه
ایله مسمانک فرایشن بریکا
سمع و طاعه ای دو چشم روشنم
خانه سور اولدی جای انجمن
ایتدی نقل و موزه خشک و تری
سرگذشتن نقل ایلد تا نیم شب
اولدی مختاری فرایش قرب با
کیم دیده بود سچون جابه خواب
پستری مخصوص اولدے بو یکا
لیک همان ایتدی تبدیل مقام
غلظت ابر اولدی مشهود و بیدید
زوجیدر ممانک اول بر جابه خواب
شوهری ظنیلد اولدی بوسه زن
اول بره گلدی نه گلدی کور همان
همچو صابون ششی اگا ممکن دگل
پس اولور اول سا که قید جان سر
دید وار در موزه گلدن یوق لم
جان سفرده راحت ایتدی اختیار
راحت ایل سفر هر زن اولور
چونکه کتدی وحشت ایلد میهمان
دید ای عنفویت ایلد م قصد مزاج
قالدی لر حسرتده همان نابیدید
صورت ضیف اولد شمع بی لکن
جنت آسا ظلمت شبیدن ربا
ماجرای نخلتی برد استان
هر زمان دیدی خیال میهمان
حاضر انا انره قسمت دگل

تیمیل فکر روزینه که اندر دل آید میهمان نو که از اول روز
در خانه فرو آید و محکم و بد خوئی کند بخداوند خانه و فضیلت

هر کون قبله وارد فکری علی الصبح خانه یه و رود و نزول
ایلیوب صاحب خانه یه محکم ایلین میهمان جدیده تشبیه

ممان فوازی و نماز ممان کشیدن

و تمیلد که نازنه تحمل ایله اکر ام ضیفده فضیلت پانیدر

هر نفس بر فکر اولوب ممان دل	صدره نازل اولمدن خالی دکل	آید اندر سینه ات هر روز تیز	هر دمی فکری چو ممان عزیز
پل اول فکری سن چو شخص میهمان	چونکه شخصی فکر اولور مانند جان	زانکه شخص از فکر دارد قدر و جان	فکر ای جان بجای شخص دان
رهزن شادی اولور سه فکر غم	اول ایدر شادی بسط عیش و دم	کار ساز یهای شادی میکند	فکر غم کر راه شادی میرند
خانه بی تطمیر ایدر اول غیرون	تا که شادی جدید ایدر وطن	تا در آید شادی فواصل خیر	خانه می رو بد پتسدی اول غیر
شاخ دلدن برک زرد دور ایدر	برک سبز اثبات ایدر معمور ایدر	تا بروید برک سبز متصل	میفشاند برک زرد از شاخ دل
کهنه شادیدن ایدر قلع اصول	بوله ذوق تازه تاراه وصول	تا حسرا مد ذوق فوازا دورا	میکنند پنج سرور کهنه را
بخی بی تقی ایدر احسراج اول غم	عرض دیدار ایدر تا اصل نعم	تا نماید پنج رو پوشیده را	غم کند پنج کر پوشیده را
غم کو کلدن هر نه قطع ایتمه عرض	اندن اعلا ایتدر جسر و عوض	در عوض حقا که بهتر آورد	غم زد دل هر چه بریزد یابرد
با خصوص اولکیم اوله اندر یقین	بنده در اهل یقیمنه غم همین	که بود غم بنده اهل یقین	خاصه آنرا که قیتش باشد این
ترش روی ایتمه کر ابر و برق	یا ندر راکموری خندان شرق	رز بسوزد از تبسمهای شرق	کر ترش روی نیار دابر و برق
سعد و نحس اولسه درونه سایه کش	خانه خانه سیر ایدر سیاره و ش	چون ستاره خانه خانه میرود	سعد و نحس اندر دلت ممان شود
اول زمانکیم اوله بر جسد ه متقیم	طالع آس اول انکله مستقیم	باش همچون طالعش شیرین و چست	آن زمانکه اول متقیم برج تست
تا که ماه ایله ایدر نجسه اقتران	ایده سلطان دله شکر ک پان	شکر گوید از تو با سلطان دل	تا که باه چون شود اول متصل
سال بهفت ایتوبه صبر و رضا	حق ایچون اولدی بلا ده خوشنا	در بلا خوش بود با ضیف خدا	بهفت سال ایتوب با صبر و رضا
تا رجوعنده بلای سخت رو	پیش حقه شکر ن ایده توتو	پیش حق گوید بصد کون شکر او	تا چو در کرد بلای سخت رو
صدق جفندن بنمله دمبدم	اولدی ایتوب کجروی الم	رو نکرد ایتوب یک لحظه ترش	کر محبت بامن محبوب کش
علم حقه اولدی مختار و وفا	شیر و شهد اولدی انک ایله بلا	بود چون شیر و عمل او با بلا	از وفا و نجلت و علم و خدا
سینه نه فکر تکلور چون توتو	منظر ن قیل خنده رویی یه کرد	خند خندان پیش او تو باز رو	فکر در سینه بر آید فونو
کیم بنی شردن ایله سن این	ایتمه محروم ایله احسان همین	لا تحسرنی ائل من بره	که اعدنه خالقی من شره
قیل بجا شکر ایله الهام رضا	حسرتی ایتمه عقاب ماضی	لا تعقب حسرة لی ان ماضی	رب اولد عنی لشکر ماری
قیل ضمیر ترش رویه اعتبار	تلخی قیل شیرینی اشکر شمار	آن ترش را چون شکر شیرین شمار	این ضمیر رو ترش را پاس دار
ابرا کر چه روی ترش اطهار ایدر	شوریه بی محو ایلوب کلزار ایدر	کلشن آرنده است ابر شوره کش	ابر اگر هست ظاهرو ترش
ایله سن فکر غمی ابره مشال	ترش رویه اولمه رو ترش ملال	با ترش تورد ترش کم کن چنان	فکر غم را تو مشال ابروان
بلکه دستندن اوله کو هر عیان	سندن اول راضی اوله جدایت هممان	جد کن تا از تو اورا رضی شود	بوکه آن کو هر بدست او بود
یوق اکر اولمزه اول کو هر نمون	عادت مقبولک ایلر سن فزون	عادت شیرین شدن افزون کنی	در نباشد کو هر و نبود غنی
عادتک بر غیر یی رده سود ایدر	بر کون البت و اصل مقصود ایدر	ناکمان روزی بر آید حاجت	جای دیگر سود دارد عادت
اولسه فکرک مانع شادی سکا	امر صانع را اولور حکمت نما	آن با مرو حکمت صانع شود	فکرتی کر شادیت مانع شود
ایلمه تخفیف ایله وضع کران	بلکه اول برنج اوله صاحب قران	بوکه نجبی باشد و صاحب قران	تو همچون دو چار دکنش ای جوان
فرعه رو میر قیل اصله اعتبار	اوله تا مقصود کلاوز ره کار و بار	تا بوی پیوسته بر مقصود چیر	تو کو فر عیست او را اصل کیر

در تو از فرج گیری و مضر چشم تو در اصل باشد منتظر
 زهر آمد اشطار اندر چشم دانه در مرکب باشی زان روش
 اصل دانه از باکیرش در کنار باز ره دائم ز مرکب اشطار

نواختن سلطان محمود ایاز را

ای ایاز پرنیاز صدق تو از بحر و از کو هست پیش
 نی بوقت شهوت باشد عشار که رود عقل چو گو هست گاه دار
 نی بوقت خشم و کینه صبر بات سست کرد در قرار و در ثبات
 مرد این مردیست فی ریش و ذکر ورنه بودی شاه مردان گیر خضر
 حق که خواندست در قرآن رجال کی بود این جسم را انجا مجال
 رفح حیوان از چه قدر است ای پدر آخرا ز بازار قصابان گذر
 صد هزاران سر نهاده بر شکم ارزشان از ذنبه و از دم کم
 روسی باشد که از جولان گیر عقل او موشی شود شهوت چو شیر

وصیت کردن پدر دختر را که خود را که دار تا حامله
 نشوی از شوهرت

خواجه بود دست او را دختری زهره خدی به رنجی سیمین بری
 کشت بالغ داد دختر را بشو شو نبود اندر کفایت کفو او
 خربزه چون در رسد شد آبناک کز بنش کافی تلف کرد و هلاک
 چون ضرورت بود دختر را بداد او بس کفوی ز تخویف فساد
 گفت دختر را که زین داماد نو خویشتن پر هیز کن حامل مشو
 کز ضرورت بود عقد این کدا این غریب اشمار را نبود وفا
 ناکهان بجهد کند ترک همه بر تو ظنسل او بماند مظلمه
 گفت دختر گای پدر خدمت کنم هست پندت دلپذیر و معتنم
 هر دور و زهره روزی آن پدر دختر خود را بفسر مودی حذر
 حامله شد ناکهان دختر از و چون بود هر دو جوان خاتون و شو
 از پدر آرا خفی می داشتش پنج ماه کشت کودکی یا کشتش
 کشت پیداکفت با چایست این من نکفتم که از دوری کزین
 این وصیتهای من خود باد بود که نکردت پند و عظم هیچ سود
 گفت با چون کنم پر هیز من آتش و پنبه است بی شک مردوزن

پس اول و اصله دو چشمک منتظر
 زهره اولور لنده طعم اشطار
 پیل انی اصل ایله موقوف کنار اول رنایاب بلای اشطار

سلطان محمود ک ایاز به نوازش و ثنا ایتدیکیدر

ای ایاز پرنیاز خوب فن صدقک افزون اولد بحر و کو بدن
 یوق رضا و قنده سنده بر قصور کوه عقلمک اوله گاه پر فتور
 یوق دم خشم و غضب صبر کده هم سستی آرام ایله ضعف قدم
 مردلک بود در کل ریش و ذکر یوخسه مردانه اولور دی گیر خضر
 کور که کیمدر تقلم قرانده رجال جسم ایچون یوقدرا و تعریفه مجال
 روح حیوانک ندر قدری مکر قیل هسله بازار قصابان گذر
 نچه سر اولمقده موضوع شکم قطعه قطعه لحم و دنبه پیش و کم
 فاشسه اولدر اولوب دلبند کیر سوس اوله عقل انده شهوت چو شیر

پدری بر دختره شوهر کردن قبول حمل ایتدیک باینده کندگی
 محافظه ایله دیو وصیت ایتدیکیدر

دار اید بر خواجگم بر دختری زهره خدی بپکر و نیک اخترتی
 بالغ اولد دختری و یردی اره شوده کفویت یوغیدی دختره
 خربزه نخته اولوب بولسه کمال وار کسلر سه ملاکه احتمال
 بالضروره دختری خوف فساد ایتدی بر ناکفوه زوج اتحساد
 دختر نیمه دیدی بود اما دون لیک حامل اولد پر هیز ایله سن
 بوکدایه اولدی بو عقد ضرور کیم وفا سر در غریب اولمز غیور
 ناکهان ایلمر سه ترک خانان طفلی بو نیکمه قانور بار کران
 دیدی دخترای پدر فرما بزم امرک اولدی دلپذیر و معتنم
 هر ایکی اوج کونده بر کره پدر دختره ایلردی قنبیه حذر
 حامل اولدی دختران ناکهان اولمشیدی مردوزن چو نکیم جوان
 اول پدر دن ایتدی اخفای خبر لیک بش یا التی آی ایتدی گذر
 ظاهر اولدی بو ندر دیدی پدر بن دیز مید که اندن قیل حذر
 بو وصیتلر هو اولدی چو دود ایتدی بند و نصیحت نفع و سود
 دیدی نجه ایلم پر هیز بن پنبه ایله آتش اولد مردوزن

پنبه آتش نچه پر هیز ایدر	تیزی آتش انی نا چیز ایدر	یا در آتش کی حفاظت و تقاست	پنبه را پر هیز از آتش کجاست
دیدی دیر دم ایلمه میل دنی	اولمه اندن قابل جلب منی	تو پذیرا سے منی او مشو	گفت من کھتسم بسوی او مرو
دورا دلوب انزالی حالنده همان	ایده سن اندن توفی اول زمان	خویشتن باید که از وی در کشتی	در زمان حال انزال و خوشی
دیدی انزالی نچه معلوم انک	بونا ندر کلمی نامفهوم انک	این نمانست و بغایت مخفیست	گفت چون دائم که انزالش کیست
دیدی چشمی چون ایده شور افکنی	وقت انزال اولدی فهم ایلمه انی	فضم کن کان وقت انزالش بود	گفت چشمش چون کلا پسه شود
دیدی چشمی تاکه شور افکن او نور	بوا یکی کوز بنده ناروشن او نور	کور کشتست این دو چشم کور من	گفت تا چشمش کلا پسه شدن
ثابت اولمز پیکله هر عقل حقیر	وقت حرص و شهوت اولسه کار گیر	وقت حرص و وقت خشم و کار زار	نیست هر عقل حقیر پایدار

اول ضعیف القلب و جبان صوفی و بطالت نشاکه درد و داغ	عشقدن پنجره بی ریاضات و مجاهدات سایه پرور عوام	وصف ضعیف دلی وستی آن لئیم صوفی سایه پرورده مجاهده	نا کرده درد و داغ عشق ناچشیده و مغرور شده بسجده
ناسک دستبوس و حرمتلینه فریفته و مشار بالبنان و منظور	دونان اولدینغه شیفته اطفالک شهادت کا ذبه سیله تاراض	ایشان که امروز در زمانه صوفی اوست و مست این شده و بوجهم	دست بوس عام و بجرمت نظر کردن و بانگشت نمودن
ایلین مکتب خواجه سسی کبی مجاهده بی وقوع ادعای سیله بویلده	تویم ایتدی که خلق مجاهده بی پس لور حالا غازیلر غزایه کتدی بندخی	چار شده همچو آن معلم که کودکان کھتسند که رنجوری و با این	و هم که من مجاهدم مرادین ره پهلوان میداند با غازیان
سعیت ایدوب ظاهرده دخی هنر لک کویستره ایم چونکه جهاد اکبرده	مسلم و مستثنایم جهاد اصغر خود آساندر دیو غزاة ایلمه غزایه	بغز ابروم که بظاہر نیز هنر بنامیم که در جهاد اکبر مستثنایم جهاد	اصغر خود پیش من چه محل دار در خیال شیر دیده و دلیر بها
کتدی خیال شیر ی کوروب جسارت و پیشه زاده عزیز منته	ارتکاب خسارت ایلدی که قصد شیر ایتدی که لسان حالله شیردن	کرده با خیال شیر مست دلیری شده و روی بی پیشه	هناده بقصد شیر و شیر زبان حال کھتسه
کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون آیه کریمه سی مفهومی واضح اولدی		کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون	

عسکر ایلمه بر صوفی ایتدی غزایه	نا کههان گلدی دم حرب و و غا	رفت یک صوفی بلشکر در غزایه	نا کههان آمد قطاریق و و غا
قالدی صوفی خیمه گاه اولدی کیمکان	تامصافه اولدی فارس لور روان	ماند صوفی بانیه و خیمه و ضعاف	فارسان رانند تا صاف مصاف
هر کرانجان قالدی روی خاکده	سابقون السابقون انسلامکده	مشکلان خاک بر جا ماندند	سابقون السابقون در رانندند
جنگ ایدوب انلر مظفر کلدی لیلر	وقت عودت چون غنیمت آلدیلر	جنگها کرده مظفر آمدند	باز کشته با غنایم سود مند
دیدیلر صوفی به حصه ارمنان	آلیدی بر نسنه رد ایتدی همان	ارمنان دادند گای صوفی تو نیز	او برون انداخت نسته هیچ چیز
دیدیلر چون بود وضع ناسنرا	دید قالدم بونده محسروم غزایه	پس بگفتندش که خیمینی چسرا	گفت من محروم ماندم از غزایه
یوق تسلی صوفیه ایلمر دجیف	کیم غزاده چکدی اعدایه سیف	زان تطف هیچ صوفی خوش نشد	کو میان غز و خنجر کش نشد
دیدیلر که کتور دک و چوق ایسر	سنده قتل ایلمه برین اول حصه کیر	پس بگفتندش که کور دیم ایسر	آن یکی را بهر کشتن تو بگیر
باشنی کس سنده غازی اول همان	خوشدلانه اولدی صوفی شادمان	سرب برش تا تو هم غازی شوی	اندکی خوش کشت صوفی دل قوی
آب پاک اولدی وضوده معتبر	چونکه یوق اولدی تیمم کار کر	کار بر کرد وضو صدرو شینست	چونکه آن نبود تیمم کرد نیست
آلیدی صوفی بر اسیر بندی تا	خیمه کسندن در ایدیه کار غزایه	برد صوفی آن اسیر بسته را	در پس خر که که آرد او غزایه

دیر ماند آن صوفی آنجا با اسیر
 کافر بسته دو دست ارگشتن نیست
 آمد آن یک در تفحص در پیش
 همچو زبالای ماده و آن اسیر
 دستها بسته همی غایبید او
 کبر می غایبید با دندان کاوشش
 دست بسته کبر همچون کبریا
 نیم کشتش کرده با دندان اسیر
 همچو تو که دست نفس بسته دست
 ای شده عاجز ز تنی کیش تو
 زین قدر ز پشتته مردی از شکوه
 غازیان کشتند کافر را تیغ
 بر رخ صوفی زدند آب و کلاب
 چون بخویش آمد بدید آن قوم را
 الله الله این چه حالست ای عزیز
 از اسیر نیم کشته بسته دست
 گفت چون قصد سرش کردم بخشم
 چشم را و اگر دهن او سوی من
 کردش چشمش مرا لشکر نمود
 قصه کوه کن گران چشم اینچنین
 رفتم از خود او فنادم بر زمین

قوم گفتند از چه ماند آنجا فقیر
 بسملش را موجب تاخیر صیبت
 دید کافر را ببالای ویش
 همچو شیر خفته بالای فقیر
 از سر استیزه صوفی را کلو
 صوفی افتاده بریز و رفته هوش
 خسته کرده حلق او بی حربه
 ریش او پر خون ز حلق آن فقیر
 همچو آن صوفی سدی خوشی دست
 صد هزاران کوهها در پیش تو
 چون روی بر عقبه سبای همچو کوه
 هم در آن ساعت زحمیت سپدریغ
 تا هوش آید ز چویشی و خواب
 پس پرسیدند چون بد ما چرا
 اینچنین پهوش کشتی از چه چیز
 اینچنین پهوش افتادی دست
 طرفه در من بنگرد آن شوخ چشم
 چشم گردانید و شد هوشم زن
 من ندانم گفت چون پر هول بود
 رفتم از خود او فنادم بر زمین

اول اسیر ایله کیدوب وقت اولد دیر
 ایکی دستی کافر ک بند ایله بر
 پس تفحص استیکه کلدی بری
 زیر زده زن صفت ناگاه اسیر
 دست بسته غیظ و کین بی شمار
 کردنی دندان کافردن خراب
 کربه آساد دست بسته کبر دون
 ایلیوب مجروح دندان اسیر
 ساکه بکزر که بو نفس بسته دست
 ای اولان بر توده دن عجز ایله زار
 سنده وار بر پشتته دن خوف حذر
 کافری قتل ایله اول غازیان
 روی صوفی اولد کرب آب و کلاب
 عقلی کلدی باقدی قومندن یکا
 الله الله ای عزیز احوال نه
 نیم مرده بر اسیر بسته دست
 دید چون قصد ایلمم قطع سرن
 کوزلرن دو ندر دپس بندن یکا
 کردش چشم اولدی کویا عسکری
 قصه کوه کوزلرن دن ما حاصل

دید می غازیله محجب تولدی فقیر
 موجب تاخیر قتل ایاندر
 کورد صوفی اوزره قائم کافری
 شیروش او سنده التنده فقیر
 کردن صوفی بی ایتش ز حمدار
 صوفی پهوشانه پامال تراب
 کردن صوفیده زخم ایسه فرون
 ریش و روی آلوده خون اول فقیر
 ایله اول صوفی کبی پهوش دست
 وار یو کلدی نچه یوز پیک کوهسار
 بونجه در بنددی نچه ممکن کدر
 غیرت دین مبین ایله همان
 تا اوله زائل او خوف واضطراب
 ماجرای صور دیلر انلر اگا
 بونه پهوشی بو کسر بال نه
 نچون اولد کوبلیه سن پهوش دست
 اچد طرفه وضع ایله اول کوزلرن
 اول نظر دن کلدی پهوشی بکا
 پلمم اول خوف ایله کار دیگری
 خوف ایله بد شدیم زمین بی جدل

نصیحت مبارزان اورا که با این دل و زهره که تو داری که
 از کلاپسه شدن چشم کافر اسیری دست بسته پهوش شوی
 و دشنه از دستت بیفتد زنهار و زنهار ملازم مطنج
 خانقاه باش و سوی پیکار مرو تار سوا تر نشوی

مبارز که ک صوفی یہ نصیحت ایدر که بوزهره و قلب ایله دست
 بسته بر کافر اسیر ک حدت خمندن تیغ انکدن دوش زنهار
 و زنهار تکیه مطجنه ملازم اولوب جنک و پیکار جانبنه
 حاضر اولمه که رسوا اولمیه سن

قوم گفتندش به پیکار و نبرد
 چون ز چشم آن اسیر بسته دست
 پس میان حمله شیران ز
 که ز تاق تاق کرد دهن سازدن
 کی توانی کرد در خون آشنا

با چنین زهره که تو داری کرد
 غرقه کشتی کشتی تو در شکست
 که بود با ایشان چون کوی سر
 تاق تاق جاه کوبان ممتن
 چون نه با جنک مردان آشنا

دیدم قوم که کیم جنک و غزا
 چون کوزیله بر اسیر بسته دست
 نچه ممکن صولت شیران ز
 طاق طاق ضرب کردند هراس
 خون اینچنده نچه ایله سن شنا

ساکه بوزهره ایله اولم سنرا
 کشتی صبر ک سنک ایله شکست
 انلر ک شمشیر نه کوی اولدی سر
 جاه کوبان ضربنه اولم قیاس
 جنک مردانه دکلسن آشنا

بِس سِرْبِي تَنْ بَخُونِ بِرْچُونِ جَبَابِ	نِچِهْ بَاشَرِ تَنْلِرْ اِلْمِرْ اَضْطِرَابِ	نِچِهْ فِمْزِ بَاشَلِرْ اَنْدِهْ چُونِ جَبَابِ
زِيرِ دَسْتِ دِپَايِ اِسْبَانِ دَرْغَزَا	صَدْفِ اَكْنِ غَرْمَهْ كَشْتِهْ دَرْ قَنَا	صَدْقِ بَاوِشْتِيْدِهْ پَا مَالِ فِنَا
اِنْچَنِيْنِ هِوشِيْ كِهْ زَمْوَشِيْ پَرِيْدِ	اَنْدِرَانِ صَفْتِيْغِ چُونِ خَوَاهِدْ كَشِيْدِ	اَوَّلِ صَفْتِ اِمْچَرِهْ تِيْغَلَشِ اِيْمِرْ جُوشِ
چَا شَسْتِ اَنْ حَمْرَهْ خُوْرْدَنْ فِمْتِيْنِ	تَاوَبِرْ مَالِيْ بَخُوْرْدَنْ اَسْتِيْنِ	اَسْتِيْنِ اَوْلَهْ كَشَادِهْ بِيْ هِرْ اَسِ
فِيْمَسْتِ حَمْرَهْ خُوْرْدَنْ اِيْجَا تِيْغِيْنِ	حَمْرَهْ بَايْدِ دَرِيْنِ صَفْتِ اَهْنِيْنِ	بُوصَفْتِ اَهْنِيْدِهْ پَهْلِ حَمْرَهْ كَرَكِ
كَارِ هِرْ نَا زَكْ دَلِيْ هُوْدِ قَتَالِ	كِهْ كَرِيْزْدِ اَزْ خِيَالِيْ چُونِ خِيَالِ	كِيْمِ خِيَالِ اِيْدِهْ كَرِيْزَانِ خِيَالِ
كَارِ تَرْكَانَسْتِ نِيْ تَرْكَانِ بَرُوْدِ	جَايِ تَرْكَانِ هَسْتِ خَاْنَهْ خَاْنَهْ شُوْ	جَايِ مَرْدَانِ بَشْتِهْ دَرْ بَشْتِهْ زَمَانِ

حكايت عياضی قدس سره كه هفتاد بار بغزورفته بود سينه برهنه و غزاها کرده براميد شهيد شدن چون از ان نوميد شد از جهاد اصغر و بجهاد اكبر آورد و خلوت كزید تا كه ان طبل غازيان شنيد نفس او از درون زنجير مي درانيد سوي غزا و مهم داشتن او نفس خود را درين رغبت

كَهْتِ عِيَاضِيْ نُوْدِ بَارِ اَيْدَمِ	تَنْ بَرَهْنَهْ بُوَكِهْ زَخْمِيْ اَيْدَمِ	دِيْدِ عِيَاضِيْ كِهْ طَقْتِ اَنْ كَرِهْ بِنِ
تَنْ بَرَهْنَهْ مِيْ شَدَمِ دَرِ پَشِ تِيْرِ	تَايَكِيْ تِيْرِيْ خُوْرْمِ مَنِ جَايِ كِيْرِ	تَا كِهْ عَرِيَانِ اَوْلَهْ زَخْمِ تِيْغِ وَ تِيْرِ
تِيْرِ خُوْرْدَنْ بَرَكَلُوْ يَا مَقْتَلِيْ	دَرِ نِيْسَابِدْ جَزْ شَهِيْدِ مَقْتَلِيْ	يَا كَلُوْ يَا عَضُوْ جَا نَهْ زَخْمِ سَخْتِ
بَرْتَمِ كِيْ كِهْ جَايَكِهْ بِيْ زَخْمِ فِمْسْتِ	اِيْنِ تَمِّ اَزْ تِيْرِ چُونِ پَرُوْزِيْ فِمْسْتِ	زَخْمِ دَنْ خَالِيْ يِرْمِ يُوْفْتِ دَرِ بِنَمِ
لِيَكِ دَرِ مَقْتَلِ نِيْسَابِدِ تِيْرِيْ	كَارِ بَخْسْتِ اِيْنِ نَهْ جَلْدِيْ وَ دَنَا	رَا سْتِ كَلْزِ تِيْرِ لَرِ بَرِ مَقْتَلِ
چُونِ شَهِيْدِيْ رُوْزِيْ جَانَمِ هُوْدِ	رَفْتَمِ اَنْدِرْ خَلُوْتِ وَ دَرِ چَلَهْ زُوْدِ	چُونِ شَهَادَتِ جَا نَهْ قَسْمَتِ اَوْلَمْدِ
دَرِ جِهَادِ اَكْبَرِ اَنْخَنْدَمِ بَدَنْ	دَرِ رِيَاضَتِ كَرْدَنْ وَ لا غَرَشْدَنْ	عَزْمِ اِيْدُوْبِ اَخْرِ جِهَادِ اَكْبَرِهْ
بَا نَكِ طَبَلِ غَا زِيَانِ اَمْدِ كُوشِ	كِهْ غَزَا مِيْدَنْدِ جِيْشِ غَزَا كُوشِ	كُوشَهْ كَلْدِيْ صِيْتِ طَبَلِ غَا زِيَانِ
نَفْسَمِ اَزْ بَا طَنْ مَرَا اُوْزِ دَادِ	كِهْ بَكُوشِ حَسِ شَنِيدَمِ بَا مَادِ	نَفْسَمِ اَيْتِيْدِيْ بَا طَنْ دَنْ نَالِ لَرِ
خِيْرِ هَنْفِ كَامِ غَزَا اَمْدِ بَرُوْ	خُوْشِ رَا دَرْ غَزُوْ كَرْدَنْ كَنْ كَرُوْ	كَلْدِيْ هِنْكَامِ غَزَا عَزْمِ اَيْتِ هِمَانِ
كَهْتَمِ اِيْ نَفْسِ خِيْشْتِ بِيْ وَ فَا	اَزْ كَجَا مِيْمِلِ غَزَا تُوْ اَزْ كَجَا	دِيْدِمِ اِيْ نَفْسِ خِيْشْتِ بِيْ وَ فَا
رَا سْتِ كُوْ اِيْ نَفْسِ كِيْنِ جِيْمَلِكِيْ رَا سْتِ	وَ رَنَهْ نَفْسِ شَهُوْتِ اَزْ طَاعَتِ بِيْرِيْتِ	طُوْعِ سُوَيْلَهْ جِيْمَلَهْ كِيْ اِيْ نَفْسِ دُوْنِ
كِرْ كُوْنِيْ رَا سْتِ حَلْمَهْ اَرْمَتِ	دَرِ رِيَاضَتِ سَخْتِ تَرَا فِشَارْمَتِ	وِيْرْمَزِ اَيْسِكِ قَوْلِ صَدَقِ اَيْلَهْ جَوَابِ
نَفْسِ بَا نَكِ اُوْرِ دَا نَدَمِ اَزْ دَرُوْنِ	بَا فَصَا حَتِ بِيْ دَهَانِ اَنْدِرْ فِمْسُونِ	نَفْسَمِ اَوْلَمْدِ اَيْتِيْدِيْ بَا طَنْ دَنْ نَدَا
كِهْ مَرَا هِرْ رُوْزِ اِيْجَا مِيْ كَشِيْ	جَانِ مَنِ چُونِ جَانِ كَبِرَانِ مِيْ كَشِيْ	بُوْنْدِهْ هِرْ كُوْنِ اَوْلِيْدِرْ سَنِ سَنِ بِنِيْ
هِنْجِ كَسِ رَا فِمْسْتِ اَزْ حَالَمِ خَبِرِ	كِهْ مَرَا تُوْمِيْ كَشِيْ بِيْ خَوَابِ وَ خُوْرِ	كَمْسَهْ دِهْ يُوْقَدِرْ خَبِرِ حَالَمِ خَرَابِ

در غزایحکم پیک زخم از بدن
 کفتم ای نفسک منافق زیستی
 درد و عالم تو مرا ای بود
 نذر کردم که ز خلوت هیچ من
 زانکه در خلوت هر آنچه تن کند
 جنبش و آرایش اندر خلوتش
 این جهاد اکبر است آن اصغر است
 کار آنکس نیست کور عقل و هوش
 انچنان کس را باید چون زنان
 صوفی آن صوفی این اینست حیف
 نقش صوفی باشد او را نیست جان
 بر در دیوار جسم کل سرشت
 تا ز سحر آن نقشا جنبان شود
 نقشا را میخورد صدق عصا
 صوفی دیگر میان صف حرا
 با سلمانان بجا فروقت کرد
 زخم خورد دو بست زخمی را که خورد
 تا نبردن پیک زخم از گراف
 حیفش آمد که بزخمی جان دهد

خلق بسیند مردی و ایثار من
 هم منافق می مری تو چستی
 درد و عالم تو چنین پهوده
 سبر و ن نارم چون زنده است این بدن
 نه از برای روی مرد وزن کند
 جز برای حق نباشد نیتش
 هر دو کار رستم و حیدر است
 پردازتن چون بجنبدم موش
 دور بودن از مصاف و از سان
 آن ز سوزن کشته این را طعمه سیف
 صوفیان بد نام هم زین صوفیان
 حق ز غیرت نقش صد صوفی نوشت
 تا عصای موسوی پنهان شود
 چشم فرعون نیست پر کرد و حصا
 اندر آمد پست بار از بهر ضرب
 و انکشت او با سلمانان بفر
 بار دیگر جمله آورد و نبرد
 تا خورد او پست زخم اندر مصاف
 جان زد دست صدق و آسان جهد

چنگه بر زخم ایدر سه جلب جان
 دیدم ای نفسک نفاق ایله حیات
 ایکی عالمده ریآلوده سن
 اولیده نذر ایتد که خلو کا بدن
 هر نه کیم خلوته ایلر نفس دون
 جنبش و آرامی خلوته اولور
 بوجهاد اکبر اول اصغر اولور
 بود گلدر اول کیشیک کاری پهل
 پس کرد را ویله کجه چون زنان
 بوده صوفی اولده صوفی لیک حیف
 نقش صوفی رولی یوق نده جان
 بود و دیوار و چشم او ز ره عیان
 اول نقوشی سحر ایدر جنبش نما
 انلری صدق عصا ایلر عدم
 صوفی صادق اولوب سرگرم حرا
 کافر ایلر ایلد که کار زار
 بسته ایلر ز خمن اولسه ز خمناک
 اولمیه بر زخم ایلد تا موتی لاف
 حیف ایدر بر زخم ایلد ویرد که جان

پس کور مرد اولد لغم خلق جهان
 پس منافق موتیدر عند المات
 ایکی عالمده دخی پهوده سن
 چقما تم تا زنده اولد قجه بدن
 غیره اولم مرد و زندن رونمون
 نیت حق ایله خدمتده اولور
 پیری رستم اول بر حیدر اولور
 جنبش موش ایلد تر سنده دل
 اوله مجور صف سیف و سنان
 ایکنه دن اول کشته بو محفوظ سیف
 صوفی بد نام ایدر بو صوفیان
 غیرت حق یازدی نقش صوفیان
 تاید موسی ده ساکندر عصا
 چشم فرعون اولور معنبر اولدم
 دشمنه ایلر مکرر قصد ضرب
 یوز چور مز اهل اسلام ایلد یار
 مینه ایلر حله لربی و همسم و باک
 انده قاتقات رغبت زخم مصاف
 دست صدقندن اوله آسان روان

حکایت آن مجاهد که از همیان سیم هر روز یک درم در قعر
 خندق انداختی آنرا بتفاریق از بهر تیزه حرص و آرزوی
 نفس و وسوسه نفس که چون انداختنیست باری پیکبار
 پند از تاغلاص یا بم که الیائس احدی الراحتمین
 او گفته که این راحتت نیزند هم

اول مرد مجاهدک حکایتیدر که کیسه سندن هر کون برده می
 حرص و آرزوی نفسنه مخالفت اچون بشقه بشقه خندقه آتد قجه
 نفسی اکا و وسوسه ایدوب باری بر او خوردن خندقه انداخته
 ایتکه الیائس احدی الراحتمین مصداق قجه خلاص اولم دید که سکا
 بورا حتی دخی ویرم دیو جواب ایتد یکیدر

آن کی بودش بگف در چل درم
 تا که کرد سخت بر نفس مجاز
 با سلمانان بکرا و پیش رفت
 زخم دیگر خورد آنرا هم نیست
 بعد از آن قوت نماذقشاد پیش

هر شب انکندی یکی در آب ایم
 در تانی در دجان کندن دراز
 وقت فرا و انکشت از خصم تفت
 پست کرت مرغ و تیر از وی شکست
 متعهد صدق او ز صدق عشق خویش

بر کسک ملکنده اولد چل درم
 تا که محنت کش اوله نفس مجاز
 پیش خیل مسلمینده بر تیرار
 مینه باغله ز خمن اولسه ز حمگیر
 صکره قوت قالمدی دوسد بدن

هر شب ایلردی برین القای عم
 اول تا نسیدن چکه درد دراز
 حمله ایتسه ایترا اعدا دن فرار
 کیم شکست اندن یکرمی مرغ و تیر
 متعهد صدق ایله صدق عشقندن

صدق جان دادن بودین سابقا	از نبی بر خوان رجال صدقوا
این همه مردن نه مرک صورتست	این بدن مر روح را چون آلتست
ای بسا خامی که ظاهر خوش ریخت	لیک نفس زنده ان جانب کر ریخت
آتش بشکست و رهن زنده ماند	نفس زنده است چه مرکب خوش نشاند
اسب گشت و راه او رفته نشد	جز که خام و زشت و آشفته نشد
گر بهر خون ریزشی کشتی شهید	کافر کشته بدی هم بوسه مید
ای بسا نفس شهید معتقد	مرده در دنیا و زنده میرود
روح رهن مردون که تیغ اوست	هست باقی در کف آن غزو جوست
تیغ آن تیغست مرد آن مرد نیست	لیک این صورت ترا حیران کنیست
نفس چون مبدل شود این تیغ تن	باشد اندر محض صنم ذوالمنن
آن کی مریدست قوتش جلد درد	این در مردی میان فی همچو کرد

صفت کردن مرد عمار و نمودن صورت کینز کی مصور	بر عمار ز بر کینز ک ممتاز و صفتن ایدوب کاغذ اوزره تصویرینی
در کاغذ و عاشق شدن خلیفه مصر بران صورت و فرستادن	کوستر دکده خلیفه مصر ک اول صورت عاشق اولوب امراسندن
خلیفه امیری را با سپاه کران بدر شهر موصل و قتل بسیار	برینی سپاه حساب ایله شهر موصله ارسال و بخصوص همچون
و دیرانی بسیار کردن در موصل بهر این غرض	چوق قتل عباد و تخریب بلاد ایتدی کیمیدر

مر خلیفه مصر را غم ساز گفت	که شه موصل بجوری کشت جغت
یک کینز ک دارد او اندر کنار	که بعالم نیست مانندش کنار
در پان ناید که گشتن چچداست	نقش او اینست کا ندر کاغذت
نقش در کاغذ چو دید آن کی قباد	خیره کشت و جام از دستش فساد
پهلوانی را فرستاد آن زمان	سوی موصل با سپاه پیکران
که اگر نهد بتو آن ماه را	بر کن از بن آن در و درگاه را
و رد بدتر کش کن و دراپار	تا کشم من بر زمین در کنار
پهلوان شد سوی موصل باختم	با هزاران رستم و طبل و علم
چون ملخها بعد دبر کرد کشت	قاصد اهلک اهل شهر کشت
هر نو اچی منجینی تی از نبرد	بچو کوه قاف او بر کار کرد
زخم تیر و سنگهای منجینق	تیغها در کوه چون برق از برق
هفته کرد اینچنین خوزیر گرم	برج سنگین کشت همچون موم نرم
شاه موصل دید پیکار مهول	پس فرستاد از درون پیش رسول
که چه میجوی ز خون مؤمنان	کشته میکردن دوزین حرب کران

شاه مصره دیدی عمار خنسیس	اولد بر حوره شه موصل اینس
بر کینز ک ایلمش زیب کنار	کیم اگا عالمده یوق بکزر کنار
حسنی چچدر انک اولمز پان	اشته نقش و رسمی کاغذده عیان
صورتی کاغذده کورد کده او شاه	جام الندن دو شه ایتدی خچه آه
ایلدی تعیین اودم بر پهلوان	موصله یاننده خمیل پیکران
کیم سکا ویر مرزسه اول ماهی اگر	قیل در و در کاغذی زیر و زبر
آل کتور تسلیم ایدر سه بی قتال	تا زمین اوزره بولم ماهه وصال
موصله چسکدی او میر چشم	خچه پیک عسکر آلوب طبل و علم
چون جراد بی عدد بی و هم و باک	اهل شهره ایلدی قاصد اهلک
هر طرفندن منجینق ایله نبرد	کوه قاف اولسه ایدر مانند کرد
زخم تیر و سنگسار منجینق	تیغله کرد اچره چون برق بر برق
ایتدی خوزیرانه بر هفتسه هجوم	برج سنگین اولد ضعف ایله چوموم
شاه موصل کورد جنگی بی فصول	ایتدا اول سر داره ارسال رسول
کیم همچون بوسفک خون مؤمنین	کشته لردن پشته لردن زمین

کر مراد ملک شهر موصلست
 من روم پروند و شهر اینک در
 کر مرادت ز زوال و کوه است
 چون رسول آمد پیش پهلوان
 بنکر اندر کاغذ این را طالبم
 بی چنین خوزری اینت حاصلست
 تا کیم در خون مظلومان ترا
 این ز ملک شهر خود آساست
 داد کاغذ اندرون نقش همان
 بن بد و ز رنه کنون من عالم

ملک شهر موصل ایسه کر مراد
 بن چیتوب سن کل بو شهر بی قتال
 مال و سیم و ز را ایسه مقصود اگر
 بوسوزی ایلمچی دید کده پهلوان
 آستی ویرسون یوخسه شمعی عالم
 امر حاصل اولدی بی خون عباد
 خون مظلومان ایله چکمه و بال
 ملکی ویرمکن بوسصل و کار کر
 اول مصور کاغذی ویرده همان
 اول مصور کاغذی ویرده همان

ایشار کردن صاحب موصل آن کینزک را بدین خلیفه
 تا خوزری مسلمانان بیشتر نشود

سفک دما سلمیندن احتراز واقعا ایله شهر موصل صاحبک
 اول کینزکی خلیفه یه ایشار ایتدیکیدر

چون رسول آمد بگفت آن شاه ز
 من نیم در عهد ایمان بت پرست
 چونکه آوردش رسول آن پهلوان
 عشق بحری آسمان بروی کنی
 دور کرد و نهاز موج عشق دان
 کی جادی محو کشتی در نبات
 روح کی کشتی فدای آن دمی
 هر یکی بر جاتر نجیبی چونخ
 ذره ذره عاشقان آن کمال
 سجده هست اشتابشان
 پهلوان چه را چوره پنداشته
 چون خیالی دید آن خفته بخواب
 چون برفت آن خوابش پیدار زود
 بر خیالی آب خود بر دم در بیغ
 پهلوان تن بد آن مردی نداشت
 مرکب عشقش در دیده صد گام
 ایش ابالی بالخلیفه فی الهوی
 اینچنین سوزان و گرم آخر مکار
 مشورت کو عقل کو سیلاب آرز
 بین اییدی سد و سوی خلف سد
 آمده در قصد جان سیل سیاه
 از چهی بنموده معدوم خیال
 صورتی کم کیر و زود این را بر
 بت بر آن بت پرست و تیر است
 کشت عاشق بر جالش آزمان
 صد زلیخا در هوای یوسفی
 کر بنودی عشق بفسردی جهان
 کی فدای روح کشتی نامیات
 کز نسیمش حامله شد مریمی
 کی بدی پزان و جویان چون طخ
 می شتابد بر علو همچون نهال
 شقیه تن میکندند از بهر جان
 شوره اش خوش آمده حب گاشته
 جفت شد با آن داز و رفت آ
 دیدگان لعبت به پیداری نبود
 عشوه آن عشوه ده خوردم در بیغ
 تخم مردی در چنان ریگی بگاشت
 نعره می زد لا ابالی با بحسام
 استوی عندی وجودی والتوی
 مشورت کن با یکی خاوند کار
 در خرابی کرده ناخنسار از
 پیش و پس کی پند آن مضنون خد
 تا که رویه انخنشد شیری پناه
 تا در اندازد اسودا کالجبال

ایلمچی دوندی ایتد چون تقریر حال
 بت پرستی اهل ایمانه بعید
 ایلمچی چون آلدی کتوردی پهلوان
 عشق بحر اولدی اگا کفت آسمان
 دور کردون عشقه نذر اوله پهل
 جامدیت اولسه محو نبات
 روح اولور ایدی سر اول دمک
 هر برنده قالمه کروصف جاد
 اول کمالک عاشقانی چسب
 اول شتاب اللهی تسبیح حسن
 پهلوان ظن ایلمدی چون چاهی راه
 بر خیالی ایله اولوب مغلوب خوا
 چون او یاندی کتدی خواب غفلتی
 دیدک جیفا چه ایتدم صرف آب
 پهلوان تنده یوق مردی ذات
 رخس عشقنده شکسته صد بحام
 شاهی سلیم عشق در کارم بودم
 ایتمه زرع موضع بی منفعت
 مشورت یوق عقل یوق سیلاب آرز
 خلف و قدرا منده ظاهر نچه سد
 کلدی قصد جان ایله سیل سیاه
 چاهدن معدوم ایکن ظاهر خیال
 شته دید صورت کر کمر اصلی آل
 بت پرست ایلمر ته میلن بدید
 اول جماله عاشق اولدی اول زمان
 حسن یوسفده زلیخا دوش همان
 عشق سزا اولد جهان افسرده دل
 روح اولمزدی فدا بونامیات
 کیم نسیمی اولدی حملی مریمک
 نچه پرواز و طلب ایلمر مراد
 چون نهال ایتیکده بالای شتاب
 جان ایچون انلر ایدر تطهیر تن
 شوره بی خوش کورد کتدی کشتگاه
 ازدواج ایتد کده اندن کتدی آ
 کورد یوق سپدار ایکن اول لعبتی
 حیفا اولدم عشوه دن خاسر خرا
 ایتدی زرع ریکزار بی نبات
 هر صهیلی لا ابالی با بحسام
 با که میک اندر وجود ایله عدم
 کاردان ایله کر کدر مشورت
 ناخن ویرانه ده ایتمش دراز
 کورمدی پیش و پس مضنون خد
 شیر ی تار و باه ایده القای چاه
 کوه و ش شیران اوله تابی مجال

<p>او لسون همدم زمانه کسم لر آتش استرشته آب خدا کیم ز لیخان اولور کن دلپذیر دوید موصولن پس آیتد عزم راه شویله اولد آتش عشق اچره غرق خیمه اچره ایلدی اول قصد ماه اولسه بود ایدیه شهوت طبل زن صد خلیفه اولدی مانند کس چونکه کاره نزع شلوار ایلدی وقت ایدی کیم آتی در کار اوله قائم اولد اول همان عریان بدن کوردی کلش پیشه دن بر شیرز اسلر اولمش پریشان یکسره صولت و هیبتله اولمش شیرز بی حذر مردانه ایدی پهلوان باشن ایتدی ضرب شمشیر ایلد چاک ایتدی چون کیم عودت بزم وصال اولد بر شیر ایلد اولدی جنگ بین اول به شیرین لقا اول غنچه لب از دواج شهوت اولد اول زمان بر بریده ایکی جان وصلنده پسل اول ولاد تله ایدر عرض جمال مه ایلد یا کین ایلد جمع دو کس ایک اولور غیب اچره مولود اول صو اول نتایج اولدی مولود قران منتظر اول و عده میقات ایلد وار موالیسدی عملدر یا علل انلرک آوازه سسی زیر حجاب غیبه مردوزن اولدی منتظر آندره بگشته صبح دروغ</p>	<p>که مثال این دو پند است و شرار همچو یوسف معتصم اندر ره حق همچو شیران خویشتن راوا کشد تا فرود آمد پیشش مر بجا که نداند او زمین از آسمان عقل کو دواز خلیفه خوف کو چیت عقل تو فجل ابن الفجل پیش چشم آتیشش آن نفس در میان پای زن آن زپرست رستخیز و غفل از لشکر بخاست ذوالفقاری همچو آتش او بکف بر زده بر قلب لشکر ناکهان صد طویل و خیمه اندر هم زده در هوا چون موج دریا پست کز پیش شیر آمد چو شیر مست ز زود سوی خیمه مهر و شتافت مردی او همچنان بر پای بود مردی او ماند بر پای و نخت در عجب در ماند از مردی او متحد شد در زمان آن مرد و جان میرسد از غیبتش جانانی دگر گر نباشد از علوقش رهزنی جمع آید نا اشی ز اید یقین چون روی آنسو پستی در نظر بن مکرد از هر قرینی تو شاد صدق دان الحاق ذریات را هر یکی را صورت نطق و طلل کای زمان غافل بلاز و تر تعال مول مولت چیت زوتر کام زن چون کس افتاد اندر دیک دروغ</p>	<p>هیچ کس را با زمان محرم مدار آتشی باید نشسته زاب حق کز ز لیخای لطیف سر و قد باز گشت از موصل و می شد براه آتش عشقش فروزان آنچنان قصد آن به کرد اندر خیمه او چون زنده شهوت درین داد دهل صد خلیفه آن زمان همچون کس چون برون انداخت شلوار و نشست چون ذکر سوی مقرر میرفت راست بر جهید او کون برهنه سوی صف دید شیر زیمه از نیستان تا زبان چون دیو در جوش آمده شیر ز کنبه همی کرد از لغز پهلوان مردانه بود و بی حذر ز دشمش و سرش را بر شکافت چونکه او خود را بدان حوری نمود با چنان شیر کچالش گشت جفت آن بت شیرین لقای ماهرو جفت شد با او شهوت آن زمان ز اتصال این دو جان با هم دگر رو نماید از طسیرتی ز ادنی هر کجا دو کس به مری یا کین ایک اندر غیب زاید آن صور آن نتایج کز قرانات تو زاد منتظری باش آن میقات را کز عمل ز ایدیه اند و از علل بانگشان در میرسد زان خوش جمال منتظر در غیب جان مردوزن راه کم کرد او از آن صبح دروغ</p>
--	--	--

پشیمان شدن آن سرشکر از آن خیانت که کرد و سو کند
دادن او آن کینزک را که بخلیفه بازگنوید از آنچه
رفته است

اول سرشکر اولان امیر ارتکاب ایتدی کی خیانتدن پشیمان
اولوب واقع اولان امر منکری خلیفه دن کتم و پنهان
باینده کنیز که میهن و یروب نصیحت ایتدی کیدر

چند روزی هم بران بد بعد از آن
داد سو کندش که ای خورشید رو
چون بدید اورا خلیفه مست کشت
دید صد چند آنکه و صفش کرده بود
وصف تصویرست بهر چشم هوش
کرد مردی از سخندان سوال
کوش را گرفت و گفت این باطلست
آن نسبت باطل آمد پیش این
ز آفتاب را کرد خفاش احتجاب
خوف او را خود خیالش میدهد
آن خیال نور می ترساندش
از خیال دشمن و تصویر او دست
موسیا کشت لبع بر که فراشت
بن مشوغسره بد آنکه قابلی
از خیال حرب نهرا سید کس
بر خیال حرب حیر اندر فکر
نقش رستم کان بجای بود
این خیال سمع چون مبصر شود
چون کن کر کوش در چشمت رود
زان پس کوشت شود هم طبع چشم
بلکه جسم له تن چو آینه شود
کوش آنمیرد خیال و آن خیال
چون کن تا این خیال افزون شود
آن خلیفه کول هم یکچند نیز
ملک او ملک غرب و شرق کیر
مملکت کان بنماید جاودان
تا چه خواهی کرد آن باد بروت

شد پشیمان او از آن جرم کران
با خلیفه زین چه شد در مزی کمو
پس ز بام افتاد او را نیز طشت
کی بود خود دیده مانند شنود
صورت آن چشم دان فی آن کوش
حق باطل چیست ای نیکو مقال
چشم حقیقت و یقینش حاصلست
نسبت اغلب سخنها ای این
نیست محجوب از خیال آفتاب
آن خیالش سوی ظلمت میکشد
بر شب ظلمات می چفساندش
که تو بر چفسیده بر بار و دست
آن مخمیل تاب تحقیقت نداشت
مر خیالش را دوزین ره و اصلی
لا شجاعه قبل حرب این دان و بس
میکند چون رستمان صد کرد و فر
قرن حله فکر هر خامی بود
حیز چه بود رستی مضطر شود
آنچه کان باطل بدست آن حق شود
کوهری کرد و دو کوشت همچو چشم
جمله چشم و کوهری نه شود
هست دلاله وصال آن جمال
تا دلاله رهبر مجنون شود
ریش کاوی کرد خوش با آن کینز
چون نمی ماند تو از برق کینز
ای دل خفته تو از خواب جان
که بکیرد همچو جلادی کلوت

بر نچه کون صکره میر پهلوان
ویردی اول خورشید سیاه میهن
چون آنی کورد خلیفه اولد مست
کورد یوزقات وصف حسن خوتر
وصفی تصویر یک برای چشم هوش
بر کس ایتدی بر سخندان سوال
طوتدی کوشن دید بو باطل همین
بو اکا نسبت باطل اولدی پهل
شمس دن خفاش ایدر سه احتجاب
اول خیالک خوفیدر انده مدام
ایلیوب ترسان خیال نور آنی
اولدی تصویر و خیال دشمنان
کشک ای موسی جمله جلوه ساز
قابلیت ایتمون غره سنی
یوق خیال جنگ ایله تخویف دل
جنگی فکر ایتمه خیم انده کسان
نقش رستم زیب عام اولسه کر
عینه چونم شمع ایدر دخیال
سعی قیل کیم کوش ایدر چشمکده جا
چشم و کوشک بعد از آن همسر اول
بلکه جمله جسمک آینه اولور
بر خیال ایتدی که کوشک اول خیال
چون قیل تا بو خیال افزون اول
اول خلیفه اجمت سانه روز چند
طوتکه ماگک ملک غرب و شرق قدر
مملکت کیم بی بقا اوله خراب
ایتمه اول باد بروتی جست و جو

نادم اولدی ایتدی کی جرم همان
ایلمه بوسری شاه پستین
با بدن حیرتله ایتدی طشتی پست
بر میسر کور یک ایتمکده کمر
چشم ایدر ادراک صورت صانمه کوش
حق ایله باطل ندرای خوش مقال
دیده حقد رانده حاصلدر یقین
نسبت اغلب در سخنده متصل
یوق خیالندن اکا قطعاً حجاب
کیم ایدر اول سمت ظلمتده مقام
ظلمت شبد ایدر مستور آنی
دوستان اچره سنی ایدن بنان
اول مخمیلده حقیقت در مجاز
اول خیال بول طریق روشنی
لا شجاعه قبل حرب اولد بو پهل
کرد و فر اظهار ایدر چون رستمان
حله فکسر ایله اگا هر بی بصر
رستی مضطر ایدر ضیق مجال
اولد باطل ایدی اوله حق منسا
ایکی کوشک چشم ایکن کوهر اوله
نور چشم و جوهری نه اولور
اول جمله اوله دلال وصال
اول دلاله رهبر مجنون اول
اول کینزک ایله اولدی سخره بند
چون دکل باقی همان بر بر قدر
سن آنی ای خفته دل پهل نقش خواب
کیم جو جلاد ایلمه جسم کلو

هم درین عالم بد آنکه ما نیست از منافق کم شنو گو گفت نیست

اولدی بر ما من بو عالمه نهان یوق دین پیل کیم منافقده رهمان

حجت منکران بعث اکبر و احوال آخرت و پان ضعف حجت ایشان زیر حجت ایشان برین باز میگرد که غیر این نمی بینیم

منکران آخر تک حجتی و اول ججتک ضعف و بطالتی پاننده در که انکرک بو نشو و دن غسیری کور مرزدی و یومده عالمی مردود در

حجتش اینست کویده سردی کردی چیزنی دگر من دیدی کر نبیند کوی احوال عقل عاقلی هرگز کنف از عقل نقل و ربیند عاقلی احوال عشق کم نکرد دماه نیس کوفال عشق حسن یوسف دیده اخوان ندید ازدل یعقوب کی شد نابید مر عصارا چشم موسی خوب دید چشم غیبی افعی و آشوب دید چشم سرپا چشم سرد جنگ بود غالب آمد چشم سر حجت نمود چشم موسی دست خود را دست دید پیش چشم غیب نوری بدید این سخن پایان ندارد در کمال پیش هر مردم باشد چون خیال چون حقیقت پیش او فرج و کلوست کم پان کن پیش او اسرار دست پیش ما فرج و کلو باشد خیال لاجرم هر دم نمساید جان جمال هرگز فرج و کلو آیین و خوشت این لکم دین ولی دین بهر اوست با چنان انکار کوی کن سخن احمد کم کوی با کبر کهن

انده حجت بو که سویله هر زمان ننه اولسیدی کور رد دم پیکان کور مسه احوال عقلی طفل اگر وارمی عقل عاقله اندن خطر حال عشقی کور مسه هم عاقلان ماه عشق اولمز خسوف ایله نهان حسن یوسف چشم خواندن خفی قلب یعقوبه ولی نا محنتنی دیده موساده خوب ایدی عصا چشم سر لپ چشم سر ایتد جدال چشم سر کور دی دستنی چشم کلیم نقل ایله گلنر بیانه بو کمال اولدی محرومانه مانند خیال انده کیم مقصود اوله فرج و کلو اولمه عشق دلربا دن راز کوی بر زده کیم فرج و کلو اولد خیال لاجرم جان ایتد عرض جمال هر کیمه فرج و کلو آیین اولور ساکه بودین آکه ده اول دین اولور لازم انکار امانه قصر سخن ایتمه بسط مبحث کبر کهن

آمدن آن خلیفه نزد آن خوبرو برای جماع

خلیفه مزبور قصد جماع ایله اول خوب رو یک یاتنه کلدی کی

آن خلیفه کرد رای اجتماع موسی آن زن رفت از بهر جماع ذکر او کرد و ذکر بر پای کرد قصد خفت و خیز مهر افزای کرد چون میان پای آن خاقون نشست پس قضا آمده عیشش بیست خشت خشت موش در گوش رسید خفت کیشش شهنوش کلی رسید و هم آن کرمار باشد این صیرر که همی جنب بد به تندی از حصر

اول خلیفه ایتدی فسر اجتماع ایلدی اول زن ایله قصد جماع ذکر و فکر ایله اولوب گرم اشتها ایتدی قصد خوابگاه دلربا موقع شهوت اولنجه جایگاه عیینه کلدی قصادن سدر راه سمعنه اولد قد و اصل صیت موش بی تمتع آتی اولدی جنوش اولیله و هم ایتدی که مار ایلر صیرر اوله ما و اسی انک زیر حصر

خنده گرفتن آن کنیزک را از ضعف شهوت خلیفه وقت شهوت آن امیر و فهم کردن خلیفه از بسیاری خنده کنیزک

خلیفه مک ضعف شهوتی و پهلو انک قوتی خیالیله اول کنیزکه خنده ضروری عارض اولوب خنده کنیز کردن خلیفه مک فهم حال ایتدی کیمیدر

زن بد آن سستی او از شکفت آمد اندر قهقهه خندش گرفت یادش آمد مردی آن پهلو ان که بکشت او شیر و اندامش چنان غالب آمد خنده زن شد دراز جمد میگرد و منی شد لب فراز

چونکه اول سستی وضعی کورد زن بالضروره اولد حاله خنده زن یاد قیلدی پهلو انی وقت کار ایتدی شیری کشته آلت برقرار غالب اولدی ضحک زن دور و دراز اولدی سده نانه چاره ساز

سخت می خندید همچون بنکیان
هر چه اندیشید خنده ش می فرود
گریه و خنده غم و شادی دل
هر یکی را محزنی مفتاح آن
هر چه ساکن می شد خنده از او
زود شمیر از غلافش در کشید
در دم زین خنده ظنی او فساد
در خلاف راستی بفریبیم
من بدانم در دل من روشنیست
در دل شایان تو ما بی دان سطر
یک چراغی هست در دل وقت کشت
آن فراست این زمان یار منست
من بدین شمیر برم گردنت
در بکویی راست از ادت کنم
هفت مصحف آن زمان بر هم نهاد

غالب آمد خنده بر سود و زیان
همچو بند سیل ناگهان کشود
هر یکی را معدنی دانستقل
ای برادر در کف قشاح دان
پس خلیفه طیره گشت و تند خو
گفت ستر خنده و اکوای پلید
راستی کو عشوہ توانیم داد
یا بهانه جرب آری تو بدم
بایدت گفتن مرا آنچه گفتنیست
گر چه که که شد ز غفلت زیر بار
وقت خشم و حرص آید زیر طشت
گر کنونی آنچه حق گفتشت
سود نبود خود بهسانه گردنت
حق یزدان نشکنم شادت کنم
خورد سو کند و چنین تقریر داد

خنده سی اولدی مثال بنکیان
هر نه فکر ایتسه اولور خنده زیاد
گریه و خنده غم و شادی دل
پیل که هر بر محزنک مفتاحی وار
خنده اندن بولدی قطعا سکون
یکدی شمیرن غلافندن همان
قلبه بو خنده دن کلدی کمان
سولیز نسک راست ایلمسک فریب
پلیدیرر با که بو قلب روشنا
قلب شایانده اولور بر ما هتاب
بر چراغ اولدی کو کلهه ایک بو
اول فراست شمیدی اولد خود نما
ایلمش شمیره طعمه کردنک
طوغیرین سولیز نسک آزاد ایلمش
هفت مصحف اولد قولنده بهم

ایتدی اندیشه سود و زیان
صانکه ناکه بند سیل اولدی کتاد
هر بری بر معدن اولدی سقتل
کهنه وابسته بر قشاحی وار
اولد چون خشم خلیفه رونمون
دیدي ستر خنده بی ایلمسپان
طوغیرین سولیه خلاف ایتسه همان
یا بهانه ایده سن پر نقش و زیب
هر نه ایتسه طوغیرین سولیه کجا
گاهی غفلندن اولور سه کرسجا
حرص و شهوت و قیدر پوشیده رو
حق کشاری دیز نسک سن کجا
یوق بهانه ایتدن سودک سنک
اول خدا حتی سنی شاد ایلمش
بویه تقریر ایلموب ایتدی قسم

فاش کردن آن کینزک آن راز را با خلیفه از خوف شمیر
و ابرام خلیفه که راست کو سبب این خنده را
داگری بکشت

خلیفه اول خنده سبب و سر نه ابرام ایدوب راست سولیه
یوخسه سنی شمیر ایلمه پلاک ایدرم دیدکده ناچار اول راز
مکتومی کینزک اطهار و سپان ایتدی یکیدر

زن چو عاجز شد بگفت احوال را
شرح آن کرد که اندر راه بود
شیر کشتن سوی خمیه آمدن
باز این سستی این ناموس کوش
راز بار امیکند حق آشکار
آب و آبرو آتش داین آفتاب
این بهار نوز بعد برک ریز
در بهار آن سر ناپید شود
بردم آن از دنان و از لبش
سرنج هر درختی و خورش
هر عینی کز دی تو دل آزرده

مردی آن رستم صد زال را
یک پیک با آن خلیفه وانمود
دان ذکر قائم چو شاخ کرکدن
کو فرود مرد از یکی خششت موش
چون بخواید رست تخم بد مکار
راز بار امی بر آرز از تراب
هست برهان وجود سترخیز
هر چه خورد دست این زمین سوا شود
تا بدید آرد ضمیر و مذهبش
جملگی پیدا شود آن بر سرش
از خساری که آنرا خورده

عاجزه اولد دیدی احوالی زن
یولده واقع کاری شرح ایتد همان
قتل شیر و خمیه به هم خودتن
آلت شاهیده بو سستی کوش
حق ایدر اسرار ی جملگی کار
ابرو آب و آتش ایلمه آفتاب
پیل خزاندن صکره فصل نو بهار
کیم بهار اسرار هپ اطهار ایدر
عرض ایدر آتی و نانیله لبی
هر درختک ستر اصل و فرعی پیل
قتنی عمدن کیم اوله آزرده جان

پهلوانده شیوه مردانه دن
پادشاه ایلدی بر بر سپان
بی تعسیر آلت سنده قوتن
باعث سستی سماع صیت موش
کشف اولور تخم بد ایلمه کار
اولدیلر کشف اسرار تراب
اولدی برهان قیامت آشکار
هر نه کتم ایتسه زمین اقرار ایدر
پس اولور ظاهر ضمیر و مذهبی
جمله ظاهر در با شنده متصل
ایچدیگک صهبا خاریدر همان

<p>لیک کی دانی که آن رنج خار این خار اشکوفه آن دانه است شاخ و اشکوفه مانند دانه را نیست مانند هیولا با اثر نطفه از ناست کی مانند بنان جنی از راست کی مانند بنار از دم جبریل عیسی شد بید آدم از خاکست کی مانند خاک کی بود دودی شکل پای دار هیچ اصلی نیست مانند اثر لیک بی اصلی نباشد این جزا آنچه اصلست و کشته آن شی است پس بدان رنجت نتیجه زانتیت کردانی آن کنه را زاعت بار سجده کن صد بار و میکوای خدا ای تو بجان پاک از ظلم و ستم من معین می ندانم جرم را چون پوشیدی سبب از اعتبار که جزا اظهار جرم من بود</p>	<p>از کد این می بر آمد آشکار آن شناسد گاکه و فرزند است نطفه کی مانند تن مردانه را دانه کی مانند آمد با شجر مردم از نطفه است کی باشد چنان از بخارست ابر نبود چون بخار کی بصورت همچو او بد یا نید هیچ انکوری معنی مانند تاک کی بود طاعت چو خلد پایدار پس ندانی اصل رنج و درد سر بی کنساهی کی بر خند خدا کریمی مانند بوی هم از وی است آفت این ضربت از شهوتیت زود زاری کن طلب کن اغتقار نیست این غم غیر در خورد و سزا کی دهی بی جرم جا ز درد و غم لیک هم جرمی بسیار کرم را دانا آن جرم را پوشیده دار که سیاست در دیم ظاهر شود</p>	<p>لیک پلنر سنکه اول رنج خار بو خار اولدی شکوفه دانه یہ بکره مر شاخ و شکوفه دانه یہ صورتند یوق هیولادن اثر نطفه مانند رد کل مانند بنان نار و ندر جن دکل اتا چو نار اولد عیسی نفع جبریلدن عیان خاکدن آدم دکل لیک عین خاک سارقه بکر می شکل پای دار اولدی مانند بر اصلک اثر بی اصول اولمز لیسکن بو جزا هر نه کیم اصل اولدی اصلینه چکر چکد لیک بر زلادن حاصل کجا اول کنایه اولسه پوشیده صفت نچه کره سجده قیل کیم یا آله سنده حاشا ممتنع ظلم و ستم جرمی پلیم معین کر چه بن اولد چون جرممده پوشیده سبب جرمم ایلسن جزا ایله بیان</p>	<p>تغنی میدان اولدی یا آشکار آشکار در آک و فسرزانه یہ نطفه بکره سے تن مردانه یہ دانه ده یوق شبه اشکال شجر نطفه دند خلق بی رسم و نشان اندن ایکن بکره مزابره بخار صورتند اولمز اندن هیچ نشان تا کدن انکور دکل لیک عین تاک طاعت اولمز جنت آسا پایدار پس پلنر اصل رنج و درد سر بی کنایه هم عذاب ایتمز خدا بکر مزسه یسینه اندن اثر آفت اول شهوت ایله واصل کجا حقه یو زطوت قیلر جای مغفرت با که بو غم کند ی کار مدند راه بی کنه بردلده اولمز درد و غم لیک سنن عالم سرتو علن سرتن ب اولدینه سندن طلب بره ذودی سیاستدن عیان</p>
<p>عزم کردن آن شاه چون واقف شد بران خیانت که یوشاند و عفو کند و کینز کرا با او دهد و دانست که آن فتنه جزای او بود و قصد او بود و ظلم او بر صاحب موصل که و من اساء فعلیها و ان ربک لبالمصاد و ترسید که اگر اشقام کشد آن اشقام هم بر سر او فرو داید چنان که این ظلم و طمع بر سرش فرود آمد</p>		<p>شاه مصر رازده واقف اولد قده اول خینتی عفو دستر ایله اخفا و اول کینز کی اکا اعطایه عزیمت ایلیوب پلید که بو فتنه صاحب موصل او ز رینه کندینک قصد و ظلمی جزا سیدر که و من اساء فعلیها و ان ربک لبالمصاد و خوف ایتمد که اگر قصد اشقام ایدر سه اول اشقام دخی باشنه کله شوله که بو خصوص کند ی ظلم و طمعنک جزا سی اولوب باشنه کلدی</p>	
<p>شاه با خود آمد استغفار کرد گفت با خود آنچه کردم با کسان قصد جفت دیگران کردم ز جاه من در خانه کسی دیگر زدم</p>	<p>یاد جرم و زلت و اصرار کرد شد جزای آن بجان من رسان بر من آمد آن و افتادم بجاه او در خانه مرا زد لاجرم</p>	<p>کنند یه کلدی شه استغفار ایله دید اولکیم غیره بن کوردم سزا قصد جفت آخر ایتمدم نا کمان خانه بغیری بن ایتمدم چونکه دق</p>	<p>جرمی یاد ایلدی اصرار ایله جانمه کلدی اولوب با که جزا چله دو شدم اولد را همده عیان دق خانه بنده ده اولدی احق</p>

هر که با اهل کسان شد فسق جو
 زانکه مثل آن جزای آن شود
 چون سبب کردی کشیدی خویش
 غصب کردم از شه موصل کینز
 او کاین من بدولای من
 نیست وقت کینگزاری و انتقام
 کر کشم کینه بران میر و حرم
 همچنان کین یک پایم در جزا
 در صاحب موصلم کردن شکست
 داد حق مان از مکافات آگهی
 چون فرزونی کرد اینجا سو نیست
 ربتنا انا ظلمنا سهو رفت
 عفو کردم تو هم از من عفو کن
 گفت اکنون ای کینزک و اگو
 با امیرت جفت خواهم کردم
 تا نکرد داور و روم شرمسار
 بار نامن امتحانش کرده ام
 در امانت یافتم او را تمام
 پس بخود خواند آن امیر خویش را
 کرد با او یک بهانه دلپذیر
 زان سبب که خیرت و رشک کینز
 مادر فرزند را بس حقه است
 رشک و غیرت برد خون مخورد
 چون کسی را داد خواهم این کینز
 که تو جانبازی نمودی بهر او
 عقد کردش با امیر او را سپرد

اهل خود را دان که قوادست او
 چون جزای سیه مثلش بود
 مثل آنرا پس تو دیوئی و پیش
 غصب کردن از من و از و دینز
 خایش کرد آن خیاستهای من
 من بدست خویش کردم کار خام
 آن تعدی هم سپاید بر سرم
 آزمودم باز زمانیم و را
 من نیارم این دگر را نیز خست
 گفت آن عدم به عدنا به
 غیر صبر و رحمت محمود نیست
 رحمتی کن ای رحیمهات زفت
 از کناه نو زلات کهن
 این سخن را که شنیدم من ز تو
 اندانه زین حکایت دم مزین
 کویکی بد کرد و نیکی صد هزار
 خوبتر از تو بد و بسپرده ام
 این قضای بود هم از کرد نام
 کشت در خود خشم قهر اندیش را
 که شدستم زین کینزک من نفیر
 مادر فرزند دار دصد ازیز
 او نه در خورد چنین جور و جفاست
 زین کینزک سخت تلخی می برد
 پس ترا اولیتر است این ای عزیز
 خوش نباشد دادن او را جز بتو
 کرد خشم و حرص را او خرد و مرد

اهل غیره او که بد نیاد او لور
 اول جزای مثلنی البت بولور
 من مقدم اولد که اول مثله سبب
 شاه موصلدن کینزک اولدک غصب
 اول این ایدی نه ایتمه هر یکا
 بود کلدر وقت خشم و اشتقام
 بویکی به کر اولور رسم کینه جو
 اول عملدن تو لیم کیم کوردم جزا
 در شاه موصل اییدی با که کار
 حق بره و یردی جزا دن آگهی
 چون ترقی ایلمک ما سود در
 سهو ایله بز ایلمک ظلم عظیم
 عفو قیلدم سنده بدن عفو قیل
 دید من بعدای کینزک اول خوش
 اول امیره بن سنی و یرسم کرک
 اولسون اول یوزدن شرمسار
 امتحان ایتم انی چوق کره بن
 بن انی بولدم امانتده تمام
 اول امیری اولد دعوتده مرید
 بر بهانه ایلموب دیدی اگا
 باعث اولکم بو کینزکله وصال
 چونکه دارام ولد ایله حقوق
 رشک و غیرت خون ایدر بغیرن تمام
 چون برینه و یرمک اییدی اقتضا
 سن انچون ایلمک بازی جان
 عقد ایدوب و یرد امیره پس انی

کندینک اهلین پهل قواد او لور
 چون جزای سیه مثل او لور
 ساکه اولدی شمیدی دیوئی لقب
 ایتم لور اول غصبی شمه با که نصب
 خاین اولدم اولد اول خاین بکا
 بدن اولدی بتد ابو کار خا
 باشمه بر کون کلور البت بو
 تجر به اولمز مجسره سزا
 زخم غیره بنده یوقدر اقتدار
 دیدی ان عدم تم به عدنا به
 کار صبر و رحمت محمود در
 رحمت ایت سنسن خداوند رحیم
 سابق و لاحق کنف با هم محو قیل
 اول سخند کیم بن ایتم شمیدی کوش
 خست حقدن بو قوی ایله حک
 قبحی بر انا که حسنی صد هزار
 سندن اعلا کرده اولدی ممتحن
 بر قضا اولدی اگا بو کار خام
 خیم قهر اندیشن اییدی نا بدید
 بو کینزک اولدی دلکش بکا
 مادر اولاده و یردی انفعال
 ناسزا در اکه آزار و عقوق
 بو کینزکده اولور هم تلکام
 بو کینزک جمله دن ساکه سزا
 خوش کلدر غیره و یرمک چکان
 اولدی خشم و حرصنک کردن زنی

پان اگه سخن قسمنا که یکی را شهوت و قوت خزان دهد و یکی را
 کیاست و قوت انبیا و فرشتگان دهد
 سر زهواتان از سرور است ترک هوا قوت پیغمبر است
 تخمهایی که شهوتی نبود بر آن جز قیامتی نبود

بر موجب سخن قسمنا سمت اولی پاننده در که کیمینه شهوت
 و قوت خزان و کیمینه کیاست انبیا و فرشتگان اعطا و نمشد
 سر زهواتان از سرور است ترک هوا قوت پیغمبر است
 تخمهایی که شهوتی نبود بر آن جز قیامتی نبود

کر بدش سستی نری خزان	بود او مردی پشمبران	سست او لور سنده کروضع خزان	اولدی ثابت قوت پشمبران
ترک خشم و شهوت و حرص آوری	هست مردی ورک پشمبری	ترک حرص و شهوت و خشم او را	اولدی مردی ورک پشمبری
نری خرمکوبش اندر رکش	حق همی خواند الغ بکار بکش	جنبش خرا و لمسه ملحق اکا	میر میسران و صفن ایلمر حق اکا
مردۀ با ششم بن حق بنکرد	به ازان زنده که باشد دورورد	مردۀ کیم اوله اکا حق قدر نظر	زنده مردود دن اول خوت سر
مغر مردی این شناس پوست آن	آن برد و نوج برد این در جهان	مرد لک ای بود اول قشر دون	جنه بود و زخه اول رهنمون
حفت الجنه مکاره را رسید	حفت المنار از هوا آمد بید	جنه اولدی مکاره پرده دار	شهوت نفس ایله محفوظ اولد مکار
ای ایاز شیر نزد یوکش	مردی خرم فزون مردی هوش	ای ایاز شیر زقت سال دیو	مرد سن مردی خرم کور یو
انکه چندین صدر اداکش نکرد	لعب کودک بود پشت اینت مرد	اولکه ادا کنده عاجز در صدور	ساکه نسبت لعب طفل بی شعور
ای بیدیده لذت امر مرا	جان سپرده بهرامم در وفا	ای که پلک لذت فرمانی سن	امرہ ایتدک حواله جانی سن
داستان ذوق امر و چاشنیش	بشنو اکنون در پسان معنوش	چاشنی ذوق امره داستان	معنودن کوشش قیل ایلمر پان

دادن شاه کوهر را میان دیوان و مجمع بدست وزیر که	این چند ارزو و مبالغه کردن وزیر در قیمت آن کوهر	و فرمودن شاه او را که اکنون این را بشکن و کفین وزیر که	این را چون بشکنم که نیک خواه خزینه ات منم
---	---	--	---

شاه روزی جانب دیوان شافت	جله ارکان دیوان پافت	شاه بر کون ایتدی دیوانه شتاب	جله ارکان اذن اولدی فیضیا
کوهری پرون کشید و مستنیر	پس نهادش زود در کف وزیر	شاه بر کوهر چغتارد کی نظیر	ایلدی پرایه دست وزیر
گفت چونست وجه ارزو این کهر	گفت به ارزو صد خرد ارزو	دید قیمت سده نه ایلمر کوهر	اول دید ارزو ان کا صد کیسه زر
گفت بشکن گفت چونش بشکنم	نیکخواه محسنن مالت منم	دید کسر ایت دید کسر اولوی بو	مخرن ماله اولور کن آب رو
چون رو دارم که مثل این کهر	که نیاید در بسا کرد و پدر	بن خچه تجویز ایدم بویله کهر	اوله کسر ایله بهاده بی اثر
گفت شاباش و بدادش خلعتی	کوهر از وی بستد آن شاه فتی	ویردی تحسین ایلیوب خلعت اکا	کوهری ایدی شه حکمت نما
کرد ایشار وزیر آن شاه جود	هر لباس و حلکه پوشیده بود	ایتدی ایشار وزیر اول شاه جود	هر لباس کیم اوله زیب وجود
ساعتی شان کرد مشغول سخن	از قضیه تازه و راز کن	انلری هم ایتدی مشغول سخن	کهنه و تازه خچه گفت اردن
بعد ازان دادش بدست حاجبی	که چه ارزو این پیش طالبی	صکرة صوندی کوهری بر حاجبه	صورد قدرن عرض اولنسه طالبه
گفت این ارزو به نیمه مملکت	کش که دارد خدا از مملکت	دید نصف مملکت قیمت اکا	حق تعالی ایده محفوظ خطا
گفت بشکن گفت ای خورشید تیغ	بس در نیست این شکستن بس دریغ	دید کسر ایت دید ای شاه بلوغ	بویله کوهر کسر اوله حیف و دریغ
قیمتیش بگذارو بین تاب و لمع	که شده است این نور روز و ارتع	قیمتندن فضل بو نور و ضیا	نور روز اولدی تیغ کو یا اکا
دست کی جنب بدر ادر کسر او	کی خزینه شاه را باشم عدو	کسرنه ایتمرا طاعت با که دست	قصده کنج شاپر ز زیر اشکت
شاه خلعت داد و او را رش فرود	پس دغان در مرغ عقل او کشود	ویردی خلعتله ترقی آکه شاه	عقلنه ادر اکنه اولدی کواه
بعد یکساعت بدست میرداد	در آن امتحان کن باز داد	کوهری بر میره ایتد صکرة عرض	امتحان اولد او شاه صانکه فرض

او همین گفت و همه میران همین
جا مکیهاشان همی افزود شاه
اینچنین گفتند آنچه شصت امیر
کر چه تقلید است استون جهان
هر یکی را خصلتی داد او همین
آن خسیان را زبیر دانه بچاه
جله یک یک هم تقلید وزیر
هست رسوا هر مقلد از امتحان

اولدخی اولیه دیدی هم میر لر
انگزه اولدی ترقی بخش او شاه
دیدلر هپ بویله اول پنجاه امیر
کر چه تقلید اولدی این جهان
جله یه خلعتله ویردی زیب و فر
را بدن اولدی دلیل سمت چاه
ایتدی بر بر جمله تقلید وزیر
امتحان تقلیدی لیک ایلمر همان

رسیدن کوهر از دست بدست و آخر دور با باز رسیدن
و کیاست ایاز و مقلد ناشدن او ایسا ز او مغرور ناشدن
او بکال و مال دادن شاه و خلعتها و جا مکیها سنزدون و موج
عقل مخططان کردن بمکر و امتحان که کی روا باشد که مقلد را
مسلمان داشتن مسلمان باشد امانا در باشد که مقلد این امتحانها
بسلا مت برون آید که ثبات پنیان ندارد الا من عصمه الله
زیرا حق یکمست و از ضد بسیار غلط افکن و مشابه حق مقلد
چون آن ضد را نشناسد از آن روح را نشاخته باشد امانا
حق با آن ناشاخت او چو او را بعنایت نگاه دارد
آن ناشاخت او را از زبان ندارد

کهر مزبور الدن له دور ایله ایاز ه کلد که کمال کیاست
و فراستندن ناشی امرا و حاجینک استخوان تقلید لری
ضمنده مکر امتحان یوزندن شاکه انگزه اولان
عطای مال و خلعت و ترقیات جاه و منزات ایله
عقللین مدح و تحسین ایتدیکنه تقلید و التقات
ایتدیکن پاندر که اگر چه ایمان مقلد صحیح و
امانا در اولور که امتحانات کثیره دن
سلامت ایله ابرای ذمت ایله
الا من عصمه الله
تعالی

ای ایاز اکنون کنونی کین کهر
گفت افزون ز آنچه تا نم گفت من
سنگها در آستین بودش شتاب
ز اتفاق طالع باد و لتش
یا بخواب این دیده بود آن پر صفا
همچو یوسف که درون قعر چاه
هر کرا فتح و ظفر پیغام داد
هر کرا پابند او شد وصل یار
چون یقین کشتش که خواهد کرد مات
کر برد اسبش هر آنکه اسب جوت
مرد را با اسب کی خوشی بود
بهر صورتها کمش چندین زخیر
هست ز ایدر انغم پایان کار
عارفان ز آغاز کشته هوشمند
بود عارفان همین خوف ورجا
چندی از ز بدین تاب و هنر
گفت اکنون زود خردش در شکن
خرد کردش پیش او بدان صواب
دست داد آن لطف نادر کشت
کرده بود اندر بغل دو سنگ را
کشف شد پایان کارش از آله
پیش او یک شد مراد و بی مراد
او چه ترسد از شکست و کار زار
خوت اسب و پهل همتش تر مات
اسب رو کونی که پیش آهنگ است
عشق اسبش از بی پیشی بود
بی صداع صورتی معنی بگیر
تا چه باشد حال او روز شمار
از غم و احوال آخر فرار غم
سابقه دایش خورد آن هر دورا

دید شته کیم سنده سوله ای ایاز
دید ای افزوندر نه دینه سر سر
استیننده هنان و ارایدی سنگ
اتفاق طالع دولت قرین
نقش خواب اولمه اکایا بو عمل
یوسف آسا کیم او نجه جایی چاه
هر کیمه فتح و ظفر ویرسه کشاد
هر کیمه اینه تمغزل وصل یار
کیم یقین اینه کیم خصم اولد مات
طاب اسبه انچون اولدی اسب
یوقدر اسب مرد او چون قرب نسب
چکمه صورتلر او چون پهوده قید
ز اهدک هر دم غمی انجام کار
آلدی عارفلر چون اولدن خبر
اولد عارفده دخی خوف ورجا
قیمت کوهر نذر قیل کشف راز
دید قیل خرد شکست اول کوهر
کوهری ایتدی شکسته بی درنگ
کار دستن ایله چی حکمت رهین
ایکی سنکی ایلدی زیر بغل
ایلدی انجام کارن کشف آله
آکه بر در نامرادے و مراد
انده اولمز خوف کسر کار و بار
خوت اسب و فیله ایتمز التقات
راه مقصوده ایده تحصیل کسب
عشق اسبه قرب منزلدر سبب
بی صداع صورت ایت معنی صید
کیم نه حال او زره اولور روز شمار
انگزه یوق حال آخردن کدر
ایک علم سابقه رهسبر نما

دید که سابق زراعت کرد ماش
 عارفست باز دست از خوف و بیم
 بود او را بیم و امید از خدا
 چون شکست آن کو هر خاص آن زمان
 کین چو بی باکیست و الله کافرست
 دان بجاعت جله از جبل و عمما
 قیمتی کو هر قیجیه مهر و دود
 او همی داند چه خواهد بود چاش
 نای و هور اگر دتیغ حق و دونیم
 خوف فانی شد عیان کشت آن رجا
 زان امیران خاست صد بانگ و دفغان
 هر که این پر نور کو هر را شکست
 در شکسته در امر شاه را
 بر چنان خاطر چو پوشیده شد

تشفیج کردن امر برای آنکه انجمنان کو هری چو را شکستی
 و جواب دادن ایازایشانرا

پس پهلور نولسه کرک محصول چاش
 اولدی عارف پهل خلاص خوف و بیم
 بیم و امید اییدی انده دایما
 چون ایاز ایتد شکست انی همان
 اولدی بی باکانه کفران نمک
 جبل حامیدن او زمره سربس
 اولد ذی قیمت کهر مهر و دوداد
 نای و هونی سیف حق ایتد دونیم
 خوف فانی اولدی با قید رجا
 هر طرفدن اییدی بکار فغان
 کیم ایده بو کو هر پر نوره شکست
 در امر شاهی کمور ایتد یلر
 آنی حفظ ایلردل روشن نهاد

بویله جو هری کسر ایتد کچون امر ایازه تشفیجه آغاز ایتد کلر نده
 ایازک انلره ویرد کی جوابدر

کفت ایازای مهتران نامور
 امر سلطان به بود پیش شما
 ای نظر تان بر کهر بر شاه فی
 من ز شمشیر می نکردم نظر
 بی کهر جانی که رنگین سنگ را
 پشت سوی لببت کلر کلر کن
 اندر آدر جو سبور سنگ زن
 کر نه در راه دین از هر سزنان
 سرفرو انداختند آن سروران
 از دل هر یک دو صد آه آن زمان
 کرد اشارت شه بجلا دکهن
 این خسان چه لایق صدر منند
 امر پیش چنین اهل فساد
 امر شمشیر بهتر بقیمت یا کهر
 یا که این نیکو کهر بهر خدا
 قبله تان خولست جاده راه فی
 من چو مشرک روی نام بر حجر
 بر کزیند پس نهند شاه مرا
 عقل در رنگ آورنده دمک کن
 آتش اندر بو آندر رنگ زن
 رنگ و بو میرست مانند زنان
 عذر جو یان کشته زان نیان بجان
 همچو دودی می شدی تا آسمان
 که ز صدرم این خسار ایاک کن
 کزنی سنگ امر مار باشکند
 بهر رنگین سنگ شد خوار و کساد

قصه شاه بکشتن آن امر او شفاعت کردن ایاز پیش تخت
 سلطان که ای شاه عالم العفو اولی

انلره دیدی ایازای مهتران
 امر سلطان می نظر ده خودر
 کو هره سزده نظر شاه دکل
 شاه دن بن ایلم صرف نظر
 بی کهر جان سنگ رنگینه اسیر
 لببت کلر کی قبل متروک پس
 جویه و اصل اول ایدوب کسر سبو
 راه دین ایچره دگلکک راهزن
 سرفروی شرم اولوب بل سروران
 ایکیوز آه اولدی انلرده عیان
 ایتدی جلاده اشارت شهریار
 صدره لایق دکلر بوخسان
 امرم اولد بویله منسدرده پست
 قدر امر شمشیر یا کو هری کران
 اول کهر می افضل و مر خودر
 غولدره اقبال کز راه دکل
 مشرک آسانده یوق میل حجر
 امر شاه ایده اولور غفلت پذیر
 عقلمک اولون صنعت خالقه پس
 آتش یا نسون نذر بوسنگ و بو
 رنگ و بویه میسلی قوماند زن
 عذر نیان ایتد یلر بر همان
 دود دل اولدی روان آسمان
 بویله ایچقتلردن ایله اخذ نار
 ایتد یلر بر سنگه امرم ناروان
 سنگ نمک آلودا چون اولد شکست

شاه قتل امرایه قصه ایله کده ر جای عفو ایله ایاز پیشگاه
 تخت شاه ایده شفاعت ایتد یکیدر

پس ایاز مهر افزا بر جمید
 سجده کرد و کلوی خود گرفت
 ای همایی که همسایان فخرنی
 ای کریمی که کر همسای جهان
 پیش تخت آن انغ سلطان دودید
 گای قبادی کز تو چرخ آرد شکست
 از تو دارند و سخاوت هر سخنی
 محو کرد پیش ایثار تنان

پس شتاب ایتد ایاز خوش خصال
 اولدی ذلتله کلو کیر نیاز
 ای همسایانه همای فخرنی
 ای کر همشهره کر میان جهان
 قیلدی تخت پادشاه رویال
 دیدی چرخ ایلر سنگله ایتد از
 سندن ایله یلر سخانی هر سخنی
 پیش احسانکده شرم ایله نهان

ای لطیفی که کل سرخست بید
از غفوری تو غفران چشم سیر
جز که عفو تو کرد ادا در دستند
غفلت و کستاجی این مجربان
دائما غفلت ز کستاجی دم
غفلت و نسیان بد آموخته
پیش سپاری و فطنت دهد
وقت غارت خواب ناید خلق را
خواب چون در میرد از پیم دلق
لا تو اذنان نیناشد کواه
ز آنکه است کمال تعظیم او نکرد
گرچه نسیان لابد و ناچار بود
که تهاون کرد در تعظیمها
بچوستی کو جنایتها کند
کویدش لیکن سبب ای ز شکار
چو خودی ناید بخودش خواندی
گر رسیدی مستی بی جهمتو
پشت دارت بود او و عذر خواه
عفوهای جمله عالم ذره
عفوهای گفته شنای عفو تو
جانان بخش ز خودشان هم مران
رحم کن بروی که روی تو بید
از فراق و هجر میکوی سخن
صد هزاران مرگ تلخ نصبت تو
تلخی هجر از ذکور و زانات
بر امید وصل تو مردن خوشست
کبر میکوید میان آن سقر
کان نظر شیرین کننده ز نجاست

از خجالت پرهن را بر درید
رو بهان بر شیر از عفو تو چیر
هر که با امر تویی باکی کند
از و فور عفو تست ای عفو لان
که برد تعظیم از دیده رمد
ز آتش تعظیم کرد سوخته
سهو و نسیان از دلش پرون جبد
تا بر باید کسی زودلق را
خواب و نسیان کی بود با پیم خلق
که بود نسیان بوحی هم گناه
ورنه نسیان در نیوردی نبرد
در سبب و زین او محار بود
تا که نسیان ز ادا سهو و خطا
کوید او معذور بود منی ز خود
از تو بد در رفتن آن اختیار
اختیارت خود نشدش راند
حفظ کردی ساقی جان عهد تو
من غلام زلت مست آله
عکس عفوهای ز تو هر بهره
نیست کفوش ایها اناس اتقوا
کام شیرین تواند ای کامران
فرقت تلخ تو چون خواهد کشید
هر چه خواهی کن ولیکن این کن
نیست مانند فراق روی تو
دور در ای مجربانز استغاث
تلخی هجر تو مردن خوشست
چه غم بودی گرم کردی نظیر
ساحران از خونهای دست و پاست

لطفک اولد چون گل سرخه بید
سیر خشم اولدی غفوران ای غفور
میند عفو کرد رشاعت خواه اگا
غفلت و کستاجی مجرم همان
غفلت کستاجی ایلمر مدد
کیمده عادت غفلت نسیان اولو
هیبت اگاهی و فطنت بخش اید
خلق ایدر بهنگام غارت ترک خوا
خوابه خوف دلق ایلیوق چون مجال
لا تو اذنان نیناشد کواه
یعنی تعظیمنده یوق شرط کمال
گرچه نسیان امر ناچار اولد پیل
اولدی تعظیمه تهاون رونما
بکر اول مسته ایدر او ضاع بد
لیک اگا در سبب ای هرزه کار
کتدی گلنر خودی دعوت سنگ
مستی ذاتی یه ویرسک جهدی
هم ظنیر ایدی سکا هم عذر خواه
عفو سر تا پای عالم ذره در
عفو ایدر عموک شناسن سو بسو
جانم ری بخش ایله سندن ایتمه رد
انره رحم ایتکه رویک کوردیلر
فرقت و هجر اندن ایلمر سن سخن
نچه یوز پیک مرگ تلخ اولسه اکر
مردوزن هجر اندن ایلمر لر غیاث
وصلک امید یله خوشتر در محمات
دیر سقرده کافر حسرت فزا
اول نظر هر رنج شیرینی نشان

پرهن چاک ایلیدی شرم شدید
رو بهان شیرانه عفو کله جوسور
امر که هر کیم خلاف ایتسه شها
دفرت عفو عفو اولدی عیان
دیده دن تعظیم ایدر دفع رمد
آتش تعظیمدن سوزان اولور
سهو و نسیان قلبدن ایلمر سفر
تا که تاراج اولمیه رخت و شیا
خواب و نسیان پیم خلق یله مجال
کیم اوله بوجه ایله نسیان گناه
یوخسه نسیان ایتمه ایرات وبال
اختیار ایدر سبب مشقنده دل
تا که نسیان طوغدی یا سهو و خطا
صکره معذوریتی ایلمر سندن
سندن اولدی ایتدی کنی اختیار
اختیار ک صرف ایله شرت سنگ
حفظ ایدر د ساقی جان عهد کی
بنده سی یم کیم اوله مست آله
سند عفو اجزای بحسرو بره در
یوق نظیری ایها اناس اتقوا
جمله شیرین کام لطفکر رمد
صبره گلنر اول فراق تلختر
جمله ایله لیک او بخشی ایتمه سن
میند اولنر فرقت رویک قدر
عفو قبل مجرملری یا مستغاث
تلخی هجر کله آتش در حیات
بر نظر ایتسه نه غم ایدی کجا
خونهای دست و پای ساحران

تفسیر گفتن ساحران فرعون را در وقت سیاست که
لاضیرانا الی ربنا منقلبون

سحره فرعونک وقت سیاسته لاضیرانا الی ربنا منقلبون
قوللرینک تفسیر ایدر

نعره لا ضير بشنيد آسمان
 ضربت فرعون مار نيست ضير
 کردانی سرتار ای مصل
 بین پازین سوبین کین ارغنون
 داد مارا فضل حق فرعون
 سبر آرو ملک بین زنده و جلیل
 کر تو ترک این نجس خرقة کنی
 بین بدار از مصر ای فرعون دست
 تو انار ب همی کوی بعام
 رب بر مر بوب کی لرزان بود
 نمک انایم رسته از انای
 آن انای بر تو ای سک شوم بود
 کر نبودیت این انای کینه کش
 شکر آن کردار فانی میرسیم
 دار قتل با براق رطقت
 این حیاتی خفیه در نقش ممت
 می نماید نور نار و نار نور
 بین مکن تعجیل اول نیست شو
 از انای ازل دل دمک شد
 زان انای بی نا خوش کشت جان
 از انای چون رست اکنون شد انای
 کو کریزان و انای در پیش
 طالب اوی نکرد طالبت
 زنده کی مرده شوید ترا
 اندرین بخت رخسار پیه بد
 یک چون من لم یذق لم یدر بود
 کی شود کشف از تفکر این انای
 می فتند این عقلمدار افتقاد
 ای یا ز کشته فانی ز اقتراب
 بلکه چون نطفه مبدل تو بتن

چرخ کوی شد پی آن صوب جان
 لطف حق غالب بود بر قهر غیر
 میرانی مان زرنج ای کوردل
 میرند یا لیت قومی یعلمون
 فی چو فرعونیت ملک فانی
 ای شده غره بمصر و رود نیل
 نیل را در نیل جان خرقة کنی
 در میان مصر جان صد مصر هست
 غافل از ماهیت این هر دو نام
 کی نادان بند جسم و جان بود
 از انای پر بلای پر عنفا
 در حق ما دولت محتوم بود
 کی زدی بر ما چنین اقبال خوش
 بر سر این دار بندت میدهیم
 دار ملک تو غرور و غفلت
 و ان مماتی خفیه در قشر حیات
 ورنه دنیا کی بدی دار الغرور
 چون غروب آرزو از شرق ضو
 این انای سرد کشت و تنک شد
 شد جهان او از انای جهان
 آفرینسا بر انای بی عنفا
 می دود چون دید ویرانی ویش
 چون بر دی طالبت شد مطلبت
 طالبی کی مطلبت جوید ترا
 نخر زازی را زردان دین بدی
 عقل و تخمیلات و حیرت فرود
 این انای کشف شد بعد از فنا
 در معانی حلول و اتحاد
 همچو اختر در شعاع آفتاب
 نه از حلول و اتحادی مشتق

نعره لا ضیر ای شدی آسمان
 ضرب فرعون ایله یوقدر بزده ضیر
 واقف راز اولسک ای غول هوا
 بویکا کل کیم اولور شوکت نمون
 سلطنت ویرد بزه حق شویل پیل
 کلبر و کور کیم ندر ملک جمیل
 خرقة مر در اکر ایسک ترک خرقة
 مصره ای فرعون ایتمه بدل جان
 خفته دیر سن انار ب مدام
 رب نیچه مر بوب ایچون لرزان اولور
 اول انای بزه و لیسکن بی فنا
 اول انای سک سنگون شومر
 بو انان اولسه کینه سکا
 دار فاندین کچوردی شکر هو
 قتل زاری براق ارتحال
 بو حیات اناکه صورتده ممت
 کو ستر چون نور نار و ناری نور
 قیلمه تعجیل اول ایست محو وجود
 اول انان کیم ازل دل اولد دنک
 اول انان بی نا خوش اولد جان
 اول اناده بنکن ایتمدی فنا
 اول کریزاندر انای طالب اکا
 طالب ایسک اکا اولمز طالبک
 زنده سن غسال غسل ایتمسنی
 عقل اکر بو یولده اولسه کار ساز
 اولد چون من لم یذق لم یدر حال
 فکر ایله کشف اوله صانمه بو انای
 عقلی استقصاده ایله بو مراد
 ای یا ز ایتمدی فنا ای اقتراب
 نطفه آساکیم اکا تندر بدل

چرخ طوب اولد او چو کانه بهمان
 لطف حق غالب ندر پس قهر غیر
 سن بزنی محنتدن ایلر سن ربا
 نعره یا لیت قومی یعلمون
 ملک فرعون کی فانی دکل
 ای اولان مغرور مصر و جو نیل
 ایله ایدک نیل جانده نیلی غرق
 مصر جانده اولد صد مصر نهان
 اولدی مجهولک ولی بو ایکی نام
 بو انای خود بند جسم و جان اولور
 صانمه مدلول انای پر عنفا
 حقمرده دولت محتومدر
 بزده اولمزدی بو اقبال صفا
 ساکه بودار اوزره اولدق پند کو
 ملک داری غرور و اشتغال
 اول ممت اتانمودار حیات
 وصف دنیا اولدکس دار الغرور
 غار بل ایسون شرقی شرقی جو
 بو انان اولد بونده سرد و تنک
 اول انای اولدی جهان لامکان
 آفرین اولدر انای بی عنفا
 کوردی چون اندن کریزان هر یکا
 مرده اول مطلوبک اوله راغبک
 سن طلبده مطلبک سندن غنی
 نخر زازیده اولوردی اهل راز
 عقل و تخمیلات حیرتد رمال
 بو انای کشف اولور بعد الفنا
 وقف وادی حلول و اتحاد
 چون سنی مانند نجم و آفتاب
 یوق حلول و اتحاد ایله نخل

عفو کن ای عفو در صدوق تو سابق لطف همه مسوق تو
 من که باشم که بگویم عفو کن ای تو سلطان و خلاصه امر کن
 من که باشم که بوم من بامنت ای گرفته جمله مهنسا دامت

عفو قیل عفو اولدی کج قدر تک جمله مسوق اولدی سابق رحمتک
 بن کیم عفو ایدم بسط سخن ای که کنسن پادشاه امر کن
 بن کیم تا ایلیم عرض وجود اولد موجوداته سندن فیض جود

مجرم داشتن ایاز خود را درین شفاعت کرمی و عذر این
 جرم خواستن و دران عذر خواهی هم خود را مجرم دانستن
 و این شکستگی از شناخت عظمت شاه خیر ذک قال علیه السلام
 انا علمکم بالله و اخشاکم لله و قال الله تعالی انما یخشی الله
 من عباده العلماء

ایاز کند و بی امر شفاعت ده مجرم فرض ایدوب بوجره اعتذار
 و نفسنه اضافت جرم ایلد ذل و انکسار عظمت شاه کمال
 و قوت و اطلاعندن اقتضای ایدر که حدیث نبوی صلی الله علیه و سلمه
 انا علمکم بالله و اخشاکم من الله و قول باریده تعالی شانه
 انما یخشی الله من عباده العلماء و ارد اولشدر

من کی آرم رحم سلم آلود را رهنا یم حلم سلم اندود را
 صد هزاران صفع را از زانیم کر زبون صفعبا کرد انیم
 من چه گویم پشت اعلا مت کنم یا که و ایادت دهم شرط کرم
 آنچه معلوم تو نبود چیست آن و آنچه یادت نیست کواندر جهان
 ای تو پاک از جبل و علت پاک از ان که فراموشی کند بروی بنان
 هیچ کس را تو کسی انکاشتی همچو خورشیدش بنور افراشتی
 چون کسم کردی اگر لایه کنم مستمع شولا به ام را از کرم
 زانکه از نفسم چو پیر خون برده آن شفاعت هم تو خود را کرده
 چون رخت من تنی کشتی و وطن تر و خشک خانه نبود آن من
 هم دعا از من روان کردی چو آب هم شاتش بخش و دارش مستجاب
 هم تو بودی اول آرنده دعا هم تو باش آخر اجابت را رجا
 تا زخم من لاف کان شاه جهان بهر بنده عفو کرد از مجرمان
 در دودم سبر سدر من خود پسند کرد شاهیم داروی هر درد مند
 دوزخی بودم پر از شور و مشری کرد دست فضل اویم کوشی
 هر که اسوزید دوزخ در قود من بروی نامم در کبار از جسد
 کار کوشی چیست که هر سوخته کرد دوزخی ثابت و اندوخته
 قطره قطره او منادی کرم کا نچه دوزخ سوخت من باز آورم
 هست دوزخ همچو سرمای خزان هست کوشی چون بهار ای گلستان
 هست دوزخ همچو مرکب خاک کور هست کوشی بر مثال نفع صور
 ای ز دوزخ سوخته اجسامتان سوی کوشی کشد اگر امتان
 چون خلقت الخلق کی یرج علی لطف تو فرمود ای مستیوم وحی

رحم سلم آلود ایچون اولمز روا حلم سلم اندوده اولمق رهنا
 نچه یوز پیک سله به بن لایتم سله به شیام ایدر سک لاجرم
 بن حضور که نچه اعلا م ایدم یا کرم شرطی مذر افهام ایدم
 اول مذکریم سا که معلوم اولمیه یوق جاننده اولکه مفهوم اولمیه
 علمک اولمشدر میراجلدن کیم کمانسی دکل سر و علن
 نورک ایتسک بر خس ناچیره رش نور ایلد عالی اولورسن ممدوش
 چونکه لطف ایتدک اگر کسناخ ایسم عفو کسناخیده قیل فضل و کرم
 بنلکدن چون بنی ایتدک رنا اول شفاعت مینه سندن رسکا
 رخت جاندن چون تنی اوله تم رطب و یابس خانه دهنم و ارنم
 ایلدک جاری دعای همچو آب فیض بخش اول قیل انی هم مستجاب
 با که اول سندن الهام دعا مینه آخرده اجابتدر رجا
 با که تا فخر اوله کیم شاه جهان بن قول ایچون ایتد عفو مجرمان
 در ایدم باشدن باشه بن خود پسند شاهیم ایتد چاره هر درد مند
 دوزخ پر سوز ایدم فضل غنی ایتدی همناصیت کوشی بنی
 کیمده کیم دوزخ ایده اعراق تن ایلم بن مینه اثبات بدن
 کار کوشی پس ندر هر سوخته اوله لراندن ثبات اندوخته
 ایتده هر قطره سسی دلکش ندا بنده در سوزنده ناره دوا
 اولد دوزخ صانکه سرمای خزان کوشی اولدی نو بهار گلستان
 دوزخ اولد کفی المثل موت و قبور کوشی اولدی مثالی نفع صور
 ای اولار دوزخده سوزان جلال جانب کوشی در حسن و جمال
 چون خلقت الخلق کی یرج علی اولد و دعا لطفک ای قیوم وحی

<p>جلدنا قصیر اولوراندن تمام عفو اولور دریای عفو مستقل پر شتاب ایتیکده اول دریایه میل چون کبوتر اول یکا ایتیکده سیر تا شب محبوبس ابدان اولمده عشق ایله پرنده ایوان و بام مرجع قدسی اوله راحت فزا مؤمن انا الیه راجعون رجعت اولمز بعد از ان وحشتنا اولدیکر قدر احشنا جبروتهان پاکرا اولسون صف ایله دراز زیب دست حوریان خالین کیم سفردن گلدیلمر بو صوفیان اولدیلمر مدت رهین خاکدان قرص شمسه نوروش عود ایتدیلمر سربدیوار اولدی احوال بدید کعبتین شهده مات و بی صدا چونکه لطفکدر ملاذ مجسمان مغسل عفو و فزات رحمت ایده لرباگان صفوننده نماز غرقه انوار سخن الصافون چاک اولوب کاغذ شکست ولد قلم رفع ایده قابلمیدر شیری حمل اوله شاهی تا که شهود عجاب عذری وارزیرا که سندن اولد مست یا دگلی سندن ای شیرین فعال کندی مستک عفو پر بهیا انلره سنمکه ایتمز صد شراب حال مستی اولدی حد شرعه سد بوشیار اولم بن ایسه متصل</p>	<p>لالان اربح علیهم جود تام بندگان تن پرستی عفو قیل عفو مخلوقک مثال نهر و میل عفولر هر شب ایدوب پرواز طیر هر سحر که یسنه پزان اولمده پرکشای شوق یسنه وقت شام قطع تار و صلت تن اوله تا انلره حصن رجوع سر کنون چون تعالوا اوله لطف ایله ندا چوق غیر یلک یکدیگر در جهان بود ختمک سایه سنده مست ناز اولد پای پر عنای راه دین حور لیر ایتیکده غنم مهربان نور مهاد آسا بو صافیان گلدیلمر ظاهرت زدن بی اثر بو کرده مچرماندن ای مجید اولدی بولنر واقف جرم و خطا طوبدیلمر یوز سا که بونا شکران راه ویر آلودگان ذلت تقرین غسل اولوب جرم دراز اول صفون ایچره اوله صدن فردن چون بو حالت و صفت کلدی رقم بحره اندازه اولور طول امل قیل ججا بک و ارایسه فرق ججا کرچه جاک قوم مست ایتد شکست انلره خود مستی اقبال و مال اولد انلر مست مخصوصک شها لذت تخصیص ایدر وقت خطا چون بنی مست ایتد کایتمه ضرب حد چون اولم بشیار اولمده ضرب قیل</p>	<p>که شود زو جلدنا قصه در دست عفو از دریای عفو اولتیر است هم بدان دریای خود تا زنده خیل چون کبوتر سوی تو آید شها تا شب محبوبس این ابدان کنی می پرنده از عشق آن ایوان و بام پیش تو آیند کز تو مقبلند در هوا گانا الیه راجعون بعد از ان رجعت نماند از حرص و غم قدر من دانسته باشیدی همان بهن بپسند از دید پانا را دراز بر کنار و دست حوران خالین کز سفر باز آمدن این صوفیان مدتی افتاده بر خاک و قدر همچو نور خور سوی قرص بلبلند جله سر نشان بدیواری رسید کرچه مات کعبتین شه بدند ای که لطفت مچرمانز راه کمان در فرات عفو و عین مغتسل در صف پاکان روند اندر نماز غریبان نور سخن المصافون هم قلم شکست و هم کاغذ دید شیر را برداشت هر کز بنده تا بیسنی پادشاهی عجاب انکه مست از تو بود عذریش هست نی زباده تست ای شیرین فعال عفو کن از مست خود ای عفو مند آن کند که نماید از صد خم شراب شرع مستانرا نپسند حد زدن که نخواهم گشت خود بشیار من</p>	<p>لالان اربح علیهم جود تست عفو کن زین بندگان تن پرست عفو خلقان همچو جوی و همچو میل عفو تا هر شب ازین دل پارنا باز شان وقت سحر پزان کنی پرزنان بار در کرد وقت شام تا که از تن تار و صلت بکسند پرزنان ایمن ز رجوع سر کنون بانک می آید تعالوا از ان کرم بس غیر بسیمه کشیدیت از جهان زیر سایه این در ختم مست ناز پایهای پر عنای از راه دین حوریان کشته مغز مهربان صوفیان صافیان چون نور خور بی اثر پاک از قدر باز آمدند این گروه مچرمان هم ای مجید بر خطا و جرم خود واقف شدند روبو کردند اکنون آه کمان راه ده آلودگانرا العجل تا که غسل آرنده از ان جرم دراز اندر ان صفها از اندازه برون چون سخن در وصف این حالت رسید بحر را پمود هیچ اسکره کر ججا بستت برون روز احتجاب کرچه شکستند جامت قوم مست مستی ایشان باقبال و مال ای شهنشه مست تخصیص تواند لذت تخصیص تو وقت خطا چونکه مستم کرده عدم مزین چون شوم بشیار انجا هم بزین</p>
--	--	---	--

عفو کن ای عفو در صدوق تو سابق لطف همه مسبوق تو
 من که باشم که بگویم عفو کن ای تو سلطان و خلاصه امر کن
 من که باشم که بوم من بامنت ای گرفته جمله مهنه سادامنت

عفو قیل عفو اولدی کج قدر تک جمله مسبوق اولدی سابق رحمتک
 بن کیم عفو ایدم بسط سخن ای که سنن پادشاه امر کن
 بن کیم تا ایلیم عرض وجود اولد موجوداته سندن فیض جود

مجرم داشتن ایاز خود را درین شفاعت کری و عذر این
 جرم خواستن و دران عذر خواهی هم خود را مجرم دانستن
 و این شکستی از شناخت عظمت شاه خیر ذک قال علیه السلام
 انا علمکم بالله و انشا کم الله و قال الله تعالی انما یخشی الله
 من عباده العلماء

ایاز کند وی امر شفاعت ده مجرم فرض ایدوب بوجرمه اعتذار
 و نفسنه اضافت جرم ایلد ذل و انکسار عظمت شاه کمال
 و قوت و اطلاعندن اقتضای ایدر که حدیث نبوی صلی الله علیه و سلمه
 انا علمکم بالله و انشا کم من الله و قول باریده تعالی شانه
 انما یخشی الله من عباده العلماء وارد اولشد

من کی آرم رحم سلم آلود را رهنمایم حلم سلم اندود را
 صد هزاران صفع را از زانیم کز زبون صفعها کرد انیم
 من چه گویم پشت اعلا مت کنم یا که و ایادت دهم شرط کرم
 آنچه معلوم تو نبود چیست آن و آنچه یادت نیست کواندر جهان
 ای تو پاک از جبل و علمت پاک از ان که فراموشی کند بروی نهان
 هیچ کس را تو کسی انگاشتی همچو خورشیدش بنور افراشتی
 چون کسم کردی اگر لایه کنم مستمع شولا به ام را از کرم
 زانکه از نفسم چو پیر خون برده آن شفاعت هم تو خود را کرده
 چون رخت من حتی کشتن وطن ترو خشک خانه نبود آن من
 هم دعا از من روان کردی چو آب هم شبانش بخش و دارش مستجاب
 هم تو بودی اول آرنده دعا هم تو باش آخر اجابت را رجا
 تا زخم من لاف کان شاه جهان بهر بنده عفو کرد از مجرمان
 در دودم سبر سدر من خود پسند کرد شاهیم داروی هر درد مند
 دوزخی بودم پر از شور و شری کرد دست فضل اویم کوشی
 هر که اسوزید دوزخ در قود من بروی نامم در کبار از حسد
 کار کوشی چیست که هر سوخته کرد دوزخی ثابت و اندوخته
 قطره قطره او منادی کرم کاخچه دوزخ سوخت من باز آورم
 هست دوزخ همچو سرای خزان هست کوشی چون بهار ای گلستان
 هست دوزخ همچو مرکب خاک کور هست کوشی بر مثال نفع صور
 ای ز دوزخ سوخته اجسامان سوی کوشی کشد اگر امتان
 چون خلقت الخلق کی یرج علی لطف تو فرمود ای مستیوم وحی

رحم سلم آلود اچون اولمز روا حلم سلم اندوده اولحق رهنما
 نچه یوز پیک سلویه بن لایتم سلویه شیامان ایدر سک لاجرم
 بن حضور که نچه احلام ایدم یا کرم شرطی نذر افهام ایدم
 اول نذر کیم سا که معلوم اولمیه یوق جهانده اولکه مفهوم اولمیه
 علمک اولمش در میرا جلدن کیم سکا فسی دکل سر و علن
 نورک ایتک بر خن ناچیزه رش نور ایلد عالی اولور سن مردوش
 چونکه لطف ایتدک اگر کسناخ ایسم عفو کسناخیده قیل فضل و کرم
 بنلکدن چون بنی ایتدک رنا اول شفاعت مینه سندن رسکا
 رخت جاندن چون حتی اولتم رطب و یابس خانه دهنم دار بنم
 ایلدک جاری دعای همچو آب فیض بخش اول قیل انی هم مستجاب
 با که اول سندن الهام دعا مینه آخردده اجابت در رجا
 با که تا فخر اولد کیم شاه جهان بن قول اچون ایتد عفو مجرمان
 در دایم باشدن باشه بن خود پسند شاهیم ایتد چاره هر درد مند
 دوزخ پر سوز ایدم فضل غنی ایتدی بنماصیت کوشی بنی
 کیمده کیم دوزخ ایده اعراق تن ایلم بن مینه اثبات بدن
 کار کوشی پس نذر هر سوخته اوله لراندن ثبات اندوخته
 ایتده هر قطره سی دلکش ندا بنده در سوزنده ناره دوا
 اولد دوزخ صانکه سرای خزان کوشی اولدی نو بهار گلستان
 دوزخ اولد فی المثل موت و قبور کوشی اولدی مثالی نفع صور
 ای اولار دوزخه سوزان جلال جانب کوشی در حسن و جمال
 چون خلقت الخلق کی یرج علی اولد وعد لطفک ای قیوم وحی

لالان رنج عظیم جود تست
 عفوکن زین بندگان تن پرست
 عفو خلاقان همچو جوی و همچو میل
 عفو تا هر شب ازین دل پارنا
 باز نشان وقت سحر بران کنی
 پر زنان بار در در وقت شام
 تا که از تن تار وصلت بکسند
 پر زنان ایمن ز رجح سر کنون
 بانک می آید تعالو از ان کرم
 بس غریب میما کشیدیت از جهان
 زیر سایه این در ختم مست ناز
 پایهای پر عنای از راه دین
 حوریان کشته مغز مهربان
 صوفیان صافیان چون نور خور
 بی اثنا پاک از قدر باز آمدند
 این گروه مجرمان هم ای مجید
 بر خطا و جرم خود واقف شدند
 رو بتو کردند اکنون آه کنان
 راه ده آلودگان از العجل
 تا که غسل آرزندان جرم دراز
 اندران صفا زانند از برون
 چون سخن در وصف این حالت رسید
 بحر اجمود هیچ اسکره
 که ججا بستت برون روز احتجاب
 که چه شکستند جامت قوم مست
 مستی ایشان باقبال و مال
 ای شهنشه مست تخصیص تواند
 لذت تخصیص تو وقت خطا
 چونکه مستم کرده عدم مزین
 چون شوم هشیار انجا هم بزین

که شود زو جلد ناقصا در دست
 عفو از دریای عفو او تیر است
 هم بدان دریای خود تا ز ندخیل
 چون کبوتر سوی تو آید شها
 تا شب محبوبس این بدان کنی
 می پرند از عشق آن ایوان و بام
 پیش تو آیند کز تو مقبلند
 در هوا کانا المیه را جعون
 بعد از ان رجعت نماند از حرص و غم
 قدر من دانسته باشیدی همان
 بین بپسند از دیدن پارادراز
 بر کنار و دست حوران خالین
 کز سفر باز آمدند این صوفیان
 مدتی افتاده بر خاک و قدر
 همچو نور خور سوی قرص بلبلند
 جمله سر نشان بدیواری رسید
 که چه مات کعبتین شه بدند
 ای که لطفت مجرمان زاره کنان
 در فرات عفو و عین مغتسل
 در صف پاکان روند اندر نماز
 غرقان نور سخن المسافون
 هم قلم شکست و هم کاغذ درید
 شیر ابر داشت هر که بزنده
 تا بمیسنی پادشاهی عجاب
 آنکه مست از تو بود عذریش هست
 نی زباده تست ای شیرین فعال
 عفوکن از مست خود ای عفو مند
 آن کند که ناید از صد خم شراب
 شرع مستانرا نپسند حد زدن
 که نخواهم کشت خود هشیار من

لالان رنج عظیم جود تام
 بندگان تن پرستی عفو قیل
 عفو مخلوقک مثال نهر و میل
 عفو هر شب ایدوب پرواز طیر
 هر سحر که میسند بران اولده
 پر کشای شوق مینه وقت شام
 قطع تار وصلت تن اوله تا
 انگره حصن رجوع سر کنون
 چون تعالوا اوله لطف ایله ندا
 چوق غیر بیک یکدیگر در جهان
 بود ختمک سایه سنده مست ناز
 اولدک پای پر عنای راه دین
 حور لیر ایتیکده غنم مهربان
 نور مهاد آسا بوصافی صوفیان
 کله لیر طاهرست زردن بی اثر
 بو کرده مجرماندن ای مجید
 اولدی بونلر واقف جرم و خطا
 طو تیلر یوز سا که بونا شکران
 راه ویر آلودگان ذلت
 تا قرین غسل اولوب جرم دراز
 اول صوف اچره اوله حددن فرو
 چون بو حالت وصفه کلدی رقم
 بحر اندازه اولور طول امل
 قیل ججا بک در ایسه غرق حجاب
 که چه جاک قوم مست ایتد شکست
 انگره خود مستی اقبال و مال
 اولد انگره مست مخصوصک شها
 لذت تخصیص ایدر وقت خطا
 چون بنی مست ایتد که ایتد ضرب
 چون اولم هشیار اولده ضرب قیل

جلد ناقصا اولور اندن تمام
 عفو اولور دریای عفو مستقل
 پر شتاب ایتیکده اول دریایه میل
 چون کبوتر اول یکا ایتیکده سیر
 تا شب محبوبس این بدان اولده
 عشق ایله پر زنده ایوان و بام
 مرجع قدسی اوله راحت فزا
 مامن انا المیه را جعون
 رجعت اولمز بعد از ان وحشت نا
 اولدیکر قدر احشنا جبر و نهان
 پاکیزا اولسون صفا ایله دراز
 زیب دست حوریان خالین
 کیم سفر دن کلدیلر بو صوفیان
 اولدیلر مدت رهین خاکدان
 قرص شمسه نوروش عود ایتدیلر
 سر بدیوار اولدی احوال بدید
 کعبتین شهده مات و بی صدا
 چونکه لطفکدر ملاذ مجرمان
 مغسل عفو و فرات رحمت
 ایدر لیر پاکان صوفنده نماز
 غرقه انوار سخن المسافون
 چاک اولوب کاغذ شکست اولد قلم
 رفع ایدر قابلیدر شیرین حمل
 اوله شاهی تا که مشهود عجاب
 عذری وار زیرا که سندن اولد مست
 یاد کلکی سندن ای شیرین فعال
 کندی مستک عفو پر بها
 انگره سندنکه ایتد صد شراب
 حال مستی اولدی حد شرع سد
 هوشیار اولم بن ایسه متصل

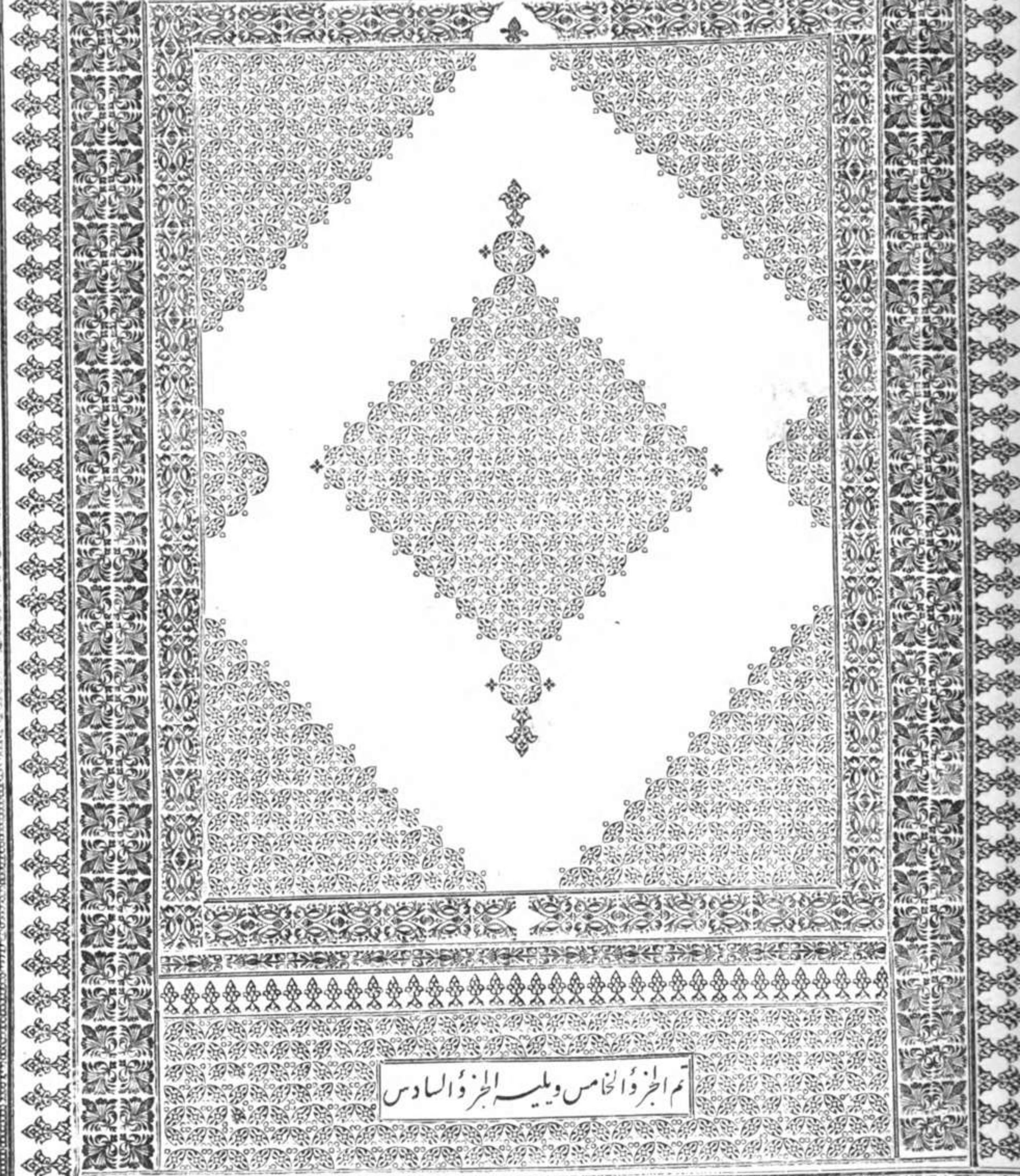
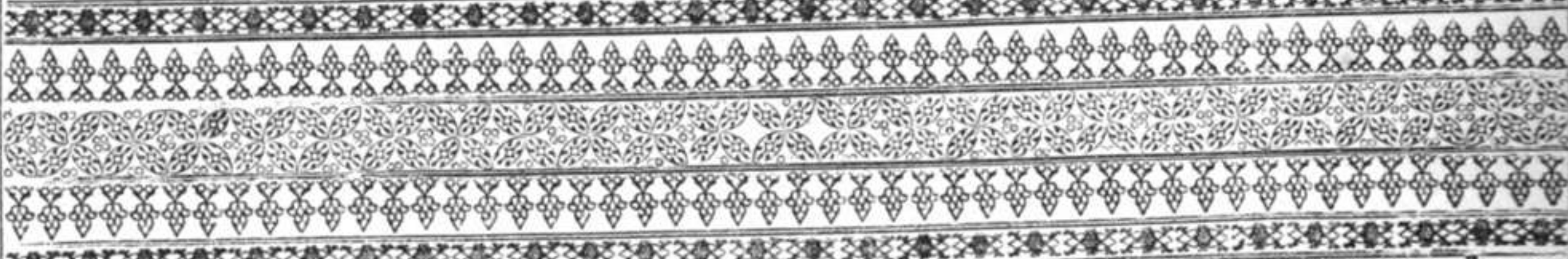
هر که از جام تو خورد ای ذوالمنن
 خالین فی فناء سکر هم
 فضل تو گوید دل مارا که رو
 چون مکن در دوق ما افتاده
 کرکسان مست از تو گردنای مکن
 کوهها چون ذره ها سر مست تو
 فتنه که لرزاند و لرزان تست
 که خدادادی مرا پانصد دنان
 یک دنان دارم و آن هم منکسر
 منکسر تر خود نباشم از عدم
 صد هزار آتار غیبی منظر
 از تقاضای تو میگردم سرم
 رغبت ما از تقاضای تو است
 خاک بی بادی بیالا بر جسد
 پیش آب زندگانی کس نبرد
 آب حیوان قبله جان دوستان
 مرک آتاما ز عشقش زنده اند
 آب عشق تو چو مار دست داد
 ز آب حیوان هست هر جا زانوی
 هر دمی مرکی وحشی دادیم
 همچو خفتن کشت این مردن مرا
 هفت دریا هر دم ار کرد سرا
 عقل لرزان از اجل وان عشق شوخ
 از صحاف ثنوی این پنجم است
 ره نیاید از ستاره هر حواس
 جز نظاره نیست قسم دیگران
 آشنایی کیر شهباتا بروز
 هر یکی در دفع دیو بد کمان
 اختران بادیه چون عقربت
 قوس اگر از تیر دوز ددیورا

تا بدرست زهش و از حد زدن
 من نفسانانی هوا کم لم یقیم
 ای شده در دوق عشق ما کرد
 تونه مست ای مکن تو باد
 چونکه بر بحر غسل رانی فرس
 نقطه و پرکار و خط در دست تو
 هر کران قیمت که هزاران تست
 کهنی شرح تو ای جان جهان
 در نجالت از تو ای دانای سر
 کرد دانش آمدستند این اهم
 که عدم پیرون جسد چست و مگر
 ای برده من پیشش ان کرم
 جذب حقیقت هر جا هر هست
 کشتی بی بحر پاد دره نهد
 پیش آب حیوانست در
 زاب باشد سبز و خندان بوستان
 دل ز جان و ز آب جان برکنده اند
 آب حیوان شد پیش ما کساد
 لیک آب آب حیوانی توی
 تا بدیدم دست برد آن کرم
 ز اعتماد بعث کردن ای خدا
 کوش گیری آورش ای آب
 سنگ کی ترسد ز باران چون گلوخ
 در بروج چرخ جان چون انجم است
 جز که کشتیبان استاره شناس
 از سعودش غافلند و از قران
 با چنین استارهای دیوسوز
 هست نفظ اند از قلعه آسمان
 مشتیرا اولی الاقربت
 دلور آبست زرع و میورا

اول که جا آمدن ایچه ای ذوالمنن
 انکر کسکری فناده بردوام
 نکته فضلك بود در قلبه همین
 دوقه مانند کس افتاده سن
 کرکسان مستک اولور لای مکن
 کوهلر سندن چو ذره جمله مست
 فتنه لرزش بخش ایکن لرزان سکا
 حق بجا ایسته عطش بشوز دنان
 بر دهن و اربنده اول هم منکسر
 بنده خود یوق اول شکستی عدم
 آنچه سبک آتار غیبی منظر
 قدر تک محکومی بنده پادوسر
 برده رغبت نوبنوسندن عطا
 باد و نذر حقیقه بالا ای تراب
 مرده اولم نوشیدن آب حیات
 آب حیوان فوق جان دوستان
 زنده در عشقیله مرک آتاملر
 آب عشقکه چون ایتدک امترج
 آب حیواندن اولور هر جا تاتا
 با که ویردک مرک و محشر هر نفس
 موت کو یار سم خواب اولدی بجا
 بهفت دریا اولسه که هر دم سرا
 عقل اجل خونده عشق اهل رسوخ
 ثنویدن در فقر پنجم بودور
 نجم ایله بولمز طریقی هر حواس
 غیرک انجق صنعتی نظاره در
 کچه لرتاصح اوله پس آشنا
 هر بری رجم شیا طینه همان
 نجم اگر دیوک اولور سه عقربی
 قوس اگر دیوه ایدر سه رشق تیر

اول ریادر ضرب حد و هوشدن
 فانی عشقک ایچون یوقدر قیام
 ای که کسن دوق عشقده رهین
 ای مکن سن صانمه مست پادوسن
 بحر شهده اینسک اجرای فرس
 نقطه و پرکار و خط هب نیر دست
 هر کران قیمت که هزاران سکا
 هپ سی شرح ایتیم ای جان جهان
 نجلت و صفکه ای دانای سر
 کیم دنان سندن گلور بوخجه اهم
 کیم عددن ایده لرا طنار سر
 اول کرم ستر بانیم ای داد کر
 جذب حق هر مخلصه رو شنا
 فلکی تسیر ایده مرالا که آب
 آب حیوان ابکه نسبت ملمات
 آب ایله سر سبز دریا بوستان
 جان و آب جان ایتم لرت نظر
 آب حیوان اولد بزدی رواج
 آب حیوانه ولی سندن آب
 تا که کوردم اول کرده داورس
 بعث ایمان ایله ای قادر خدا
 حکمت حکمکد راول ای آب
 سنگل بچون خوف مطریق چون گلوخ
 چرخ جان بر جنده هم انجم بودور
 یا کرم ملاح اوله اختر شناس
 غافل سعد و قران آواره در
 رجم دیو ایدن شهاب روشنا
 اولدی نفظ انداز حصن آسمان
 مشتیرا اولی الاقربت
 زرع و میوه دلور آب ایله سیر

دوست را چون نور کشتی میکند	حوت اولورسه کاسر فلک ضلال	دوستانه نور اولور کشتی مثال
شمس اگر شب را بدرد چون اسد	شمس اگر چاک اقیسه ایلی چون اسد	لعله ایله خلعت اطلس مدد
هر دودی که زعدم نمود سر	هر کیم ایله رسم عددن رفع سر	پیرینه زهر اولدی پیرینه شکر
دوست شود زخوی ناخوش شو بری	تاز خمره زهر هم شکر خوری	حقه زهر اوله تا شکر کا
زان خشد فاروق را زهری کردند	که بدان تریاق فاروقیش قند	اولدی فاروقه زهر ایله کردند



تم الخرد الخامس ویلیه الخرد السادس

